اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُوْنَ

سپاس نیاز اساس شاہد لم یزل ولایزال راکہ ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین قدس اللہ سرہ العزیز الملقب بہ

فوائد الفواد
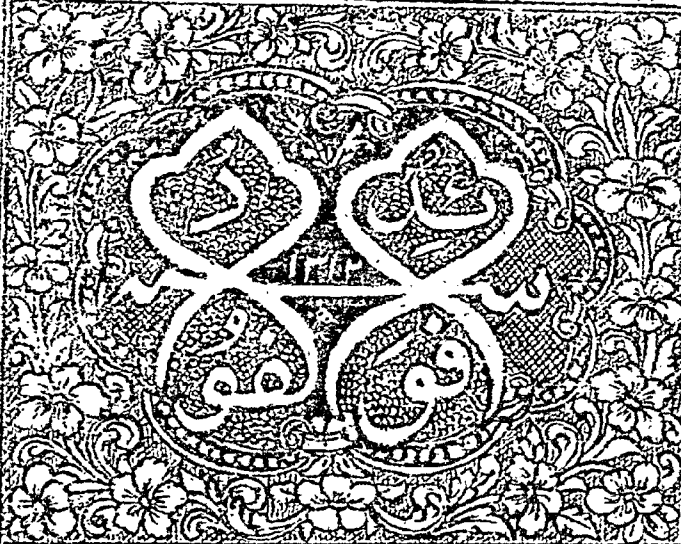
تالیف ملک الکلام مقبول بارگاہ خلاق علام حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف
بہ حسن دہلوی سلطان الشعرا و افتخار الامرا و الفقرا برد اللہ مضجعہ و نور اللہ مرقدہ

در مطبع منشی نولکشور طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

این جواهر غیبی و این زواهر لاریبی از خزانهٔ تلقین و نهانخانهٔ یقین خواجهٔ راستین که لقب یافته

رحمة للعالمین ملک الفقراء والمساکین شیخ نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله

المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده می آید آنچه ازان شمع جمع ملکوت بسمع میرسید

چه عین لفظ مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته می شود این مجموعه را

چون دلها ازو دردمندان ازو فائده میگیرند فوائد الفواد نام کرده شد والله المستعان

وعلیه التکلان یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع وسبعمائه بنده گنهگار امیدوار

حسن علاء سجزی را که بانی این مبانی و جامع این معانی ست دولت پابوس آن

شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شد همان زمان بعز نظر لا نظیر آن قطب آفتاب سپهر

سر او ترک آلایش چهار طبع گرفت و کسر او کلاه چهار ترکی از ناصیه اصفیا ازنیت یافت

الحمد لله علی ذلک آن روز بعد ازانکه بر صلوات مکتوبات و صلوة چاشت و شش رکعت

بعد صلوة المغرب و صوم ایام بیض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند که تائب با متقی

برابر است زیرا که متقی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجه دنیا ورده باشد
و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد ازان فرمود که هر دو برابر باشند بحکم این
حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و انعم یعنی هم درین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد
و از معصیة ذوقها گرفته چون تائب شود طاعت کند هر آئینه ازان طاعت ذوق اکبر یابد و یک نشست
کویکذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معصیت را بسوزد لختی سخن
دران افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است
بر لفظ مبارک راند که خواجه ابوالحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت الهی استرنی فی بلادک
بین عبادک از غیب آواز شنید یا ابا الحسن الحق لا یستره شی یعنی حق را چیزی نپوشد حق هرگز
پوشیده نماند این حکایت هم دران محل فرمود که در خطهٔ ناگور بزرگی بود او را حمید الدین
سوالی گفتندی علیه الرحمة و الغفران ازو سوال کردند که بعضی از مشائخ نقل میکنند بعد از نقل
ایشان هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل میکنند صیت ایشان باقصای عالم میرسد
این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه در حالت حیات در اشتهار خود کوشیده است
بعد از وفات نام او مندرس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات
نام او بهمه جهان میرسد لختی سخن در مشائخ کبار افتاد و ترقی درجات ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک راند
که مردی در خانقاه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده است
پای شکسته و خراب شده آن مرد پیش شیخ رفت و این حکایت را باز گفت و دعا درخواست شیخ
گفت باش که او بی ادبست آن آینده پرسید چه بی ادبی کرده است شیخ گفت که او یکی از
ابدالان است دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوا میپریدند چون برسر
خانقاه ما رسیده یکی یار او از خانقاه منحرف شد و از طریق ادب جانب راست شده گذشت

بار دیگر او نیز جانب جیب شده گذشت و این خواست که بی ادب وار بر بالای خانقاه بگذرد بیفتاد
انمعنی نیز همدران محل فرمودند در نگاهداشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک راند
که خواجه جنید بغدادی قدس الله روحه وقتی شب عید در خانقاه خود نشسته بود چهار تن
از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی یکی از ایشان کرد و گفت تو بامداد نماز
عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد ازان دوم را پرسید که تو کجا
خواهی گذارد آن شخص گفت در مدینه معظم بعد ازان سوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد
او گفت در بیت المقدس مطهر بعد ازان چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت
کرد و گفت که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او فرمود که انت از خیرهم و اعلمهم
و افضلهم لختی سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز پیدا میشود
قلة الطعام و قلة الکلام و قلة الصحبة مع الانام و قلة المنام لختی سخن در جهد و اجتهاد میشد
افتاد در این معنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد بیت گرچه ایزد دهد هدایت
دین ❊ بنده را اجتهاد باید کرد ❊ نامه کان را بحشر خواهی خواند ❊ هم ازینجا سواد باید کرد ❊
آدینه بیستم ماه شعبان سنة المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد
بنده را غلامی بود ملیح نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله بالخیر آزاد
گردانیده شد و دعای خیر ارزانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان
آورد و بشرف بیعت مشرف گشت الحمد لله در میان خدمت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ
مبارک راند که درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت راست آمد
کار او ساختند در اثنای انمعنی فرمود که پیری بود در غزنین غلامی داشت زیرک نام و آن زیرک
در غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند که جای تو

که بنشیند گفت زیرک وآن پیر را چار پسر بودند اختیار رو اجلده احبا و اجلا زیرک گفت ای خواجه
مرا پسران تو نگذارند که بر جای تو بنشینم هر آئینه با من ایشان خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ
بنشین اگر ایشان با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار
رحمت حق پیوست زیرک بجای او بنشست پسران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام ما باشی ترا چه
زهره که بر جای پدر ما بنشینی چون تعند ایشان بسیار شد زیرک بسر روضه پیر آمد و گفت
ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شر ایشان از تو دفع خواهم کرد اکنون
ایشان در ایذاء من شده‌اند ترا وعدهٔ خود بوفائی باید رسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد بعد از
چند روز کافران در آن ناحیه غزنین تاختند خلقی بمحاربهٔ ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران
پیر نیز بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آن مقام بیمزاحمت بر زیرک مقرر ماند شیخ مذکور را
بعد از آن کرامت ارادت آورد و دوگانه نماز فرمود در آن محل بر لفظ مبارک خواند که این دوگانه
را نیت چه باید کرد گفت برای نفی ما سوی الله آدینه پانزدهم ماه شعبان سنة المذکور بعد از
نماز دولت پایبوس حاصل شد جوالقی درآمد و ساعتی بنشست و برخاست و برفت خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که ازین بابت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کم راه یافتندی اما بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از هر جنس درویش و غیر آن برسیدی
بعد از آن فرمود که در میان هر جماعتی خاصی هست هم درین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا
کثیر السیاحة بود وقتی بر سر جمعی از جوالقیان برسید و در میان ایشان بنشست نوری در آن جمع
پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمله دید که نوری از وی ساطع میشد آهسته نزدیک او برفت و با او
بگفت که در میان این قوم چه کنی او جواب داد زکریا تا بدانی که در میان هر جماعتی خاصی هست هم درین باب
حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمعی هم ازین بابت برسید یکی را دید که در دو رکعت قرآن تمام کرد

آن بزرگ حیران بماند با خود گفت که درین مسکنت که اینجاست این نوع طاعت از غریب
باشد نه همانا که درین کار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد ده سال باز
بر سر آنجمعی رسید آن درویش را همبران قرار دید آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که عباده
عامی خاصی هست آدینه بست و دوم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت
پابوس حاصل شد فرمود که بین العشائین شش رکعت که گفته ام میگذاری گفتم آری بعد از ان
از روزه ایام بیض پرسید که میداری گفتم میدارم بعد از نماز چاشت پرسید گفتم میگذارم بعد از ان
چهار رکعت صلوة السعادت فرمود آنروز سعادت بر سعادت دیگر ضم شده والحمد لله علی ذلک
آدینه پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور پیش از نماز دولت پابوس حاصل شد فرمود که
پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح باقتدای مولانا ظهیر الدین حافظ
سلمه الله تعالی گذارده میشود او هر شبی سه سیاره میخواند بنده میخواهد تا ده شب متواتر بی خلل
در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه باز گشته شود
تا تراویح گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد از ان مناسب همین حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت
نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی همین را متکفل نگشت شیخ بهاء الدین پیش رفت
و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار سیاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند نماز تمام کرد هم
همین حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین علیه الرحمة گفتی که هر چه بمن رسید از نماز و اوراد و مشایخ و
نهاد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح
تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هر چند که بخواستم نتوانستم در آمد هم درین محل حکایت دیگر فرمودند که قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد و مردی را بدید در عقب

او رفتن گرفتی هر جا که آن بزرگ قدم مینهاد و برمیداشت قاضی حمید الدین هم قدم آنجا
می نهاد آن پیر بدان حال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی
حمید الدین علیه الرحمه پرسید که شما چه میکنید پیر گفت من روزی هفصد بار ختم قرآن میکنم قاضی
حمید الدین بغایت متعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر خاطر بوهم میگذارند و بوهم
می خوانند پیر سر لیس کرد و گفت ملفوظا لا موهوما چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد
اعز الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد
خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خواند آن دیگر است و آنچه در عقل در
نگنجانی نباشد آن کرامت باشد لختی سخن در اطاعت مشائخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید
ابو الخیر ره میگفتی که هر چه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم همه بکردم تا آنگاه که
معلوم کردم که حضرت رسالت وقتی نماز معکوس گذارده است برفتم و پای خود بر رسن بستم و
خود را سرنگون بچاهی در آویختم همچنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی
بنده کمینه کرد و فرمود که هر که بود بحسن عمل بمقامی رسید اگر چه فیض ایزدی نازل است اما جهد
و اجتهاد خود باید کرد آدینه پنجم ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد
سخن در ترک و تجرید افتاد و در اختیار آن فرمود که درویشی بود در نهایت فقر و مسکنت شکم
او از غایت گرسنگی با پشت چفسیده در راهی میرفت خواجه محمد پوه که یار ماست یکدانگ
پیش او نهاد او جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده ام از جانب قوت استغنا
تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در رغبت
صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت و صبر بعد این حکایت هم درین محل
در قناعت و طمع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود او را شیخ علی گفتندی قبی خرقه خود میدوخت

پای دراز کرده بود و عطف خرقه بران انداخته بخیه میزد درین میان گفتند که خلیفه میرسد او هیچ
از قاعدهٔ خود نگشت همبران قرار بود و گفت بیاید خلیفه درآمد و سلام کرد و نشست شیخ جواب سلام
بگفت مگر حاجبی که برابر خلیفه بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او هیچ التفات نکرد تا یکد و بار
حاجت همین حرف مکرر میکرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یکدست حاجب گرفت
دیگدست خلیفه بعد ازان گفت که من دستهای خود گرد آورده‌ام روا باشد که پای گرد نیارم یعنی
از شما هیچ طمع ندارم و نداشته‌ام و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده‌ام اگر پای گرد نیارم تواند
لیکن سخن در اصل سلوک افتاد آنچه مخ معنی بوده است درین راه فرمود که مردی بخدمت
خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله علیه والغفران و ارادت آورد و منتظر فرمان خواجه می‌بود تا اورا
از اوراد و نماز چه فرماید خواجه همین گفت آنچه برخود روا نداری بر غیری روا مدار و خود را همان خواه
که دیگری را الغرض آخر و بازگشت بعد مدتی باز آمد بخدمت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمة عرضداشت کرد
که من فلان روز بخدمت خواجه پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و اورادی فرماید هیچ نفرمود و من
منتظر نیز هستم خواجه جواب داد آن روز تختهٔ توجه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نداد خواجه
تبسم کرد و گفت آن روز ترا گفتم که آنچه برخود نه پسندی بر دیگری هم نه پسندی و خود را همان خواه
که غیر را تو آن تخته بیاد نداشتی پس چون تختهٔ اول درست نکردی تختهٔ دیگر چه دهم بعد ازان این
حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا بارها گفتی که نماز و روزه و اوراد و تسبیح همه صوالح دیگست
اصل در دیگ گوشت می‌باید چون گوشت نباشد ازین صوالح هیچ نکشاید ازان پرسیدند
که بارها این تمثیل می‌فرمائی اما شرح بگوئی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است و نماز
و روزه و اوراد و تسبیح صوالح آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود و تعلق بهیچ چیز نباشد
اگر او را نماز و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد باک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر روغن و پلپل
و سیر و پیاز در دیگ کنند و آبی در آن نه اندازند و شوربا کنند یعنی آنرا شوربا نگویند
یعنی شوربای در روغن پس شوربا اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه صوالح باشد یا نباشد
بعد از آن در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک راندند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را برهنه کند
مثلاً لنگوته به بندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام بخورد اما آنچه میرسد
روا بدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد ترک دنیا است آدینه نوزدهم
ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز سعادت پایبوس حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات
مشایخ و احد حالات و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک راندند که شیخ جمال الدین بسطامی
شیخ الاسلام حضرت دهلی رح مراسم اهل صفه و آداب ایشان نیکو میدانستندی تا وقتی کوزه
آب در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت بزرگی
حاضر بود او گفت این کوزه را لقمانی گویند شیخ جمال الدین بسطامی گفت که چرا لقمانی گویند آن بزرگ
ساکت شد بعد از آن شیخ جمال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی مناقب
او بسیار است تا از و می آرند که مگر جمع از وفوت شد یا شعاری از اطوار شرع و الله اعلم ائمه آن شهر با صنائع
بیرون آمدند با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان پرسید سوار می آیند یا پیاده
گفتند که سوار می آیند آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را گفت بفرمان خدای تعالی روان شو دیوار
در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد هیچ
گوشه و جای گرفتن نداشت شیخ فرمود کوزه بیاید آورد که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید کوزه با یک
گوشه بساخت پیش آورد همان گوشه بدست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته من
کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید کوزه با دو گوشه بساخت و پیش آورد

وبیلدست یک گوشه گرفت ودبست دیگر گوشۂ دیگر باز شیخ فرمود هر دو طرف تو گرفتی من از کدام طرف
بگیرم برو کوزه باسه گوشه بساز مرید رفت باسه گوشه بساخت و دو گوشه باهر دو دست گرفت گوشه
سوم بجانب سینه خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت بر چار گوشه بساز بعد ازان مرید کوزه چهار گوشه
بساخت بیاورد غرض آنکه آن کوزه را بسبب این معنی کوزۂ لقائی گویند آدینه بست ششم
ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز دولت پابیوس حاصل شد سخن در نماز افتاد وحضور امام
ومقتدیان میفرمود که اول حضور آنست که مصلی انچه میخواند معانی آن بدل بگذراند بعد ازان
فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی
صاحب ولایت بود در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فردا مرا گویند که بدرگاه
ما چه آوردی گویم حسن افغان را آوردم وقتی این حسن در کوی میگذشت بمسجد رسید مؤذن تکبیر
گفت وامامی پیش رفت وخلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز درآمد واقتدا کرد چون نماز
تمام کرد خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت وگفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی
من بتو پیوستم تو ازینجا بدهلی رفتی وبردگان خریدی وباز گشتی وآن بردگان بخراسان بردی
واز انجا بملتان باز آمدی من بدنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر اینچه نماز است بعده در شرح بزرگی
او میفرمود وقتی در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب
همچنین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت وجای اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود
نزاع آورد وگفت فی سمت قبله طرف دیگر است الغرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه
حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم دنگه ببین آن دانشمند روی بدانجهت
کرد کعبه را معاینه کرد بعد ازان سمتی که خواجه حسن میگفت بعد ازان از احوال او شرح داد که او امی بود هیچ
نخوانده بود خلقی می آمدند وکاغذی ولوحی پیش او مینهادند چند سطر بدانجا نبشته بعضی نظم بعضی نثر

وبعضی عربی وبعضی پارسی از هر باب چند سطر بنوشتند و در میان آن سطرها یک سطر از آیهٔ کلام احمد
نبشتند آنگاه از دبیر پرسیدند که در میان این سطرها قرآن کدام است او اشارت بآیهٔ قرآن
میکردی که اینست او را گفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که این آیهٔ قرآنست گفتی نور درین
سطر می بینم که در سطرهای دیگر نیست هم ملایم حال آن بزرگ سخن در استغراق نماز افتاد فرمود
که عردی بود او را خواجه کریم گفتندی مگر در دهلی اول حال نویسنده بود آخر کار روی از اشتغال دنیا
بگردانید ویکی از واصلان شد بارها گفتی تا گور من در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد حال حضور
نماز او بیان میفرمود که وقتی نماز شامی پیش دروازهٔ کمال بنماز مشغول بوده است مگر دران ایامها
تشویش میوه بوده است کسی بیگاه حوالی آن دروازه نتوانستی رفت آنخواجه کریم بنماز مشغول شد
یاران او بر دروازه ایستاده بودند و را آواز میدادند که زود بشهر درآی و دربانان نیز غلبها کردند
الغرض چون خواجه کریم نماز خود بگذارد آنگاه از انجا بازگشت او را گفتند که تو هیچ آواز نشنیدی
گفت نی گفتند عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است که در نماز باشد
وغلبه کسی بشنود بعد ازان میفرمود که آن کریم چون روی بخدای عزوجل آورد هرگز درم و دینار
در عمر خویش بدست نگرفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در ترک دنیا ولذات آن بسخن
پیوست میفرمود که همت بلند باید کرد و باز بآلایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات
باید گذشت آنگاه این دو مصرع فرمودند و برزبان مبارک راندند ؎ یک لحظه ز شهوتی
که داری برخیز تا بنشیند هزار شاهد در پیش ۔ پنجشنبه دهم ماه ذوالقعده سنة المذکور
دولت پابوس حاصل شد فرمود که چگونه است که امروز آمدی یعنی نوبت آدینه مقرر بود بنده
عرض داشت کرد این سعادت امروز مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید سعادت
پابوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هرچه از غیب آید نیکو آید بعد ازان سخن در اثر صحبت

افتاد فرمود که صحبت را اثر قویست بعد ازان در ترک دنیا تخلو سیفر مود در اثنار آن بر لفظ مبارک راند
که بود که از سر خسیسے بر نخاست که او را تشریف چیزی اقدام نکردیم؟ شنبه یازدهم ماه ذو القعده
سنه المذکور سعادت پابوس حاصل شد جمعے از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا
حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یاراد و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام
پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بیشتری ازان جمع چون ایام بیض بود صائم
بودند بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد انگاه بر لفظ مبارک راند
که چون عزیزان برسند طعام پیش باید آورد کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صائم
نخواهد بود خود خواهند خورد حکمت دران چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید که صایمم
به یارا تنه خلی باشد و اگر آن صایم مروی باشد راسخ و صادق که ریا را بر وگذر نباشد گوید آری صایمم
حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود
استحقار سائل کرده باشد دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس حاصل شد
سخن در برکت قدم نیکمردان افتاد فرمود که هر موضعی که هست بهمین اقدام ایشان مروجست
چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود تا چند قدم اولیا و بزرگان دران جا رسیده باشد که
آنمقام چندان راحت دارد در اثنار آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحرگاهی بزرگی
را دیدم که بر بالای کنگرهای جامع مسجد آدینه که بر سر طاق محراب است می آمد و میرفت بمثل
مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین که سر تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم
چون نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم گفت
پیش کسی مگوی درین میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پوشیده داشتند
حکمت چیست فرمود که اگر سر فاش کنند محرمیت سر دیگر را نشایند چون یکی با یکی رازی گفت

افتاد فرمود که صحبت را اثر قویست بعد ازان در ترک دنیا غلو میفرمود و در اثنای آن بر لفظ مبارک راند
که بود که از سر تسبیحی بر نخاست که او را شریفه چیزی اقدام نکرد سه شنبه یازدهم ماه ذوالقعده
سنه المذکور سعادت پایبوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا
حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یار و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام
پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بیشتری ازان جمع چون ایام بیض بود صایم
بودند بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد آنگاه بر لفظ مبارک راند
که چون عزیزان برسند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا اگر صایم
نخواهد بود خود خواهند خورد حکمت دران چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا اگر بگوید که صایم
ریا را تدخلی باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را بر وگذر نباشد گوید آری صایم
حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود
استحقار سائل کرده باشد دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در برکت قدم بزرگان افتاد فرمود که هر موضعی که هست همین اقدام ایشان مروجست
چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود تا چند قدم اولیا و بزرگان دران جا رسیده باشد که
آن مقام چندان راحت دارد و در اثنای آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحرگاهی بزرگی
را دیدم که بر بالای کنگرهای ملمع مسجد آدینه که بر سر طاق محراب است می آمد و میرفت بمثل
مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین که سر تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم
چون نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت و دیدی گفتم دیدم گفت
پیش کسی مگوی درین میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پوشیده داشتند
حکمت چیست فرمود که اگر سر فاش کنند محرمیت سر دیگر را نشاید چون یکی با یکی رازی گفت

وآن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر نگوید تنبیه عرضداشت کرد که چه گونه است که
خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله تعالی بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است فرمود آن زمان که
اولیا در غلبات شوق میباشند از سر سکر چیزی میگویند اما آنکه او کامل است هیچ نوع اسرار بیرون ندهد
بعد ازان مصرع دو بار بر لفظ مبارک راند ــ مردان هزار دریا خورند و تشنه رفتند
بعد ازان فرمود که حوصله وسیع می باید که اسرار را شاید و اهل انجمن یعنی تمامی اصحاب صحو اند بنده
پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهارشنبه
چهاردهم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد بر لفظ مبارک
راند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است
بعد ازان فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که من از خواجه خود
یافته ام در وقت ادای هر دو ورد راحتها را چه تفاوتها است از آسمان تا زمین لختی
سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمیباید کرد بر لفظ مبارک راند مردم که محکوم
دیگری باشد به که خود حاکم باشد بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح روز جمعه بجهت نماز از
خانقاه بیرون آمد مریدان از پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است و چگونه می باید رفت یکی از حاضران
گفت که راه اینست از و پرسیدند که چندین بار تا نماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن
پرسیدیم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد ازان در ترک وطن و محبت و کاخ و مثل آن وعظ میفرمود و این بیت
می گفت ــ دشت و کهسار گیر همچو وحوش ∴ خانمان بر آن بگربه و موش ∴ قوت عیسی چو
ز آسمان سازند ∴ هم بدان خانش خانه برد از بند ∴ خانه را گر برای قوت کنند ∴ مور و زنبور و عنکبوت
کنند ∴ یکشنبه سوم ماه محرم سنه ثمان و سبعمایه دولت پابوس حاصل شد سخن
در طاعت افتاد فرمود طاعت لازمی و متعدیست طاعت لازمی آنست که منفعت آن همان

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر اکنند در اثنای آن فرمود که
خواجه بود صاحب نعمت و فتوت گاه گاه بخدمت قاضی عین القضاة خرجی فرستادی علیه الرحمة و الغفران
همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة از دیگری چیزی توقع کرد و غرض خود بر او رسانید
آن خواجه بشنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا بایست
از دیگری چیزی گرفت و این دولت بر دیگران ارزانی داشت عین القضاة علیه الرحمة بر او نوشته
که برای مصلحت مرنج رها کن تا دیگری نیز این دولت بیابد از آنها مباش که یکی میگفت اللهم
ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا و از آنها مباش که یکی گفته است ع ای باغبان بیا و
در باغ باز کن : چون من در آیم در بست من در فراز کن : همین روز امیر حیجو برادرزاده کاتب ارادت آورد
و بیعت کرد و شمس الدین برادر او محلوق شد و همین روز بنیه شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة محلوق
مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی بتجدید محلوق شد و شیخ عثمان سیوستانی علیه الرحمة کلاه درخواست
کرد و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی پس با راحت بود و درین محل حکایت شیخ بدر الدین
غزنوی رح فرمود که چون او بخدمت شیخ آمدی سر فرود آوردی شیخ میفرمود ع بحقیقت چراغ کشته
شود چون برون رفت از سرش روغن : چهارشنبه ششم ماه جمادی الاول سنه المذکور از
لشکر خضرآباد آمده شد دولت پابوس حاصل شد سخن در مردان غیب افتاد که ایشان آنرا که قابل
می بینند و عالی همت در طاعت و مجاهده و رعی یابند میربایند در اثنای آن فرمود که نصیر لقب
جوانی بود در بداون از و شنیده ام که او گفت پدر من مردی واصل بود تا شبی او را از پیش
در آواز دادند او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و اینقدر هم شنیده ام که
پدر میگفت فرزندان و اهل بیت را وداع کنیم گفتند فرصت برنمیگیرد بعد از آن هیچ معلوم
نکردیم که ایشان و پدر را کجا شدند همدرین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رح او

کتابی نوشته است درانجا یاد کرده که هم در عهد ماجرائی بود و در قزوینی گفتندی علیه الرحمه در خانهٔ او
مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق در صف باستادندی یکی از مردان غیب امامت کردی
جماعت قرات بلند می شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است اما او را نمی دیدند همین قزوینی میدید
شیخ شهاب الدین میفرمود که هم ازان مردان غیب یکی یک مهره بر دست قزوینی بر من فرستاده است
و آن مهره بر من است همدرین محل حکایت فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب بر در حجره
او بیامدندی و گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی پس چند بار همچنین بود تا روزی
همه بیامدند و گفتند سلامٌ علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید و هیچ خود را
نخواهید نمود بعد ازانکه این سخن بگفت بیش آن آواز هم نشنید درین میان بنده کمینه عرضداشت
کرد که مگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان انبساطی که کرد ازان دولت
هم باز ماند بعد ازان فرمود مردان غیب آواز میدهند و سخن می شنوانند بعد ازان ملاقات
میکنند بعد ازان سیر با ینند در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند تا چه مقامی یار احمت ازانجا
که اینکس را میبرند و دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک
افتاد فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است
بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است و راجع است اما سالک آنست که او راه
رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد که سالک را هم وقفه باشد فرمود آری
هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت باماند او را وقفه باشد اگر زود دریابد
و با نابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله همچنین بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان
لغزش این راه را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم
تسلی عداوت این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

بگوید میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا تعویقی در وجود آید که ناپسندیدهٔ دوست او بود آنکه دوست
از وی اعراض کند یعنی روی گرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود
و بعذر پیوندد و هر آینه دوست از او راضی شود و اندک مایه اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر
آن محب همبران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آرد بعد ازین
که خواجه ذکره الله بالخیر در تمثیل حجاب بدین سخن رسید دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک
داشت و فرمود مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار
کوشد و پیوسته بتوبه گراید و اگر در ان باب آهستگی رود آن حجاب تفاصل کشد چه شود یعنی آنچه
از وی جدائی گزیند پس اول اعراض پیش بود و چون عذر نخواست حجاب شد و چون همبران
ناپسندیدگی مصر ماند تفاصل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود و مزیدیت
که او را بود در ذوق طاعت و عبادت و اوراد آن از و باز ستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد
و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آن را هم
بستانند پس اگر انجا هم در توبه تقصیری رود بعد از ان تسلی باشد و تسلی آنست که دوست
از جدائی او دل بیارامد پس بآن هم در انابت اهمال رود عداوت پیدا شود آن محبت که
بوده باشد بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها یا معین والراس دوشنبه بست و پنجم
ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در فضیلت اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند که نیکو
چیزیست طعام بخلق دادن در آثار آن فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ شیخ رکن الدین
حشرهم الله بالخیر اجمعین در خروج کفار تتار گرفتار شد او را پیش چنگیز خان بردند یکی از مردان
آن خانواده آنجا حاضر بود و همانا که آنجا مکنتی داشت چون خواجه علی را اسیر دید حیران ماند
با خود اندیشید که طریق خلاص او چگونه باشد و او را بچه نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم از

دو دبان کرامت و بزرگیست او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نیاید بعد از تامل
بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت پدر انیمرد مردی بزرگی بود طعام بخلق دادی او را اخلاص
باید داد چنگیز خان گفت طعام خلقِ خود را دادی و یا طعام خلق بیگانه را آمرد گفت خلق خانه را
همه کس طعام دهد اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین خوش شد که بزرگ
کسی بود که خلق خدا را طعام می داد پس در حال فرمود که او را خلاص کنند خلقی هم بدو عذر خواست
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است
بعد ازان سخن در خطره و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی در دل
بگذرد و بعد ازان عزیمت است یعنی بران اندیشه دل می بندند و بعد ازان فعل است یعنی
آن عزیمت را بفعل رسانند بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره
مواخذه باشد باید که هر دم در حال بخدای گریزد زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده حق است
در همه احوال بحق پناه جوید بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح گفتی که هیچ خطره از دل من
نگذشت که نه بفعل آن متهم شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادقی تمامی
در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال رفعت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت
افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد دختر خرد بود و با ادب تمام و نهایت حرمت آب
پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید
باز کدام نیکبخت خواهد بود که این دختر در حباله او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت
حسن موذن را که خادم خانقاه بود علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر بیار که در شهر چه آوازاست
حسن موذن در بازار رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت در بازار امروز سخنی شنیده ام که
هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه رود

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده باید گفت حسن گفت در بازار یکروزی یا دیگری میگفت که شیخ ابو سعید
میخواهد تا دختر خود را در حبالهٔ خود در آرد شیخ بخندید گفت هم آن خطرهٔ مرا بر من مواخذه کردند
چون خواجه این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ ابو سعید
ابوالخیر در عهد خود نیکبخت ترین مردان بوده است گفت آری بنده را درین سخن استحسان کرد
بحتی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک راند اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان
و قرینان پیشین او را مزاحمت نمایند و هر بار بشراب خوردن بموضعی که ذوق گرفته باشند او را
طلبند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و همچنین آنگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد
و اگر تائب از آن اندیشه کلی دل صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را مزاحمت نتوانند نمود بعد از آن
میفرمود که هر کرا بمعصیتی و فسقی مردان بر زبان گیرند آنگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان
فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود را تمام از آن ناشایسته باز آورد هیچ بدل جرم و جنایت
یاد نکند انهمه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است نه او را معصیتی
تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان توانند راند اما اگر مائل باشد بگناه و بدان معصیت هر آینه هم
او را و طلب مزاحمت نمایند و هم بزبان ذکر او بفسق و فجور برند بحتی سخن در ذکر حمیدیه افتاد
علیه الرحمه بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود درویشی صاحب حال بود در آنچه خروج چنگیز خان شد
کفار روی جانب هندوستان نهادند در آن ایام او روی سوی یاران کرد و گفت بگریزید که
ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند از کجا میگوئی گفت ایشان درویشی را امیر خود می آرند
و خود در پناه آنند درویشی می آیند من در سر آن درویش کشتی گرفتم او مرا بر زمین بزد اکنون
حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد از آن خود در غاری رفت و ناپیدا شد
عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد از آن در تقریر این حکایت بنده عرضداشت کرد که [illegible]

دست خدا آهنین در دست وگردن میکنند متابعت اوست فرمود که آری ولیکن او را حالی پیدا
شده بود در آن حال آهن گرم تافته میگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت وگاه دستکاری میکرد
آهن بر دست او چون موم شده بود این طایفه که هستند طوق و دستکاری میکنند اما آن حال
کجاست بعد سخن در آن افتاد که حیات آنست که درویش بذکر حق مشغول باشد بعد ازان فرمود
بزرگی بود که او را میرک گرامی میگفتند درویشی را آرزو جست آن شد که بزیارت او آید و آن
درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب همین آن بودی که
دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق غالب گشت روان شد بجایی که میرک گرامی بوده است
در اثنای آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شنید که میرک گرامی بمرد چون بامداد شد با جماعت
گفت که دریغ چندین راه بهوای او قطع کردم واو بمرد اکنون چه باید کرد باری بروم بموضعی که
او بود وگور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که میرک گرامی بود هر کس را پرسیدن گرفت که گور
میرک گرامی کجاست همه گفتند که او حی وقایم زنده است گور چه می پرسی آن درویش حیران ماند که خواب
من چرا دروغ شد الغرض بخدمت میرک گرامی در آمد وسلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت ای خواجه
خواب تو بمعنی راست بود زیرا چه من در یاد حق پیوسته میبودم امشب بغیر او مشغول شدم این
ندا بعالم دادند که میرک گرامی مرد بالله العون پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه المذکور
دولت پابوس حاصل شد سخن در صوم افتاد بر لفظ مبارک راند که روایتی آمده است که رسول
صلی الله علیه وسلم هر سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد ازان
فرمود که آداب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان
فرمود که آنرا قسمتی کردند آنها که سه ماه دارند ده ماه محرم وده ذی الحجه نیز دارند وده روز دیگر از دهها
متبرک [illegible] هم بدارند هم ثلث سال شود بعد ازان فرمود که این نوع را دیگر [illegible] کرده اند

اگر دو هفته دو روزه دارد مثلا دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال شود بعد ازان سخن در صائم الدهر

افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم من صام الدهر کله لا صام ولا افطر

و در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تضیق علیه جهنم وعقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث

چگونه بود درانکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد هر که پیوسته روزه دارد با آن

بجز روزهم عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه او روزه داشته است و نه افطار کرده است

و هر که پیوسته روزه دارد و آن پنج روز را افطار کند تنگ شود بر دوزخ وعقد نود بگرفت یعنی

آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نود هیچ چیزی را گنجائی نیست بعد ازان

خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و رنج روزه

برو آسان میگردد پس ثواب دران بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس دشوارتر آید و آن روزه

داود است که یکروز روزه دارد و دیگر روز را افطار کند چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پایبوس

حاصل شد همین که بنده سر بر زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوة الظهر ده رکعت نماز کن به تسبیح

سلام دران ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد ازان فرمود این صلوة را صلوة

الخضر خوانند تحقیق اینست که این نماز خواجه خضر است تا هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر

علیه السلام ملاقی شود بعد ازان در نمازهای سنت سوره تعیین فرمود در سنت بامداد اول بعد از

فاتحه الم نشرح و الم ترکیف و در سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد

در رکعت دیگر آیة الکرسی و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا سورة التکاثر

و در نماز شام سورة الکافرون و سورة الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیة الکرسی و آمن الرسول

و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و در نماز وتر انا انزلناه و سورة الکافرون و سورة الاخلاص

پنجشنبه بیست هفتم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در صبر جمیل افتاد

در معنی آنکه خلق در وفات اعزه هر که صبر کند کاری شگرف تواند کرد برخلاف آن جزع میکنند
و بنام آن رفته آواز میکنند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند بقراط حکیم
علیه الرحمة را بیست پسر بود در یکروز هر بیست پسر او بمردند که سقفی بر ایشان افتاد هر بیست
هلاک شدند چون این خبر به بقراط حکیم رسید از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد هم ملائم اینحال
حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد گفت ندامت بر نیست چرا کسی را دوست بگیرم که بمیرد
بعد ازان چون شب در آمد شب آدینه بود عورتی بخدمت ایشان بیعت کرد در ثمره صلاحیت
عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود در اندرپت در غایت عفت
و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز رفته بود که
آن زن مردیست که او را در صورت زنان آفریده فرستاده اند بعد ازان فرمود که درویشان دعا
میکنند باعتبار آنکه زنان غریب باشند اول بحرمت نیک زنان بعده نیکمردان ازان اول نیک زنان
را یاد میکنند و بحرمت نیک زنان و نیکمردان میگویند بعد ازان فرمود شیری که از بیشه برون آید
کسی نپرسد که این شیر نر است و یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید
خواه مرد باشد خواه زن بعد ازان بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بر لفظ مبارک
راندند ه گر نیک ایم مرا از ایشان گیرند ه ور بد باشم مرا بدیشان بخشند ه سه شنبه سیزدهم
ماه رجب سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد بنده را پرسید که مصاحبت بیشتر با که میکنی بنده
بعضی از یاران بزرگ آنجناب را نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم محمدت فرمود و این
بیت بر زبان مبارک راندند بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین ه با هر که نیست عاشق
کم کن ازو قرین ه این سخن بگفت بعد ازان فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است رحمه الله
که طریق مشایخ آنست که چون از حال کسی اطلاع کنند بپرسند با کیان صحبت دارد

در فضیلت نیک زنان

بیان نماز لیلة الرغایب

هم ازانجا معلوم شود که او از کدام قبیله است لختی سخن در فضیلت لیلة الرغایب افتاده بود فرمود که
رغایب جمع رغیب است یعنی چیز ابسیار است درین شب بر لفظ مبارک راند که تا نماز نسے در
لیلة الرغایب آمده است هر که آنرا بگذارد دران سال نمیرد بعد ازان فرمود که یکی بود پیوسته
این نماز بگذاردی آنسال که نوبت او بود چون سال تمام شد آن شب نماز لیلة الرغایب ادا میسر
نبود و دران وفات یافت یعنی آنسال تمام نزیست لختی سخن در نماز حضرت خواجه اویس قرنی

بیان نماز اویس قرنی

افتاد در فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است بعد ازان فرمود که در سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هم آورده اند و بروایتی بست سوم بست چهارم بست پنجم بعد ازان در فضیلت این
نماز مبالغت بسیار فرمود هم دران محل حکایتی فرمود که در مدرسه معزی دانشمندی بود او را مولانا
زین الدین میگفتند مردی غریب بود هر مسئله که ازو پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه

بیان نماز درازی عمر

بعبارت دانشمندی در آمدی از حال تعلم او استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی
هیچکس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی علیه الرحمة بگذاردم و دعا کردم که
آلهی من در کبر سن رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالے به برکت این نماز در علم
برمن بکشاد تا در هر مسئله که سختی در و افتد من بخوبی شارح شوم و بدرستی تمام بیان کنم بعد ازان
فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهة درازی عمر در ینباب حکایت فرمود که شیخ بدرالدین
غزنوی علیه الرحمة والغفران این نماز بگذاردی بعد ازان فرمود که از نظام الدین پسر شیخ
ضیاءالدین پانی پتی شنیده ام که دران سال که فوت شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة والغفران
بود آن سال آن نماز نگذارد او را گفتند که امسال این نماز چرا نگذاردی گفت مرا از عمر چیزی
نمانده است همانسال نقل او بود سه شنبه بست و سوم ماه رجب سنه مذکور دولت
پایبوس حاصل شد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاد بر لفظ مبارک راند که کعبه را دو بار خراب کرده اند

و رسول الله علیه الصلوٰة والسلام فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سوم بر آسمان برند
و زین در آخر الزمان باشد بعد ازان قیامت قایم شود و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک شود
حبشیان بیایند در کعبه جا دهند و از قبیله که نام او اوسی باشد زنان بیایند و در پیش آن حبشیان
پای کوبند آنگاه کعبه را در آسمان برند چهارشنبه پانزدهم ماه شعبان سنه المذکور سعادت
پابوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول پیوسته بطاعت و عبادت
باشی باوراد و ادعیه و اگر چه هم مطالعه کتاب مشایخ باشد مشغول باشی و بیکار نباشی آنگاه
بتشریف خاص مشرف گردانید کلاه و دراعه خلعت فرمود الحمد لله چهارشنبه بیست پنجم ماه مذکور
سعادت پابوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طائفه که در مسجد
قیام کنند بنده عرضداشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه خود یکسیپاره
بخواند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد ازان ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد دمشق دایم
شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان خواجه
[illegible] بر آب گرد و بر لفظ مبارک راند که بسوز اول شیخ الاسلامی را و پس خانقاه را و بعد ازان خود را
و درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمة در مدت بست و پنج سال صایم بود هیچکس را ازان حال
اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صایم می باشد اگر در خانه بودی چنان
نمودی که در دکان چیزی خورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است
بعد ازان فرمود که اصل نیت صالح می باید زیرا که نظر خلق بر عمل است اما خدا تعالی را نظر
بر نیت است چون نیت برای خدا تعالی باشد اندک عمل پسندیده است درین باب حکایت
فرمود که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آن موضع پس قوی حال بیاشد گویی
درهم باوشاه است تا بغایتی اگر پادشاه را امانی حاجت باشد از متولی قرض کند

چنانکه خوانده بودم همه معنی داشت القصه همان زمان آن دعا در خاطر یاد ماند عرضداشت کردم
که دعا یاد گرفتم زبان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان
بخواندم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والغفران
مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیبویه که واضع
این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بودند بیایند و مرا گویند که این اعراب همچنان نیست
که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود مولانا بدرالدین فرمود که این آداب که تو نگاه
میداری از ما هیچ کس را میسر نیست تحقیق سخن در آداب خدمت پیر افتاد فرمود که از خدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرأت کرده بودم
بخدمت پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز و آن چنان
بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله برآرم و عزلت گیرم قطب العالم حضرت
شیخ قطب الحق والشرع والدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست
ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما همچنین نیامده است من جواب دادم که وقت
هر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نمیکنم حضرت قطب العالم
شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود
پشیمانیها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است چون
این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یکبار جرأتی رفت بخدمت شیخ بی قصد
و آن چنان بود که روزی نسخهٔ عوارف بخدمت بوده از آن فوائد میفرمود همانا که نسخه بود بخط باریک
نوشته یا سقیم گونه شیخ را در میان آن اندک تأملی می بود و من نسخهٔ دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل
علیه الرحمة دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخهٔ صحیح دارد دیگر این سخن

حق تعالی او را بیامرزد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که گویی این حدیث در باب کسی معهود است
که او را همان یک درم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود او مغموم نگردد اما آنکس
را که همان یک درم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد کشف این معانی درین
روز بود و خلعت و کفش خاص همین روز بود که بخشید الحمد لله رب العالمین چهارشنبه دهم
ماه مذکور سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد بسعادت بر بام دهلیز نشسته بودند نزدیک
در نردبانی بود چون بنده روی بر زمین آورد اشارت فرمود که همین جا بر سر نردبان بنشین
بنشستم هر باری که طبق در را باد میبرد و بسته میشد بنده آنرا محکم بدست گرفت تا بایستد معاینه شد
در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمیگذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این
در گرفته ایم تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین
زکریا رح بارها گفتی که هر دری و هر سری نباشد یکدر گیر و محکم گیر بعد ازان حکایت کرد که دیوانه
وقت صباح بر دروازه استاده بود چون دروازه بگشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجائی روان شدند
یکی راست و یکی چپ و یکی مقابل هر کس بطرفی میرفت دیوانه چون این بدید گفت که اینها پریشان
و مختلف و مخالف میروند ازان بجائی نمیرسند اگر همه یکره روند بمقصود رسند تحقیق سخن در قلت
طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آن انچه بر سیری چیزی خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که
بر سیری خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی آنکس را که بروی مهمانی رسیده باشد اگر چه آنکس سیر باشد
اما برای آنکه تا مهمان او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سیری بخورد دوم صایمی را که وجه
سحور نباشد چون بداند که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سیری بخورد روا بود تحقیق سخن در دعاء
ماثوره افتاد فرمود که اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شده باشد چنانکه بهیچ علاجی دفع نگردد
روز آدینه بعد ادای نماز دیگر تا وقت نماز شام بهیچ چیزی مشغول نشود مگر بذکر این سه نام

قلت طعام و آنچه بر سیری خورند

دعاء ماثوره برای دفع رنج و بلا

این را یکبار گوید آن سه نام اینست یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع ازان رنج خلاص یابد شنبه
بست هشتم ماه شوال سنة المذکور بسعادت پایبوس رسیده شد آنروز بنده کمینه
از حال جمع کردن انبعاثی عرض کرد وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بود بنده روی بر زمین
آورد که عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم فرمود که باید گفت بنده گفت از سالی
زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ
دربار فوائد شنیده ام چه وعظ نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایات مشائخ و احوال ایشان
از هر بابت کلمات روح افزا بسمع کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بیچاره
باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام هم بنابران که بارها بر لفظ مبارک
رفته است که کتاب مشائخ و اشارات ایشان که در سلوک رانده اند در نظر می باید داشت پس
شیخ مجموعه ورای انفاس جان بخش مخدومی نتواند بود بر حکم آن مقدمه بنده آنچه از الفاظ مبارک شنیده است
جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد چون خواجه
ذکره الله بالخیر این التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخواهم نوشت اول روز که
دولت پایبوس در یافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان مبارک راندند ای
آتش فراقت دلها کباب کرده ۞ سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده ۞ بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق
پایبوس بخدمت ایشان اندکی باز رانم دهشت حضور حضرت شیخ غلبه کرده بود همین قدر گفتم که اشتیاق
پایبوس عظیم غالب بوده است شیخ چون اثر دهشت در من بدید بر لفظ مبارک راند لکل داخل
دهشة الغرض آنروز خواجه فرمود هر چه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جائی نسخه
کردم بعد ازان هر بار آنچه سماع می افتاد در قلم می آوردم تا همین که بخدمت شیخ باز نمودیم بعد ازان

هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی بفرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودی
چون بخدمت باز پیوستمی فایده که در غیبت فرموده بودی آنرا اعادت کردی بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کرامتی معاینه کردم هم دران ایام مردی مرا کاغذها سپید داد
یکجا جلد کرده من آنرا بستدم فواید شیخ هم درانجا ثبت کردم بالا نبشتم که سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم
نبشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر آن احوال بنده را گفت که آن کاغذها
آورده گفتم آری فرمود بیار بنده پیش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیاورد بدست مبارک ایشان
داد شرف مطالعه ارزانی داشت و استحسان کرد فرمود که نیکو نوشته و هر جا که میرسید میگفت نیکو کرده جا
بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشته عرضداشت کردم که بقیه آخر وقت نیکو معلوم
نکرده بودم شفقت فرموده بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و رحمت
و شکسته پروری ایشان الحمد لله رب العالمین لختی سخن در فضل رحمت باریتعالی افتاد که بر عکس
اندیشه خلق کارسازی میفرماید بعد ازان حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفاء بغداد جوانی را حبس کرده
مادر آن جوان آمد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پیوسته در حبس
باشد تا آنگاه که یکتن از آل خلیفه باشد پسر تو در حبس باشد زال چون این بشنید آب در دیده گردانید
روی بآسمان کرد و گفت که خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید دلش بگشت
فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد ازان یک اسب قیمتی بدان پسر بخشید فرمود تا آن پسر را
بدان اسب سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او ندا کنند هذا اعطاء الله علی رغم الخلیفه
لختی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از مریدان
شیخ الاسلام فریدالدین سره وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه میکرد که من چندین سال در بندگی می باشم

ذکر فضل و رحمت باریتعالی

ذکر بخشش پیر و قابلیت مرید

هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا بایستی که بیش از همه بودی این و مانند این سے گفت
شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیتی می باید و نیز من
از آن خود میکنم اگر خدا تعالی ندهد آنرا چه توان کرد مرید همچنان بر سر حکایت بود که درین میان
نظر شیخ بر پسرکی خرد سال افتاد او را گفت بیا بجائیکه شیخ نشسته بود در مقابل خشتها توده کرده
بودند شیخ آن کودک خرد را گفت یک خشت برای من بیار کودک برفت و یک خشت درست آورده
پیش شیخ نهاد یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت دیگر
برای آن یار بیار آن کودک برفت و یک خشت درست آورده پیش آن یار نهاد و شیخ باز آن
کودک را گفت که برو یک خشت بیار برای این یار و این اشارت بیوسف کرد آن کودک فرت
نیم خشت بیاورد و پیش وی نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی
همین قدر باشد بر من چه آید پنجشنبه هشتم ماه شوال سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد
حکایت شیخ عثمان خیرآبادی رحمة الله علیه در افتاد بر لفظ مبارک راند که بس بزرگ کسی بود
او را تفسیری هست بعد از ان فرمود که او ساکن غزنین بود سبزی می پختی از شلغم و چقندر و مانند
آن و دیگ پختی و آنرا میفروختی بعد از ان در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند

حق بشبان تاج نبوت دهد ÷ ورنه نبوت چه شناسد شبان :: بعد از ان از احوال
او بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادے و آنچه او پخته بودی بخریدی او آن درم
بستدی اگرچه بدانستی که قلب است بر روی آن خرنده نگفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز بدادی
تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمیکند و بیشتر می آمدند و درم قلب را میدادند
از بجای سره میگرفت و با ایشان بیدا نمیکرد و طعام ایشان را میداد تا وقت نقل او شد روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا تو دانا تری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رد نکردم اگر از من طاعتی تلبسی در وجود آمده است بکرم خود بر روی من رد مکن بعد ازان
فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی بر آمد و طعامی از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان علیه الرحمة
کفچه گیر در دیگ کرد چون بر آورد چیزی در دو مزار دید بود و آن درویش گفت من این را چه کنم باز شیخ عثمان
علیه الرحمة کفگیر در دیگ کرد چند زر بر آمد آن درویش گفت این سنگ و آن سنگ بیزار است
چیزی بایش که بخورم بار سوم کفگیر بر آورد دهان سبزی بیرون آمد که پخته بود درویش چون آن حال
بدید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود بعد ازان چند روز شیخ عثمان علیه الرحمة از دنیا نقل کرد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش را ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد
حکیم سنائی گوید علیه الرحمة ـ بیت ـ پیش ما جمال شهر افروز ؛ چون نمودی بر و سپند بسوز ؛ آن جمال تو چیست
مستی تو ؛ وان سپند تو چیست هستی تو ؛ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که انچه اولیا بیرون میدهند
از مستی ایشان است که اصحاب سکر اند بر خلاف انبیا که اصحاب صحو اند سنائی آنرا مستی میگوید
یعنی چون سر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ـ ف ـ آن جمال تو چیست
مستی تو ؛ وان سپند تو چیست هستی تو ؛ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد را کشف و کرامات
حجاب راه است کار استقامت محبت دارد دو شنبه بیست سوم ماه ذو القعده سنه
المذکور سعادت پابوس حاصل شد جوانی در آمد خواجه ذکره الله بالخیر ازو پرسید که جد تو مرید
کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
شیخ جلال الدین کم کسی را دست داده است و همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین
غریب رح حاضر بود پرسید که بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که
ایشان دست کسی نه گرفتند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد اگر
مرید گیر میانگیرند این آنرا ماند که دو مرد باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر باشد یکی را فرزندان بشوند و

دیگر پیدا نشوند او را که فرزند نشوند مثل آنست که در نخلی او هیچ تفاوتی باشد اما همچنین بسیار معاینه افتاده است انبیا را نیز در امت مثل این بوده است تا آورده اند که فردا در قیامت امتان اصحاب هر پیغمبری با پیغمبر آیند امت او با او برابر باشند امت بسیار و باکی اندک و پیغامبری بیاید که برابر او یک کس باشد اکنون در ثبوت ایشان نقصان و فتور صورت نه بندد مثل شیخ و مریدان بدین قیاس باید کرد

یکشنبه بیست و نهم ذوالقعده سنة المذکور دولت پایبوس حاصل گشت

سخن در سماع افتاد وجدی که پیدا میشود بر لفظ مبارک راندکه در وجود نه نام آنجا میخوانند الواجد الماجد معنی الواجد یعنی المغنی بعدازان فرمود که معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده وجد چنین که شکور اسم اوست شکور آنرا گویند که شکر گوید اما اینجا شکر معنی آنست پذیرنده شکر بندگان همچنین الواجد ظاهر آنرا ماند که صاحب وجد باشد و این در حق باری تعالی و تقدس درست نیاید پس اینجا واجد معطی الوجد است بعدازان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و چ که او سماع نشنیدی بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة والرضوان گفتی که هر نعمتی که بیشتر ممکن است در شیخ شهاب الدین رح را داد الا ذوق سماع بعدازان سخن در استغراق و شغل شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی رح بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلا رخود به پیچید و زیر زانو نهاد و این معنی نزدیک مشایخ عظیم التعظیم است الغرض چون شب درآمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود گوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و گفت شب ما سماع بود هر آئینه آنجا محبت رانهاری بباید شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت بلی شیخ گفت من خبر ندارم بعدازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق وقت شیخ شهاب الدین نگرید که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع او خبر نداشت

ذکر سماع و وجد

وهر بار که سماع فرو داشت میکردند واهل سماع قرآن خواندندی شیخ میشنیدند شیخ سماع ایشان
باچندین غلبه نمیشنید باید دانست که تا چه حد مشغول بوده است لختی سخن در مزار لهاور افتاد
بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته اند بعد ازان بنده را پرسید که تو لهاور دیده بنده
گفت آری دیده ام وزیارت بعضی بزرگان کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رح واولیاء دیگر بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی وشیخ علی هجویری هر دو مرید یک پیر بودند وآن پیر قطب
عهد بوده است حسین زنجانی دیر باز ساکن لهاور بود بعد از چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجویری
را گفت که در لهاور ساکن شو علی هجویری عرضداشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود
که تو برو چون علی هجویری بحکم اشارت در لهاور آمد شب بود بامداد آن جنازهٔ شیخ حسین را بیرون
آوردند لختی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشائخ را نظم خوب وبسیار است چون
شیخ اوحد کرمانی را وشیخ ابوسعید ابوالخیر ودیگر بزرگان را رح علیهم اجمعین علی الخصوص
شیخ سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است وخوب بوده است تا بغایتی که مریدان بجد
او باز نمودند که از هر شیخی کتابی وتالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد که هر بیتی که
از آن ماست برابر کتابیست همان روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود و دو رکعت در رکعت اول
بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون ودر رکعت دوم آمن الرسول تا آخر سوره وآیة الله نور السموات
والارض تا علیم بعد ازان دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الفلق ودر رکعت
دوم والناس بعد ازان دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون
ودر رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دوگانها ادعیه که آمده است بعد ازان فرمود
ودو رکعت دیگر است خواهم گفت این سخن بر زبان مبارک راند چشم پر آب کرد وگفت که نماز که شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود گفت

آن دیگر هم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن
در آداب مجلس و درآمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب آنست
که در مجلسی درآیند هر جا که مقام خالی بینند بنشینند یعنی چون بخدمت پیر درآیند در بند آن
نباشند که بالا یا فرود نشینند هر جا که فرجه بینند بنشینند که جای آینده همان باشد بعد ازان
فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته
سه کس بیامدند یکی دران دایره فرجه یافت بر فور بیامد و آنجا بنشست دوم دران حلقه جای
نیافت و پس دائره بنشست سوم روی ازانجا بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدا تعالی میفرماید که آنکس
که بیامد و در دائره جای یافت و بنشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دائره جای
نیافت و از شرم پس دائره بنشست باز و شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت نکنیم فرمود و آنکس که روی
بتافت و باز رفت رحمت ما نیز ازو رو بتافت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ادب آنست
آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیابد بنشیند و اگر جائی نیابد پس دائره در مجلس بنشیند باید که در میان
نه نشیند که هر که در میان نشیند ملعون است یکشنبه بیست یکم ماه ذی الحجه سنة المذکور شرف پابوس حاصل شد سخن در
تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که آمده است بر لفظ مبارک راند که چون خواننده
را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا تکرار بکند و راحت بگیرد بعد ازان فرمود که در حالت
تلاوت و سماع سعادتی که حاصل میشود آن بر سه قسم است انوار است و احوالست
و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم کدام است ملک است و ملکوت است و
جبروتست و آن سه سعادت که نازل میشود بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست
انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول

آداب مجلس آمدن بخدمت پیر و نشستن و مقام گرفتن

در تلاوت قرآن

ذکر طریان حالات وقت سماع و استماع قرآن

در حالت سماع الوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان انچه در دل پیدا میشود آنرا احوال
گویند و آن از عالم جبروتست بر قلوب بعد ازان بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار گویند
و آن از عالم ملک است بر جوارح الحمد لله رب العالمین بخشی سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در
صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول افتد و ازان پنج شرط دو پیش از عطا است
و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا اما آنچه دو پیش از عطا است یکی آنست که انچه خواهد داد
از وجه حلال حاصل کند دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند یعنی
باهل صلاح دهد و دو شرط که در حالت عطا است یکی آنست که بتواضع و بشاشت دهد و بانشراح
دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یک شرط که بعد از عطا است آنست که انچه دهد بر سر زبان
نیارد و ذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه است و صدقه است و صدقه خود معلوم است اما صدقه
کاوین است و این هردو معنی از صدق محبت اقتضا می کند یعنی آنکه زنی میخواهد گوئی او را صدق محبتی
پیدا باید کرد پس او کاوین درمیان آرد و آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آئینه بمحبت
آنحضرت میدهد بسبب صدق محبت نام نیز صدقه شد بعد ازان حکایت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه
فرمود که او چهل هزار دینار داشت بحضرت رسالت آورد و شکر از چهل هزار دینار دهد تا شیخ و گلیم
را نجو و بار و هدهد و آنچنان بود که آنروز ابوبکر صدیق را رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود بود آنهمه بخدمت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بیاورد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که برفرزندان و اهل بیت چه گذاشته
گفت خدای و رسول او و بس است بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و انچه ابوبکر صدیق
آورده بود نیمه آن آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که برفرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف
آورده ام و نصف باهل بیت گذاشته بعد ازان پیغامبر صلی الله علیه وسلم در ایشان بنسبت آورده
ایشان حکم کرد بعد ازان از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز او چهل هزار دینار بیاورد

فرق درمیان صدقه و [illegible]

گلیمی پوشیده و میخی بران زده بخدمت رسول علیه السلام بیامد همان زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت
رسالت آمد گلیمی پوشیده و میخی بران زده رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل
گفت یا رسول الله امروز جمله ملائکه را فرمان شده است تا بموافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گلیمی پوشیده اند و میخی بران زده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک
راندند ؎ شکرانه جمله ار دینار دهند * تا میخ و گلیم عشق را بار دهند * ازینجا سخن در صدق افتاد

در صدق

فرمود که مردی بود بیست و پنج دینار زر داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و این را بمجاوران
کعبه و سکان آن موضع دهم این نیت کرد و روان شد در اثنای راه عیاری بی باک با او دو چار شد
دو تیغ بر او زد تا او را بکشد آن زر و همیانی که داشت بیرون کشید و پیش او انداخت و گفت و انچه بکشی
بزن همین بیست و پنج دینار زر است که درین همیان است بستان عیار همیانی بر داشت و دینار زر
بیرون آورد و همان بیست و پنج دینار بود همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت ازان خود بستان و سلامت برو
که راستی تو قهر مرا فرو نشاند بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

ذکر تصدق و باز نخریدن آن

یکی را اسپی بخشیده بود آن اسپ بر لاغر شد چنانکه خیالی مانده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خواست
که آن اسپ ازو بخرد به بهای آن زر که بخشیده بود چون این معنی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم باز نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود که داده خود را باز نباید خرید اگرچه هم بدانگی
بیابی بعد ازان سخن در فضیلت اطعام افتاد فرمود که بزرگی گفته است که یک درم طعام بستانند

ذکر فضیلت اطعام و حق آن

و پیش یاران بیارند به از آنکه بیست درم صدقه کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی
درویش حالی بر صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا با پادشاه شهر کاری است بیا شفاعت من بکن او فرمود
ترا چه استحقاق است که شفاعت تو کنم او گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حق است گفت وقتی تو طعام
کشیده بودی من آمده بودم بر مایده تو نشسته و چیزی ازان طعام تو خورده مرا بر تو این حق است صدر جهان

چون این بشنید بر فور برخاست و بر پادشاه رفت و کار او تمام کرد بعد ازان سخن در معاملت فقرا افتاد و جمیع و شرار ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحق علیه الرحمة والغفران یکی را شتر بچی داد و گفت این را به بازار ببر و بفروش بعد ازان گفت که درویشانه فروشی از وی پرسیدند که درویشانه فروختن چه گونه باشد یعنی بخانه نیارند بر بهای که آید بفروشند دوشنبه بست و نهم ماه ذی الحجه سنه ثمان وسبعمائة دولت پایبوس حاصل گشت سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم افتاد در حق مبقر مود که او نه سال در غاری ساکن بوده است و دران غار چشمه جاری بود و او هم بدان چشمه مقیم بودی و خدای عزوجل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود هوا تا سرما انت بغایتی که بیم هلاک شد دران تاریکی دستش به پوستینی رسید آنرا بر خود کشید گرم شد چون روز بلند بر آمد آن پوستین از خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد آن اژدهای بود چشمها کشاده و سری افراشته در تحرک آمد ابراهیم ادهم دران متحیر بود که آوازی شنید یخبناک من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم باژدهای که آن هم تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را مثل این کرامت بود آنچنان بود که درویشی در چاهی افتاده بود و رسنی موجود نه که بیرون آید در معرض هلاکت افتاد ناگاه رشته شکلی دید که از بالای چاه فرو هشته و دانست که سبب خلاص است آنرا بگرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود و فرو نشست او نیز این آواز شنید که نجیناک من التلف بالتلف هم ازینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولی بود محجوب مدعی بیامد و در پیش او بنشست خواست که آن ولی را امتحان کند و خاطر گذرانید که آنرا چشم نابینا باشد و اجب باشد که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد پس روی سوی آن محجوب کرد و پرسید که نشان ولایت چیست در میان که این سخن میرسید مگسی بیامد و بر بینی آن مدعی نشست مدعی آنرا براند باز بیامد و بر بینی آن نشست مدعی براند بار سوم براند درین میان سوال کرد که نشانه اولیا چیست آن محجوب گفت که یک نشان آنست که بر روی او لیا مگس بر ردی او لیا نه نشیند لختی سخن در نگاهداشت لقمه افتاد

داشت آن فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رح مرید شد آن کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم ادهم را
از طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نو در آمد چندین طاعت میکند
ترا چندان نیست بعد از آن بنور ضمیر روشن گشت کآن همه شیطانیست آن جوان لقمه بی وجه میخورد
شیطان بران طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال او روشن گشت آنجوان را گفت ازین طعامی
که من میخورم قوت هم ازین بساز جوان همچنان کرد همان طعام درویشانه که ابراهیم ادهم میخورد از وجه
هیزم فروشی جوان هم از آن وجه طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت بی اصل او فرونشست باندک
عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بحیله گذاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او باز آمد
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود این سرکه سرهمه سعادتهاست بیرون داد گفت شیخ برین کار
می باید بعد از آن هم درین معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باش گو صدق بسیار می باید سخن در
ثمره مجاهده افتاد فرمود که شجاع کرمانی رح چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب در خواب شد
حضرت عزت را در خواب دید بعد از آن تاریخ هر جا که برفتی جامه خواب برابر خود بردی تا بخسپید
و آن دولت در خواب به بیند تا آنگاه که ندا آواز رسانیدند که دولت آنخواب ثمره آن بیداری بود سخن
سخن جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که انچه پیش بیدو لیف روایت کردند یکی همچنین حلالها حساب حرامها عذاب
یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود هم هست که حلالها
عذاب و حرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را روز
قیامت بایستانند و حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب نباشد
بعد از آن فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المومنین علی است کرم الله وجهه که حلالها حساب
و حرامها عذاب و شبهتها عتاب تحقیق سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمیکنند فرمود که
در ستدن و خرج کردن آن شرایط است آن ستاننده را می باید که هر چه ستاند بحق ستاند و نعمی فرمود آنکه

ذکر ثمرهٔ مجاهده

ذکر جمع و خرج دنیا

ذکر حلال و حرام [illegible]

سیم پیش یکی می آرد مثلاً آن ستاننده را علوی می بینند دو گیسو کرده برآن اعتقادی آرد که این
فرزند رسول است صلی الله علیه وسلم و آن ستاننده علوی نباشد پس هرچه بستاند محض حرام باشد
لختی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس
چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نا اندیشیده بدو چیزی برسد آن جائز بود هم درین حکایت فرمود
بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طمع ندارم اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگر آن دهنده
مثلاً شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم کرد و بگفت که آن بزرگ همچنین گفته است
مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدهد من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من
نخواهم لختی سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر پیغمبرے را وقت نقل مخیر میکردند فرمان شدی
که تو مخیری اگر ترا مے باید چند گاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی
صلے الله علیه وسلم عائشه رضی الله عنها همچنین در خاطر گذرانیده که رسول علیه الصلوة والسلام
کرده اند که بدان خبر شوقست است که چند گاه دیگر در میان صحابه باشد العالم [illegible] همچنین در دل کرد
بسوی رسول علیه السلام والتحیه که بیستن گرفت رسول علیه السلام والتحیه بر لفظ مبارک
راند که مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین این بود جزوی از فوائد الفواد که در قلم آمد
از استقبال اوائل شعبان عمت میامنه سنه سبع و سبعمائه (۷۰۷) تا اواخر ذی الحجه سنه ثمان و سبعمائه (۷۰۸)
که مدت یک سال و پنج ماه باشد و دیگر اگر خدائے عز وجل خواسته باشد آنچه از انفاس نفیسه
ایشان سماع افتد همبرین لفظ تحریر پیوندد ان شاء الله تعالی ٥ جلد اول تمام شد

	از فوائد الفواد	بسم الله الرحمن الرحیم	جلد دوم	

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرک خواجه راستین قطب
الاقطاب فی الارضین ختم المشائخ فی العالمین شیخ نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین

ذکر احوال انبیا

دیباچه جلد دوم

بطول انجامید. این جمع کرده آمد بهمین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده
و نام این فوائد الفواد مقرر گشته امید که خواننده و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل آید ان شاء الله وحده
صفحی که جمع کردم مختصر است پیش یاران · حسن علاء سنجری یکی از امیدواران · یکشنبه دوم

ذکر مخالطت خلق

ماه شوال سنه تسع و سبعمائة دولت پابوس بدست آمد سخن در ترک مخالطت خلق افتاد بر لفظ
مبارک راند که در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل گران می آمد
که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگرچه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودمی در بحث هم بارها
نفرت در خاطر من بودی چنانکه کرات با یاران میگفتمی که در میان شما نخواهم بود من چند روزی پیش شما
مهمان گوشه ام بنده عرض داشت کرد که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
پیوند شود این میفرمودید گفت آری دوشنبه دهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پابوس

ذکر زیارت پیر

میسر شد سخن دران افتاد که مریدان که زیارت پیر خواهند کرد و هر یکی بعد از چند گاه بر دو بر لفظ مبارک
راند که شده کرت بخدمت شیخ الاسلام فریدالحق والشرع والدین قدس سره العزیز رفته ام هر سال یکبار بعد ازان
که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته
شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است بعد ازان فرمود
که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رح اول بار که
برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمدم بار دیگر هم بیایم و دست
بوس هم دریابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد ازان هژده بار دیگر بیامد
هر بار که بازگشت فاتحه التماس کرد برین نیت که اول بار که آمدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد
از انگاه تا امروز نوزده بار شد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا راست بیست بار باشد
شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را اعادت کرد شیخ هم جواب نفرمود

ذکر تنقل شیخ بهاء الدین زکریا از خدمت شیخ شهاب الدین رحمة الله

او بازگشت بعد ازان درمیان ایشان ملاقات نشد تخن سخن شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رح که او بخدمت
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش نبود
و هفدهم روز شیخ شهاب الدین نعمتها بر و اشیار کرد چون شیخ بهاء الدین بهندوستان آمد
بازعزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون بزد آن شد شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه از پیش آمد
شیخ بهاء الدین را بازگردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که بازگردی بعد ازان بزرگی
او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران دیگر بسالها نیافته بودند تا چنانکه بعضے
یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سالها خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید هندوستانی بیا
و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسمع شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما هیزم
تر آورده بودید در هیزم تری باید که آتش درگیرد اما زکریا هیزم خشک آورده بود به یک نفخ در گرفت
پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پائبوس میسر شد سخن در طاعت و مشغولی حق
افتاد فرمود که هر که را وجود ہست بین العدمین است وجودیکه میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت
چنانچه در ایام معروف عورات اگر یک روز خون مے بینند دوم روز طهر باز سوم روز خون می بینند
آن طهر را هم حکم خون ست بعد ازان بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین
حاصل الامر در چنین عمری که وجود او را حکم عدم ست چه اعتماد باید کرد و آنقدر را بعطلت و غفلت
چه باید گذرانید بعد ازان حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و با خلق مخالطت نکردی
گفتند چه حالتست که هیچ بمجاورة کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد
که پیش ازینچندین هزار سال معدوم بودم بعد ازین هم روزگارها معدوم خواهم بود اینقدر عمری که درین میان
یافته ام آنرا چه ضائع گذارم و بمجاورة خلق و اشتغال مالا یعنی چه خرج کنم باری این مایه حیات چنان
گذارم که رضای حقست مولانا محمود او دهی گفت وام در عمر حاضر بوده و او را پرسید که کجا می باشی او گفت در خانه

الوجود بین العدمین کالطهر بین الدمین

ذکر بزرگی که همیشه مشغول بود

مولانا برهان الدین غریب دامت فضائله بر لفظ دُربار راند ع مرد سره باش هر کجا خواهی باش
بعد از آن فرمود که هر روز زمین بقعه از بعضی بزبان حال احوال باز پرسید که امروز بر تو هیچ
ذاکری گذشت یا هیچ دردناکی یا عالمی غمناکی گذر کرد اگر گوید نگذشت آن بقعه که برو گذشته باشد بر آن
بقعه شرف کند سه شنبه بیستم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد خدمت
شیخ آن روز از نماز جنازه عزیزی باز آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که مردی نیک بود
اخلاق نیکو داشت و اتفاقی نیز با نیک و بد کسی کاری نداشت بر جاده صلاح بود همین که
دست کسی نگرفته بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که مرد چون علم بیاموزد و از شرف حاصل آید
و چون طاعت کند کار او بهتر رود درین محل [illegible] بیاید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر فرود آرد
تا عجب مبتلا نشود و زبان زده نگردد آنگاه هم در باب آن متوفی فرمود که شنیده شد وقت نقل
تنها بود هیچکس از خویش و بیگانه بر سر او نبود همین او بود و هیچ این بزرگ سعادت ایست آنجا حکایت
شیخ شهاب الدین خطیب هانسوی افتاد فرمود که او مناجات کردی و گفتی که خداوندا من بسیار عهد تو بوفا
رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد ملک الموت
و فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد از آن فرمود که این شهاب الدین بس عزیز کسی بود هر شب
سورة البقره بخواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه
خانه آوازی شنیدم چیست داری سر ما و گرنه دور از بر ما باد دوست گشتیم و تو نداری سر ما اهل خانه
همه خفته بودند حیران ماندم که این که میگوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی از و صادر
شود تا بار دیگر همین شنیده ام [illegible] داری سر ما و گرنه دور از بر ما باد دوست گشتیم و تو نداری سر ما
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد
میگریست و میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفته و بلا بار سیده و محنتها کشیده

همچنان رفت که می خواست تخمی حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که سماع محکمی است
تحری مردان را تخمی سخن دران افتاد که ایمان چه گونه است فرمود که از آن وقت مرگ عذاب را معاینه
کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان محسوب نیست زیرا که ایمان بغیب نیست اگر مومنے وقت
مرگ توبه کند آن توبه او قبول است ایمان کافر وقت مرگ قبول نیست چهارشنبه پانزدهم
ماه محرم سنه ثمان عشر و سبعمائه دولت پایبوس میسر شد سخن در کتب مشائخ افتاد و فوائدے که
ایشان نویسند عزیزے حاضر بود عرضداشت کرد که مرا داده مردے کتابے نمود گفت که
این نبشته خدمت مخدوم است خواجه ذکره الله بالخیر گفت که تفاوت گفته است من هیچ کتابی
نه نوشته ام بعد ازان فرمود که شیخ علی هجویری رح چون کشف المحجوب نوشت اول کتاب نام خود
یاد کرد بعد ازان دو سه جای هم آنگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین اشعار عربی
گفتی دران جای نام خود نیاوردی تا جوانمردی آن اشعار هم بنام خود کرد و در وقت نقل بے ایمان
رفت چون حکایت تمام شد سخن دران افتاد که وقت نقل رفتن دشوار است و دانستن آنکه با ایمان
رفت و که بی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی ایمان آنست که رونده را
وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند و اشارت آن اینچنین فرمود که والده من نقل کرد همین
علامات سعادت بود بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است که بجهت نگاهداشت
ایمان میباید گذارد و بعد صلوٰة مغرب در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار
سورة الفلق و در رکعت دوم هفت بار اخلاص و یکبار سورة الناس بعد ازان سر بسجده نهد و سه بار
بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان آنگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام از خواجه احمد ابن
شیخ معین الدین سجزی قدس الله سره العزیز این خواجه احمد عظیم صالح بود او گفت مرا رفیقی بود [illegible]
او پیوسته این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاه تر در حدود اجمیر بودیم نماز شام در رسید

ذکر سماع و اهل آن

ذکر ایمان

علامت سلامتی ایمان

آنجا بیم دزد بود دزدان هم نمودار گردیدند حالی با تعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت
گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان بود و خوفی آنچنان البته آن دو رکعت نماز
بگذاشت ایمان بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال
او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که میباید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خواجه احمد حکایت
نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد که اگر مرا پیش کرسی قضا برند من گواهی دهم که او با ایمان رفت
والحمد لله بعد ازان دو رکعت دیگر یاد کردیم بعد صلوة مغرب بدین نهج که مرا یاری بود همدرس او را
مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود دانشمند او پیوسته بعد صلوة مغرب دو رکعت نماز
گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه سورهٔ والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه سورهٔ والسماء
والطارق بخواندی چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من او را در خواب دیدم گفتم
خدا تعالی با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم

ذکر صلوة النور

یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوة النور گویند فرمود خیر این را صلوة البروج گویند آن
دو رکعت که هر دو آیتها مبدا ر سورهٔ انعام میخوانند در رکعت اولی بر یستهزؤن و در رکعت دوم هم ختم

در ترغیب وقت طلوع آفتاب و غروب دو گانه آن

بر یستهزؤن آنرا صلوة النور گویند بعد ازان در ترغیب این وقت غروب و وقت طلوع حکایت فرمود
که چون روز آید فرشته بر بام کعبه برآید و ندا کند که ای بندگان خدای وای امتان محمد خدا تعالی
شما را روزی بخشید و شما را روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیرهٔ آن روز امروز
کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگذارید در هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار سورة الاخلاص
بخوانید بعد ازان چون شب شود همان فرشته بر بام کعبه برآید و گوید ای بندگان خدا تعالی
وای امتان محمد خدا تعالی شما را شبی بخشید و شما را شبی در پیش است و آن شب گور است برای
ذخیرهٔ آن شب امشب کاری کنید و آن آنست که چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز گذارید

در هر رکعتی بعد الفاتحه سورة الکافرون پنجگان بار بخواند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ
جمال الدین هانسوی علیه الرحمة این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نمانده است معنی این بود
که تقریر افتاده گفتی سخن در ذکر موت افتاد وحالی که بعد ازان می باشد درین میان فرمود که اولیا را
تا وقت نقل همچنانند که گویی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شده است وقت
رحلت آن خفته را مانند که چون ناگاه از خواب بیدار شود و معشوق خود را که همه عمر طلب او بوده باشد
هم در بستر خود بیابد ازو را چه شادی و فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا
می باشند که ایشان را همین جای نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی کراین
ساعت می بینند چون آن نعمت بکمال در یابد براست بدان خفته ماند که چون بیدار شود و معشوق
خود را در بستر خود یابد بحکم حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند
یعنی تا هر کسی اینجا بچه مستغرق است چون بمیرند هر آنچه مطلوب اوست بدو دهند بعد ازان در ذکر
موت اولیا حکایت فرمود که مرا دوستی بوده است در بداؤن احمد نام عظیم صالح و معتقد و ابدال
صفت اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از هر کسی
همان پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمده شد او هم بدهلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مرا بدید و گرم پرسید
بعد ازان از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما از نقل نه گفتم والده رحمت
حق پیوست و بقای تو باد گفتی اضطراب نمود متغیر شد و گریه کرد چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت
رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نشد در اثنای گریه این بیت بر زبان
مبارک راند معلوم نیست که از ان احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت اینست ـ شعر
ولم کر هیچ تدبیر نکرده شبهای وصال را بزنجیر نکرده گر وصل تو یاری کند یا نکند باری که زان هیچ
تقصیر نکرده بعد ازان فرمود که بعد از چند گاه این احمد را زوینار رحلت کرد من شبی بعد از موت او

ذکر موت وحالی که دران می باشد

ذکر موت اولیا

او را در خواب دیدم گوئی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می پرسد من او را گفتم آخر که تو مُردی
در حالت حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این سخن بشنید گفت تو اولیاء خدا را مرده می گوئی در اثنای
این حکایت جوالقی در آمد لختی سخن در کلمات نافرجام گفت چنانکه نه لایق ایشان باشد خواجه
ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقعی که او کرد آنرا ابو فار سانید بعد ازان روی سوی حاضران کرد و گفت
که ایمعنی هم میباید بسیار کسان می آیند و سر در قدم ایشان می نهند و چیزی آرند پس اینچنین کسان
نیز می باید تا بیایند و بی محابا هرچه باید بگویند ازین چیزها آن چیزها مکفر میشود آنگاه حکایت فرمود
که وقتی ازین پریشان گویان یکی بیامد و مرا ناگفتنیها بسیار گفت من هیچ جواب ندادم گفت
تا جهان باد جرم ما باد و احتمال شما بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در آمد و گفتن گرفت که چه خود را بتی بر ساخته شیخ فرمود
که من نساخته ام خدایتعالی ساخته است باز گفت نه تو ساختی و شیخ فرمودنی هرچه ساخته است
خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید خجل شد باز گشت بعد ازان حکایتی فرمود که وقتی
جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا آمدند او را باین قوم بغض عظیم بود چون جوالقیان در آمدند
چیزی توقع کردند شیخ چیزی نداد و بیرون رفتند بخصومت و عربده بر آمدند تا بجائی که دست بخشت بردند
شیخ فرمود در خانقاه بر بندید در خانقاه بر بستند ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی
شیخ بهاء الدین فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام من از خود ننشسته ام مرا مردی
اینجا نشانده است بعد ازان فرمود که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین
نهادند و باز گشتند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند اول در خانقاه بستن فرمود
البته بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود بعد ازان چون ساعتی بگذشت در باز کرد
آنگاه این احوال حکایت فرمود که در حرب احد که اصحاب بسیار کشته شدند جبرئیل بیامد و گفت ای محمد

تو هم یک لحظه در میان این کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه بست و پنجم
ماه محرم سنه عشر و سبعمائه سعادت پایبوس حاصل شد سخن در علاقه افتاد که خزائن جمع کنند و
هر چند که بیشتر میشود بیشتر می طلبند بر لفظ مبارک راند که حق تعالی و تبارک طبایع مختلف
آفریده است اگر مثلاً یکی را ده درم کفاف باشد و برین چیزی زیادت شود و قرارش نباشد تا آنرا
بمصرف خیر رساند و یکی را چنان آفریده است که هر چه بیشتر می یابد بیشتر می طلبد و این معنی ازین کس نیست
قسمت ازلی است بعد ازان فرمود که راحت از زر و سیم در خرچ کردنست لهذا مردم از هیچ
چیز راحت نیابد تا سیم خرچ نکند مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب پوشد یا طعامی بهتر آرزو کنند
و همچنین هر چه تمنا کنند تا سیم خرچ نکنند نیابند پس معلوم شد که راحت از زر و سیم اگر هست
در رفتن اوست بعد ازان فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که از و بدیگری منفعتی برسد و هدرینا
میان فرمود که مرا خود در مبداء حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبوده ام
بعد ازان خود پیوند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جای شد که ایشان را دکون در نظر
نیامدی و ترک یکبارگی داشتند بعد ازان فرمود که پیش ازین وجه معاش بر من تنگی داشت
و خوش میگذشت تا یکروز بیگاه ترین یکی بر من نیم تنکه آورد من گفتم که امروز بیگاه شده است
و آنچه حاجت بود بمصرف رسیده است این را بامداد خرچ کنم چون شب درآمد مشغول شدم آن
نیم تنکه دامن من میگرفت و در میکشید چون حال چنان دیدم گفتم که خداوندگی بامداد شود تا آنرا
تفرقه کنم شنبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه المذکور دولت پایبوس میسر شد
سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را اثر ان هم می باشد درین باب حکایت فرمود که
در بداؤن مذکری بود منبر متصل دیواری بوده است که دران دیوار طاقها بود از منبر یکی بالاکم و یکی
و بالاتر و آن طاقهای منحرف بود چنانچه کسی برآنجا نتوانستی نشست آن مذکر را در اثنای تذکیر حالی پیدا شدی

ذکر جمع کنندهٔ خزائن

ذکر اصحاب ولایت

او دران حال از منبر بجستی و دران طاق بنشستی و هم بدانیم انحکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی
وراجه رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گازرونی در آمد و در بحث شد تا شیخ را گفت
بیا قدم بنما شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا بر آمد چنانکه سر او بسقف رسید
و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین گازرونی روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا بیگانه را اینقدم داده مرا هم اینمعنی کرامت کن بعد ازان شیخ از جای
بر آمد جانب قبله طیران نمود ازانجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بیامد بنشست جوگی
حیران ماند سر در قدم شیخ آورد و گفت از ما هیچ چیز دیگر نیست همین قدر بیش نیست که از زمین قدری
مستقیم جانب بالا ردیم و همچنان فرود آئیم باقی راست و چپ نتوانیم شد اما شما اینک هر جانب که خواستید
میل کردید این حق است و آلهی است و انا باطل است ازین نسبت انحرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی
فیلسوفی بخدمت خلیفه در آمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند خلیفه هم بعلم او
رغبت نمود این خبر بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ ملتفت شد
گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و برخاست و بدر سرای خلیفه آمد آن
زمان خلیفه با آن حکیم در بحث خلوت کرده بود در همین علم و بحث مشغول شده خبر رسانیدند که شیخ
شهاب الدین آمده است شیخ را درون طلبید چون شیخ در آمد خلیفه و آن حکیم را دید پرسید که این
ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه را پنهان داشتند شیخ غلو نمود
که بباید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین
بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری حرکت طبیعی آنست
که بالطبع خود بگردد چنانکه سنگی را از دست بگذاری البته بزمین افتد حرکت ارادی آنست که مرا خود حرکت کند
بهر طرفی که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آرد چنانکه مثلاً یکی سنگی در هوا اندازد

شقه آوردندی و نهادندی که اگر از آن شقه شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی یک
عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز آن را می آوردند و جانب سر آن خدمت
میداشتند شیخ بران عصا تکیه کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دستار فرو می آوردی
تقبیل میکردی بعد از آن فرمود که یکروز بعد از آن زحمت مرا و چند یار را گفت که بروید در فلان
حظیره بشب بیدار باشید برای صحت من دعا کنید همچنان کردیم من و چند یار دیگر در آن حظیره رفتیم
آن حظیره بامی داشت بران بام رفتیم و طعام برابر خود بردیم شب همانجا بودیم دعا کردیم چون روز
شد بخدمت شیخ آمدیم و با ستادیم و عرضداشت کردیم که شب را بحکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ
ساعتی تامل فرمود بعد از آن گفت که ازین دعا شما هیچ اثر صحت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمودند که من در جواب متامل شدم یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من پیشتر ایستاده بود
او از آنجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان کی مستجاب شود همانا
که این سخن بسمع شیخ نرسید من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد از آن روی سوی من کرد و گفت من
از خدای خواسته ام که هرچه تو از خدای بخواهی بیابی بعد از آن عصا بمن داد در میان بنده
عرضداشت کرد که شما در وقت نقل شیخ حاضر بوده اید چشم پر آب کرد و فرمود که خیر مرا در ماه شوال بهانسی
فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد کرده فرموده که فلان در
هانسی است و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من نیز حاضر
نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران
اثر میکرد بعد از آن حکایت فرمود که چون زحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان در آمد افطار می کرد تا روزی
خربزه آورده بودند و پاره میکردند من پیش شیخ میداشتم شیخ تناول میفرمود و از آن یک قاش
خربزه بمن داد من خواستم تا بخورم در دل کردم که دو ماه متصل بکفارت این روزه دارم این دولت

که بدست خود چیزی بمن میدهد کجا یابم نزدیک بود که بخورم فرمود که بی کمن مرا رخصت شریعت است
ترا نباید که بخوری مدت عمر شیخ پرسیدند فرمود که نود و سه سال بود در روز مذکور اینمعانی تقریر فرمودند در میان
این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب درآمد بعد ادای نماز خفتن مصلی خاص بنده را
بخشید الحمد لله رب العالمین شنبه دهم ماه ربیع الآخر سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا باید کرد لفظی بعربی ادا فرمود که بلا چون نازل میشود دعا
از فرود بالا می رود هر دو در هوا یکجا متعارض میشوند اگر دعا را قوتی باشد بلا را بگرداند و اگر نه بلا فرود آید
الا تم این سخن حکایت فرمود که در انچه خروج کفار تتار شد چون بلا مغل به نیشاپور رسید پادشاهی
که آنجا بود بر فرید عطار کس فرستاد قدس الله سره العزیز که دعا بکن او جواب داد و گفت که وقت
دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شد تن برضا باید داد بعد ازان فرمود که
بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگرچه بلا دفع نشود اما صعوبت بلا کم شود ازینجا سخن در صبر
و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد زنده و دران صبر کند و شکایتی نکند اما
رضا آنست که ازان بلا هیچ کراهتی بدو نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است بعد ازان فرمود که
متکلمان این معنی را منکر اند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که بکسی مکروهی برسد و او را ازان
کراهتی نباشد فرمود که آنرا جوابها بسیار است یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی میرود
خاری در پای او میخلد و خون میرود و او چنان تعجیل میرود که دل او مشغول بچیزیست که
او را ازان خبر نباشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود بسیار باشد که یکی در کاری مشغول است او را
زخمی میرسد او چنان مستغرق حربست که او را اصلا ازان آگاهی نیست بعد ازان که بمقام خود باز می آید
معلوم میشود اکنون چون استغراق اینمعانی گفته آمد ازان در دعا بخبر میدارد آنکه مشغول حق است طریق اولی
بعد ازان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه جائی نوشته است که مردی را با تهامی گرفتند

اورا هزار چوب بزدند هیچ جزع و فزع نکرد و اثر المی در وی ندیدند بعد از اقامت سیاست از وی پرسیدند که
چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید گفت در انحال که مرا میزدند معشوق من در من نظر میکرد و در نظر
او هیچ دردی مرا نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنرا که در نظر معشوق
مجازی می باشد اورا از درد خبری نباشد یعنی در حقیقت لایق تر بعد سخن در توکل افتاد فرمود
که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل هم
عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل ایمن باشد که وکیلی دارم که هم در کارها و دعوے
داناست و هم دوست من است درینصورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل
را میگوید که آن دعوی را چنان جواب میگوئی و آن کار همچنان آخر رسانی مرتبه اولی توکل اینست
که هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانیه توکل آنست که طفلی باشد شیرخواره که مادر اورا شیر میدهد
اورا همین توکل باشد و سوال نباشد این طفل نگوید که مرا در فلان وقت شیر بده همین گریه کند
ما اورا تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را شفقه در دل باشد بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که
مرده باشد پیش غسال آن مرده هیچ سوالی نکند و هیچ حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسال میداند اورا میگرداند
میشوید مرتبه سوم توکل اینست و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس مذکور طعامی آوردند یکی از
حاضران مطایبه کرد که در فلان جای بودم اگرچه سیر بودم اما [illegible] پیش آوردند نتوانستم که بگذارم
این و مانند این کلمات طیبت آمیز میگفت خواجه ذکره الله بالخیر تسبیح میفرمود ملائم آن وقت
حکایت فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم رحمه الله وقت اشراق بود فصل
زمستان شیخ جمال الدین روی سوی من کرد و این دو مصراع گفت بیت بار وغن گاو اندرین
روز خنک به نیکو باشد هریسه و نان تنک چون من گفتم کز کر الغائب غنیمه شیخ جمال الدین گفت من
آنرا حاضر کردم آنگاه میگویم پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آورد از نسبت طعامی که موجود بود

ذکر توکل

وکندوری گسترده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی پیش آوردند اما کندوری و سفره موجود نبود
شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی
شیخ بدو انگشت مسبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد همین دان که این سفره است
بعد ازان فرمود که این در مبداء حال بود آدینه بست سوم ماه ربیع الآخر دولت دست پابوس
بدست آمد درین هفته کاتب را بسبب توقف موجب دلتنگی بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود
که پیش ازین مدت مردی بود بس بزرگ چند بار مرا ملاقی شده است و سخنها گفته که از فرط شکوه او نام
و لقبش با پرسیده نشد وقت وقت مرا در راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد گفت
انشاء الله تعالی تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق بست خواجه ذکره الله بالخیر بعد ازین تقریر
این حکایت برین سخن بسیار استحسان میفرمود و میگفت که تمام سخن است این بعد ازان فرمود که
آنکه مرا بار دیگر ملاقی شد حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ زندول مکه گفتندی عظیم بزرگ بود
روزی عید شد خلق از نماز بازگشته بود و آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز عید است
هر بنده از خواجه خود عیدی بیابد مرا هم عیدی بده چون این سخن بگفت حریر پاره از آسمان
فرود آمد بران نبشته بود که اعتقت نفس ترا از آتش دوزخ آزاد کردیم چون خلق این معاینه کرد همه تبرک دست
پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درین میان دوستی از دوستان این شیخ بیامد
او را گفت که تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن
حریر پاره بدو داد و گفت برو این عیدی ترا باشد فردا من دانم و دوزخ بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد با من ملاقی شد مرا گفت که این حکایت از من بشنو حکایت این بود که
بزرگی بود در شهری مال بسیار و حشمت گروالی آن شهر او را مصادره کرد و جمله اموال و اسباب او بستد و او را مستاصل گردانید

ذکر عیدی یافتن فقیر از غیب و ذکر بزرگی مستاصل ازو کردن

بعد ازان برهمن مفلس و مضطرب شد روزی در راهی میرفت دوستی ازان پیش آمد پرسید حال
تو چیست برهمن گفت نیکو و خوش اند وست گفت که همه چیز از تو بستند خوشی ترا از کجاست گفت
زنار من با منست بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت که تقریر
معلوم میشود بنده گفت آری بنده را از استماع اینحکایت استظهار باطنی حاصل آمد معلوم کردم
که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب و نایافت اسباب
دنیا هیچ غم نباید خورد و اگر همه جهان برود باکی نیست محبت حق می باید که برقرار باشد الحمد لله
بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینه چهاردهم ماه جمادی الاول سنة المذکور دولت
پابوس دریافته شد بنده در شب این آدینه خوابی دیده عرضداشت کرد خواب این بود که گوئی
امیر عالم لواجی علیه الرحمة والغفران کاتب را چیزی شیرینی میدهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی
با ایشان پیوند داشتی گفتم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دوم چیزی از غیب برسید که
هم در و بنده نبود دوشنبه بیست و چهارم ماه که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید
با برکت الغرض آنروز در بزرگی امیر عالم لواجی بسیار سخن فرمود در اثنا رحمه الله او بر لفظ مبارک راند
که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل شیرازی یافته بود روزی وقتی آن بزرگ بر سر
منبر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم لواجی نیز بعد ازان آن بزرگ بر بالا منبر آغاز کرد
که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی یافته بودم امشب میخواستم که
این نعمت بر پسر خود بخشم فرمان آمد امیر عالم لواجی را ده بعد ازان امیر عالم را بر بالا منبر طلبید
و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد یکشنبه نهم ماه جمادی الآخر سنة عشر و سبعمائة
دولت دست بوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا بسیار
مستجاب شود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول دوم شب آدینه اول سوم شب پانزدهم

ذکر فضیلت ماه رجب

برلب آب گیری رسیدم از اسپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دلم تشنگی آورد و صفرا
غالب شد در انحال که بیخود میشدم همین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد ازان ساعتی بهوش آمدم
الغرض بعد ازان مراد فتوحی تمام شد بر عاقبت کار خود که در خاتمت هم امید آن باشد که این
کس بر پای ایشان برود انشاء الله تعالی یکشنبه بیست و سوم ماه مذکور سنه مذکور
سعادت پایبوس حاصل شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیها الرحمة والغفران
زحمتی شد دران زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت فلان شهید برو و در مزار فلان بزرگ برو من
بحکم اشارت برفتمی چون بیامدمی گفتی زحمت را تخفیفی شد مرنج را خفتی پدید آید ازانجا حکایت فرمود
که والدهٔ شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز زحمت داشت مرا با چند یار بزیارت
شهیدان که آنجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستیم فرمود که دعای شما هیچ اثر نکرد
مرا هیچ جدائی فراهم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندے او دورتر ایستاده بود گفت که ما
ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعای ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
این سخن بسمع شیخ رسید همین عین آن بسمع مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدای خواسته ام که هرچه
تو از خدا تعالی بخواهی بیابی بعد ازان آن روز عصا بمن داد مرا گفت که تو و بدر الدین اسحاق علیه الرحمة
بروید و بیدار ان خطیره مشغول شوید من و او هر دو برفتیم یک شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستیم فرمود
که نیکو بود و دراثنا این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سورهٔ فاتحه
بخوانید و انچه بیاران برسان و موزع کن بیاران رسانیدم و بهر کسی توزیع کردم هر یکی
بمقداری قبول کرده یکی پنجهزار و یکی چهار هزار و یکی کمتر و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز
شمرده بقیاس یک هفته یا کم بیش ازین ختم تمام شد بعد ازان بنده بخدمت شیخ عرضداشت کرد که
این همه در حالت مرض بود فرمود که خیر عیش ازان بود تا ایشان را با خدا تعالی چه درخواست بود

ذکر ختم سوره فاتحه

ذکر تفسیر امام ناصری

ذکر خواندن سورهٔ یس برای فراخی

روز شنبه ہفتم ماہ ذی القعدہ سنۃ المذکور دولت پائبوس میسر شد تفسیر امام ناصری
پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود کہ امام را وقتی زحمتی شد و دران زحمت او را سکتہ
افتاد اقربا و اولیا را او و دانستند کہ بمرد او را در گور کردند چون شب در آمد بہوش باز آمد معلوم کرد
کہ مرا در گور کردہ اند دران حیرت وور ماندگی او را یاد آمد کہ ہر گاہ در حالت اضطرار چہل بار
سورۂ یس بخواند حق تعالی او را ازان تنگی فرجے و مخرجی بخشد و ہمان زمان سورۂ یس خواندن
گرفت چون سی و نہ بار بخواند اثر کشادی پدید آمد و آنچنان بود کہ نباشی بطمع کفن آمدہ بود و گور
باز می کرد این امام بحس معلوم کرد کہ این نباش است بار چہلم کہ یس میخواند آہستہ خواندن گرفت
تا او نشنود و گور را ہمراد باز کند القصہ چون چہل بار تمام شد امام ناصر آہستہ از گور بیرون آمد
نباش چون اید بدید در زمان زہرہ او رعب آورد و ہم آنجا ہلاک شد امام در ہلاک او تاسف بسیار کرد
و با خود گفت کہ مرا ساکت می بایست بود تا او کفن بردی من بساکتی بیرون آمدمی الغرض ازان بیرون
آمدن بزودی پشیمان خورد چون از گور بیرون آمد اندیشید کہ مرا ناگاہ مردمان خواہند دید ہول
خواہند کرد و ہر یکی را عجبی وحیرتی خواہد آمد پس ہمدرین شب آہستہ آہستہ در شہر آمد و آواز میداد
کہ من فلانکسم و مرا بسبب سکتہ بغلط در گور کردہ بودند این میگفت و می آمد تا خلق را یکبار
استحالت نیاید خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تفسیر بعد ازین واقعہ نبشتہ است لختی ذکر
مردمانی افتاد کہ مدام مستغرق یاد حق باشند و از خور و خواب شان یاد نباشد ہر چہ بکنند برای او کنند
فرمود کہ شیخ بود بس بزرگ بر کنارہ آبی مقام داشت زن را گفت قدری طعام بر سر گیر و ازان
آب بگذر بر کنار آب درویشی نشستہ است این طعام را پیش او بنہ تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است
عبرہ کردن دشوار گیرد شیخ فرمود کہ برو بر کنار آب روی بجانب آن کن و بگوای آب بحرمت آنکہ شوی من
با من ہیچ وقت صحبت نکردہ است کہ مرا راہی دہ زن در تعجب ماند با خود گفت کہ چندین فرزندان

از ین مرد آوردم این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجا آورد و بر روی آب آن کلمه بگفت در زمان آب
بشکافت و دو شقه شد راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون بدان درویش
رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و گفت که آب با غلبه است
چگونه بروم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من گفته بود چون بر آب برسی
بگو که بحرمت شوهر من که هیچ وقت نزدیک من نرفته است مرا راه ده چون برسیدم بر آب گفتم آب راه
داد درویش گفت حالا چون بر لب آب برسی بگوی که بحرمت آن درویش که در مدت سی سال
هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند بر لب آب آمد و گفت که بحرمت
آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال آب دو شقه شد
راه داد و عورت بسلامت باز آمد چون پیش شوهر رسید در پای او افتاد گفت باید که مرا سر این دو معنی بگویی که
چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این هر دو دروغ با آب گفتم آب
مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت کرده ام
صحبتی که با تو کردم برای ادای حق تو کرده ام نه برای ذوق نفس و هوای خود پس در معنی گویی من هیچ وقت
با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعامی برای ذوق نفس خود نخورده است و نه برای
استیفاء لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی
مردان خدا هر چه کنند برای خدا کنند نیت شان همه حق باشد ازینجا حکایت قدوة الاولیا شیخ قطب الدین
بختیار افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را دو پسر بود توامان یکی هم در خردگی وفات
یافت دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد هیچ بشیخ نمی مانست احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی
نداشت در اثنای این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک در بار راند که فرزند شیخ قطب الدین
شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقدهما القصه فرمود که در آنچه پسر خرد شیخ وفات یافت

چون از دفن او باز گشت و بخانه آمد حرم جزع بسیار میکرد بر فوت فرزند چون ناله بسمع
مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بر دست مالیدن گرفت شیخ
بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود و خدمت کرد و پرسید که این تاسف چیست
شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آمد که من چرا از خدا تعالی بقای پسر نخواستم و اگر بخواستمی
بدادی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان از یاد دوست بحدی غالب بود که
از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد لختی سخن در دعا افتاد فرمود که بنده وقت دعا میباید که هر معصیتی
که کرده باشد پیش دل بیارد و هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل دارد آن عجب باشد و دعا
بعجب مستجاب نشود اگر معصیت پیش دل آرد در القان دعا سستی آرد لیکن وقت دعا نظر خاص
بر رحمت حق می باید داشت و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است ان شاء الله تعالی دیگر فرمود
وقت دعا باید که هر دو دست گشاده باشد و برابر سینه و همچنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر
باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی همین زمان چیزی در دست
او خواهند انداخت در اثنای آن اینمعنی هم فرمود که دعا تسکین دل است خدا تعالی میداند که چه باید کرد
لختی حکایت در عقیدهٔ مریدان افتاده فرمود که پیش ازین در شهر مرا همسایه بود محمد نام او را اسهال
رشته نار و بسیار شدی دران زحمت فراوان دیدی تا عزیمت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد
قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ رسی باید که تعویذی برای من بخواهی
و بیاری القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم تعویذی بخواستم شیخ مرا فرمود
که هم تو بنویس خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ دادم مطالعه فرمود
باز بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم آن امانت او را دادم باقی عمر او را هیچ تار و نشد
یکی از حاضران پرسید که شما دران تعویذ چه نوشتید خواجه ذکره الله فرمود که الله الشافی

ذکر اثر دعا کردن

ذکر عقیدهٔ مریدان

ذکر تعویذ باز دادن

اللهم الکافی الله المعانی بگید و کلمه دیگر متعاقب این فرمود بر خاطر یاد نمانده هم در حسن اعتقاد مریدان
فرمود که من روزی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز تارے
از محاسن شیخ جدا شده بود و در کنار شیخ افتاد من عرضداشت کردم که درخواستی است اگر خدمت
شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک تاری جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا
بجای تعویذ نگاه دارم فرمود که همچنان کن آن تار را باعزاز تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود
در شهر آوردم خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پر آب کرد فرمود که تا چه اثرها دیدم ازان یکتا موی
بعد ازان هر رنجوری و دردمندی که بیامدی و از من تعویذ خواستی من آن موی میدادم ایشان میبردند
و چندگاهی بر خود میداشتند آن زحمت از ایشان زائل شدی تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین مینائی
گفتندی او پسری خرد داشت رنجور شد او پیش آمد از من تعویذ بخواست و من آنرا در طاقی نهاده بودم
هرچند طلبیدم نیافتم بسبب آن طاق در طاقهای دیگر هم طلبیدم شاید که بغلط نهاده باشم در نظر نیامد
آن دوست نامراد بازگشت پسرک او همدران زحمت وفات یافت بعد ازان چندگاهی بگذشت دیگری بیامد
و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم همدران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که چون پسرک آن دوست رفتنی بود ازان سبب آن تعویذ
غائب شده بود چهارشنبه شانزدهم ماه مذکور سعادت دست بوس بدست آمد سخن در نظم و نثر
افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده شود هرآئینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که نثر شنیده
شود همان معنی اگر نظم کرده سماع افتد ذوقی بیشتر است والحال خوب همین حکم دارد و هر سخن
خوب که شنیده شود هرآئینه در شنیدن آن ذوق بیاشد اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق
بیشتر است درین میان کاتب عرضداشت کرد که بنده فرا هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود
که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است که آتش در هیزم شود

زنده این بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی در اثناء اینمعانی چشم پر آب کرد و نفسی از سینه مبارک برآورد و فرمود که مارا وقتی در خواب چیزی نمودند من اینمصرع بگفتم مصرع ایدوست بدست انتظارم کشتی ٭ و باز این مصرع راهم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم مصرع ایدوست بزخم انتظارم کشتی ٭ چون بیدار شدم یاد آمد که اینمصرع همچنین است مصرع ایدوست بتیغ انتظارم کشتی ٭ سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه دولت پایبوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد فرمود لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز او را محمد شاه گفتندی او هر عزیمت که کردی دران اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر هیات که شیخ را در خواب دیدی تعبیر آن خواب چنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی دران اندیشه شیخ را در خواب دید گوئی جانب اجودهن میرود چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز همانجانب می باید رفت نه از شیخ سخن شنیده نه اشارتی دیده همین قدر دید که طرف اجودهن میرود عزیمت هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض دران سفر راحت و آسایش بسیار دید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این محمد شاه را غوری می گفتندی مردی عزیز بوده است در آخر عمر بسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نیامد روز شنبه پانزدهم ماه محرم سنه احدی عشر و سبعمائه دولت پایبوس حاصل شد بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد و ارادت آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم اینکار آمده است بعد از چندگاه خبر بشیخ رسانیده اند که آن مرید بفساد مشغول گشت و بر سر معصیتے که بود باز رفت شیخ این معنی بشنید در خانه آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانه من مساکن شو هر چه کنی در خانه من کنی من پرده پوشی تو کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید بیعت کرد و تائب مطلق گشت والحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت بنده عرضداشت کرد که مقربان

که بیشتر در احوال مرید نظر میکند اگر در اعمال مریدان نظر نکند تا عمل ایشان چگونه بیند اما اگر در عالم اعتقاد
ایشان سفر کند اگر اعتقاد مریدی درست یابد مرید را امیدی باشد فرمود که آری اصل درین
باب اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت باری عز و جل و
رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در وحدانیت باری عز و جل و
رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد
چنانکه مومن چون ایمان درست باشد بگناه کافر نگردد و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد لغزشی
افتد بر ارتداد او حکم نتوان کرد امید باشد که ببرکت اعتقاد باز باصلاح آید بعد ازین سخن در تلاوت قرآن
افتاد و برکات حفظ آن بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد فرمود
که نیکو باشد در ان دیده را نیز حظی باشد بعد از ان فرمود که شیخ هر کرا قرآن یاد گرفتن فرمودی
گفتی اول سوره یوسف یاد گیرد هر که سوره یوسف یاد گیرد به برکت آن خدای تعالی او را
تمام قرآن روزی گرداند هم ملابهم همچنین فرمود که پیغمبر خدا علیه السلام فرموده است که هر کرا
نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و بهدران نیت از جهان برود چون او را بگور نهند فرشته
بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس آنرا ابتلاع کند تمام قرآن او را محفوظ شود
فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد بعد ازین سخن در دانشمندانی افتاد که درویش صفت باشند و
اخلاق نیک مردان در ایشان باشد فرمود که من دانشمند چنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین
که از میرٹهه بوده است دوم مولانا احمد سوم مولانا کیتهلی حکایت مولانا احمد فرمود که او
حافظ بود و مرد خدا وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره العزیز از بعد فوت او در
حدود هستی با آن مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بسر روضه شیخ کبیر بری سلام من
برسانی و بگویی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیارند عقبی نیز نمی خواهم من همین میخواهم

در تلاوت قرآن

برای حفظ قرآن اول سوره یوسف یاد گیرد

در دانشمندان درویش صفت

کہ توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین لختی حکایت بزرگی مولانا کیتھلی فرمود کہ پیرے بس بابرکت
بود اگرچہ باکسی پیوندی نداشت اما لقا و صحبت بسیار مردان حق دریافتہ بود در بقیہ اولی کہ او را
بدیدم در تقریر ہیات او معلوم شد کہ از واصلان است چیزی در خاطر بود آنرا از و پرسیدم جواب داد
کہ آنرا این آید و آن اینچنین باشد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر این حکایت میفرمود و چشم پر آب کردہ
و میگفت کہ اگر آن مشکل از صد دانشمند مجتہد بپرسیدمی حل نشدی ہم از اخلاق او حکایت
میفرمود کہ وقتی بر من آمدہ بود مبشر کہ خدمتگار منست ہنوز طفل بود کہ او بی ادبی کردہ بود
یک چوب او را زدہ شد مولانا کیتھلی را چنان در نمود کہ گوئی آن چوب او را زدم در گریہ
شد گفت کہ این از شومت من بود کہ او را این الم رسید خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر میفرمود کہ مرا
از رقت و شفقت او شکستگی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود کہ از و شنیدم
کہ سال قحط بود در دہلی دران ایام کہ واقعہ ملک قطب الدین حسن بودہ است من جانب بازار
کرباسی میگذشتم گرسنہ می بودم طعام خریدم با خود گفتم کہ این را تنہا نتوان خورد کسی را میطلبیدم
تا با او ہم لقمہ شوم درویشی دلق پوشی را دیدم با جامہ ژندہ از پیش من میگذشت من او را گفتم
ای خواجہ من درویشم و تو ہم درویشی من غریبم و تو ہم غریب مینمائی قدری طعام موجود است
بیا تا ہم لقمہ شویم درویش اجابت کرد بالای دوکان طباخ رفتیم آنرا تناول کردیم در اثنا آن من روی
بوی او کردم گفتم ای خواجہ مرا بیست تنگہ وام بر آمدہ است می باید کہ آن وام دوختہ شود آن
درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیست تنگہ را ترا میدہم مولانا کیتھلی گفت کہ من در دل
خود کردم کہ این مرد با این جامہ خلقان او را بیست تنگہ از کجا باشد کہ مرا بدہد الغرض چون طعام
خوردہ شد برخواست و مرا با خود روان کرد جانب نمازگاہ رفت پس نمازگاہ گوری بود بر سر آن
گور بایستاد چیزی بخواند و چوبی خرد بدست داشت یکدو بار آہستہ بران گور بزد و گفت کہ این درویش

بست تنگه دادم دادنی دارد او را بدو این گفت و روی سوی آسمان کرد و مرا گفت مولانا باز گرد بستن
تنگه بجو رسید مولانا کهیتلی گفت که این سخن شنیدم دست آن درویش ببوسیدم و از و جدا شدم چون
شهر آمدم درین حیرت که آن بست تنگه مرا از که خواهد رسید با من مکتوبی بود که آن بجانب کسی میبایست
رسانید همان روز آن مکتوب را میبردم نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر چبوتره
نشسته بود مرا دید آواز داد و غلامان را دوانید مرا بخواند تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار بشاشت نمود
من هر چند جهد کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن دانشمندستی که در فلان موضع در حق من
چندان نیکی کردی من گفتم که شما را بجای نمی آرم آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چرا پنهان میداری
الغرض این و مانند این بسیار میگفت بعد از آن بست تنگه بیاورد و با معذرت فراوان
بدست من داد خواجه ذکره الله بالخیر در بزرگی این مولانا کهیتلی میفرمود که آنکه او طعام تنها نخوردی همان
عادت حسنه را او تمام بود فضیلت اخلاق دیگر بعد از ان از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفر
در حدود سرستی رسیدم شنیدم که دی روز درین حوالی راه قطع شد و بسیار مسلمانان بدست هندوان
کشته شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کهیتلی می گفتند او قرآن می خواند در اثنای قرآن خواندن
او را شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشت نباید که این مولانا کهیتلی باشد
دوم روز بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم تفحص کردم همان مولانا کهیتلی شهید شده رحمة الله
علیه رحمة واسعة چهارشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پابوس میسر شد
این بار بعد از کجا در رفته بودم هیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبوده چون پای مبارک
بوسیده شد دو سه از یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد
و فرمود که این زمان ذکر فضلا داشتیم که تو در آمدی بنده دوباره روی بر زمین آورد بعد از آن
فرمود که خواجه شمس الملک علیه الرحمة را رسمی بود اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیر آمدی

باشد که چه کرده ام که نمی آئی بعد ازان تبسم فرمود و گفت اگر کسی مطایبه کردی همچنین سخن گفتی که
چه کرده ام که نمی آئی تا همان نمط بعد ازان فرمود که مرا اگر فاعنه شدی یا بعد از دیری رفتی در خاطر
گذشتی که با من هم چیزی خواهد گفت با من این گفتی ست آخر کم از انکه گاه گاهی آئی بیاکی نگاهی
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود درا دای این بیت چشم پر آب کرد چنانچه رقتی در حاضران پیدا شد یکی از
حاضران گفت که من انچنین شنیده ام که دران ایام که شما بخدمت شمس الملک میرفتید او بخدمت شما
تعظیم کردی در حجره که مقام خاص او بودی شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری
دران حجره که او نشستی هیچکس نه نشستی مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باسنے
مرا هم آنجا گفتی که منشین من گفتمی که آنجا جای شما است مفرد ورنداشتی البته مرا هم جائی کردی
یکی از حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری او وقتی مستوفی
شده بود خواجه تاج ریزه در باب او این بیت گفته است بیت صدر اکنون به کام دل دوستان شدی
مستوفی ممالک هندوستان شدی و بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک و فور علم
ایشان معلوم هست اما که داند که با درویشان پیوندی داشتی یا محبتی با ایشان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود چهارشنبه بیست
و چهارم ماه مذکور دولت پایبوس بدست آمد آنروز چند یار یکجا پایبوس کردیم فرمود که شما هم
یکجا آمده اید عرضداشته شد که هر یک از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد
آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس سره العزیز همچنین فرمودی که جدا جدا بیائید بهتر که العین حق
لختی سخن دران افتاد که العین حق والسحر حق فرمود که این آن حق است که غیر باطل است یعنی
اثره کائن معتزله این معانی را منکر میگویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمیشود پس آنچنان
باشد و آنچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در کرامت و معونت و استدراج افتاد

فرمود که معجزه داران انبیا است که ایشان را علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب وحی اند
آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا را باشد ایشان را نیز علم و عمل کامل
باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد
اما معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی گاه گاه از ایشان چیزی
برخلاف عادت معاینه افتد آنرا معونت گویند اما استدراج آنرا گویند که طائفه باشند ایشان را
اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزے از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند

بیان اطوار

لختی سخن در اطوار افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حس است دوم طور عقل است سوم طور قدس
طور حس آنچه مطعومات و مشمومات و مثل آنست بحس معلوم میشود باز طور عقل است آن بدو علم
متعلق است کسبی و بدیهی و اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی بداند
بعد از آن فرمود بدیهیات عالم قدس نیست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است و بعد از آن
فرمود که علامت آنکس که بر دوری از عالم قدس بگشاید چه باشد باری آنکس که در عالم عقل باشد و
چیزی بروی بدیهی و کسبی حل گردد و اورا از آن فرحتی آید در عالم قدس راه بیابد درین میان از
بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد ان شاء الله تعالی بقلم توانم آورد و بعد از آن
بسیار بنوشتی و در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود بود در قلم نیامد

بیان معتزله

لختی سخن در قول معتزله افتاد در آنچه مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر دائم در عذاب
باشند فرمود که این خطا است مذهب آنست که کافران مدام در عذاب باشند بسبب آنکه در
اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان را میپرستند آن معبود ایشان است و این عقیده ایشان
دائم است چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دائم
در کبائر نمانند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که آنچه کردیم خطا بود و حق نبود و پس

چون اعتقاد ایشان در دوام کبائر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که عاصی در حال عصیان بسه صفت مطیع است اول آنکه میداند که این چه میکنم حق نیست دوم آنکه میداند که حق تعالی میداند و می بیند سوم آنکه امید آمرزش هم دارد این هر سه عقیده کار مطیعانست بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین ست که کافری که خاتمت او بر ایمان خواهد بود او حالی مومنست و مومنی که عیاذاً بالله خاتمت او بر کفر خواهد بود او حالی کافرست بر مصداق این معنی حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی رحمة الله علیه در ناگور هندوی را بکرات گفت که این ولیست درین میان حکایت ابو حنیفه افتاد رضی الله عنه فرمود که ازو پرسیدند که فردا قیامت کافران در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب عقاب معاینه کنند ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرند ایشان فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود همه در دوزخ خواهند رفت اما مومن خواهند بود بر مصداق این سخن فرمود که درین آیه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بر قول ابن عباس انیست که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحد خواهند بود هر که اینجا موحد است بایمان غیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت ببینند خدا را بیگانگی مقر آیند پس لیوحدون درست می آید بعد ازان گفت هر که را دیده شود به از خود تصور باید کرد اگرچه اینکس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود که طاعت اینکس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی که من هر کرا میدیدم به از خود تصور میکردم مگر یکروز و ازان سزای خود دیدم و آنچنان بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی تجرع میکرد و عورتی نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت که من باری به ازین بودم که کشتی در

ماه ربیع الآخر سنه المذکور بسعادت پابوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که اصل
دانائی آنست که از دنیا پرهیز کند بر نسبت انهمعنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از
من بمردی دهید که او از اعقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این آن باشد که این مال کسی را دهند
که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد این را چگونه قبول کند فرمود که سخن
در مصرف میرود و حکم مصرف آنست مناسب انهمعنی فرمود که دنیا همین زر و سیم و اسباب و غیر آنست
از بزرگی روایت فرمود که او گفته است لطلبک دنیاک شکم تو دنیاء تست هر چه کمتر خوری از تارکان
دنیا باشی و هر چه سیر خوری نباشی بلا ئم انهمعنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز
باشد من او را اعتا نقه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که استیلاء من
بر وچه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من از و گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد
توان دانست که نفرت من از و تا چه غایت باشد ازینجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد غلبه او که
بر فرزند آدم باشد فرمود که خناس دیویست که دائم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بذکر حق مشغول شود
او دفع شود بعد ازان فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون حضرت آدم
علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را گفت
که این فرزند منست این را پیش خود داری این بگفت و رفت چون حضرت آدم علیه السلام برسید
خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست
این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی او مارا دشمنست پس آدم علیه السلام
خناس را چهار پاره کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیامد حوا
را پرسید که خناس کجاست حوا گفت که آدم علیه السلام او را چهار پاره کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون
این بشنید آواز داد او که یا خناس یا خناس در زمان حاضر شد بهیئت اولی چون ابلیس باز گشت آدم

در ترک دنیا

در شیطان و خناس

علیه السلام بیامد باز خناس را ایستاده دید پرسید که چه حالت است حوا صورت حال باز گفت آدم
علیه السلام این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را در آب روان کرد چون
آدم غائب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حوا صورت باز نمود ابلیس خناس را حاضر کرد
باز چون دیگر آدم بیامد خناس را حاضر دید ماجرا احوال معلوم کرد این بار خناس را بکشت و بخورد در
میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد ابلیس گفت
همانجا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنة المذکور
بسعادت پابوس رسیده شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف
که می بینند جای آمده است فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد از ان فرمود
که چون مصحف را برای فال بگشایند باید که بدست راست کشایند و دست چپ را آن باز نکنند بعد از ان
درین معنی حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدرالدین غزنوی رح که او گفت که من چون از غزنین
بلاهور آمدم در ان عهد لاهور آبادان و معمور بود چندگهی آنجا بودم بعد از چندگاه مرا از انجا عزیمت
سفر شد یکبار آن شد که جانب دهلی آیم یکبار آن شد که بغزنین باز روم درین اندیشه دودله
ماندم و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر و پدر و اقربا و دوستان آنجا داشتم و در دهلی
یک داماد بیش نبود القصه نیت کردم که فال مصحف بینم بخدمت بزرگی رفتم اول بر نیت غزنین
دیدم آیة عذاب آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیة بهشت و جویها و صفت بهشت آمد اگرچه دل من بجانب
غزنین بود اما بحکم فال جانب دهلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که داماد من در بند است
بیامدم پیش در سرای سلطان تا از حال او استطلاعی کنم او را دیدم که از در سرای بیرون آمد میزر
در دست کرده و در ان میزر مبلغ سیم چون مرا دید بکناره گرفت و خوش شد مرا در خانه خود برد آن سیم
پیش من نهاد مبلغ بود دل من جمع شد بعد از ان چندگاه شنیدم که از غزنی خبر آمد که مغل در ان بار رسید

بحاور و پرورده کل اقربای مرا شهید کردند بعد ازان بنده عرضداشت کرد که بدرالدین غزنوی چون
اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف گشت فرمود که آری ازینجا
ذکر شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق
گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن ساکن شد بنان درویشانه و بچیزی که در ان
دیار چیزی چون پیلو و مانند آن قانع شد با آن هم از آمد و شد خلائق حد نبود در خانه بقیاس
نیم شبی یا کم و بیش بسته شدی یعنی پیوسته در باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم
باری تعالی و آینده و رونده را ازان نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامدی که او نصیب
نکردی عجب قوتی و عجب زندگانی که هیچکس را از بنی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیامدی
که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او استثنای چندین سالی بودی در مجاوره بار او
برابر بودی در تلطف و توجه با هر دو متساوی بعد ازان فرمود که از بدرالدین بن اسحاق شنیدم
رح که او گفت که من خادم محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و هر کاری مرا برراه کردی در خلا
و ملا یک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخن نگفت و کاری نفرمود که در ملا عین آن نگفت یعنی ظاهر و
باطن یکروش داشت و این از عجائب روزگار است سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الاخری
سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که آن را برای برآمدن حاجات
بسیار خوانند فرمود که هر کرا مهمی و کاری مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم
بخواند میم الرحیم را در لام الحمد ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار گوید
الرحمن الرحیم و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مهم را بکفایت رساند هم در ذکر
فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است ده چیز است و ازان چیز هشت چیز در فاتحه موجود است
آن ده چیز که در قرآن است کدام ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیه تحلیه و ذکر اولیا و ذکر اعدا محاجه کفا

فاتحه خواندن برای حاجات

احکام شرع بعد ازان فرمود که ازین ده چیز هشت در فاتحه هست الحمد لله ذات رب العالمین افعال
الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین تحلیه اهدنا الصراط
المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا پس از ده چیز
که در جمله قرآن هشت ازین در فاتحه یافتیم همین محاجه کنار نیست و احکام شرع المعنی
ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی افتاد حرف فرمود که بیانی با تحقیق است از انگاه فرمود که در
احیاء علوم می آرد که الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الایمان بعد ازان فرمود که الصوم نصف الصبر
چه باشد اول در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبه باعثه حق است بر غلبه باعثه هوا صبر است
بعد ازان فرمود که اصل باعثه هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند
پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم دیگر انچه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود صفت ایمان
دو چیز است عقاید و اعمال المعنی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز
فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز گذرانده‌ام بعد ازان
فرمود که این چه بیان بود که ایشان میکردند آنچنان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نشود بارها در
ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو میشد که متنابر ده شدی اگر همین زمان مردم بمیرد نیکو باشد
بعد ازان فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همان روز پسری متولد شد او را شهاب الدین
لقب فرمود المعنی سخن دران افتاد که سخنی که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده میشود آن را لذات
دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق نمیدهد پس گویی از مقامی که آن سخن می آید
آن منور معرفت آراسته است درین باب حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب نعمت در مسجد امامت
کردی بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را حتی پیدا آمدی از انجماعت
مردی بود محجوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غایب بود موذن

بیان عوارف شیخ شهاب الدین

سخن صاحب نعمت ... دارد

برجای او بنشست و همچنان حکایت مشائخ و حالات ایشان چنانکه ازان امام شنیده بود گفتن
گرفت چون سخن این مؤذن در گوش آن محجوب افتاد پرسید که این سخن مشائخ و حکایات ایشان که
میگوید گفتند امروز امام غائب شد مؤذن برجای او نشسته است حکایتها او میگوید محجوب گفت مانه
این کلمات از سر ترشدامنی خواهم شنید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که سخن کسے
که معامله نیک نه دارد ذوق نه دهد بعد ازان این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راند ؎ بزبان
هر که خبر من برد و حدیث عشق ✱ چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد ✱ سه شنبه هیژدهم ماه رجب
سنة المذکور سعادت پایبوس بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود آنرا بخدمت
ایشان عرضداشت کرد خواب این بود که گوئی وقت فرض بامداد شده است و من بجهت نماز
وضو میسازم وقت نماز تنگ رسیده است گوئی تعجیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین
میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین توجه بشتاب
میرفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند بترسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گوئی دست برآوردم
جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ برنیائی این بگفتم و هم در خواب
وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی باقی بود خواجه ذکره الله بالخیر
چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد آنگاه حکایت فرمود که نقیبی بود محمد نام نیشاپوری مرد عزیز
و نیکو اعتقاد ازو شنیدم که من وقتی در سفر گجرات بودم دران ایام آن بلاد هندوان داشتند
در راهی می آمدم یک دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد
تیغی برهنه در دست ما ترسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست
گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بفور تیغ از دست بینداخت
و ما را گفت که مرا امان بدهید ما گفتیم که ترا امانست بعد ازان تیغ او او را دادیم و او راه خود رفت

متوکل رحمة الله علیه وقتی در صحاری دو باو گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر دوستی
اولاد غالب باشد اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیادت در حق فرزندان خود خرج کردی اگر چه دو چندان این
در راه حق خرج کنی آنگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید امامت از شیخ نجیب الدین بستد و
خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از اینجا در اجودهن رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود که خداء عز و جل میفرماید که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت
بخیر منها او مثلها یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن همچنان برین کا
ملتفت نباید بود دیگر آن ترک را اتمر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند که اتمری رفت
خدای تعالی ایتکری پیدا آرد همدرین روزگار ملک ایتکر نام دران دیار برسید که خدمت
شیخ الاسلام فرید الدین را و آن خانواده کریم را خدمتها کرد و بخدمتگاری آن خاندان منسوب شد
بعده حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاه
عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را دران خانقاه اجلاس شد چندان برخورداری نیافت و بزودی از
قاعده گشت شیخ بدر الدین دران خانقاه نشست همدران نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در حبس
کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز المبارک عرضداشت کرد و آن معنی باز نمود که مردی برای ما خانقاه مرتب کرد این
ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد
هر که بر سیرت و سنت پیران خود نرود همچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود و علیحده
خانقاهی کنند شنید از نیها بیند بعده حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد
قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد انگاه
نقل فرمود رحمة الله علیه بعده سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرد

گفت که فلان می میرد آهسته نام خدا تعالی عزوجل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد
واین رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آیم بسر کوی تو پویان پویان ❊ رخساره بآب دیده
شویان شویان ❊ بیچاره ره وصل تو جویان جویان ❊ جان میدهم و نام تو گویان گویان ❊ آدینه
بست و ششم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد در خانه
که پیش در مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که
مستغرق یاد حق باشند و سخن طائفه که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را بر مثل
آن مردان نمایند در میان حکایتی فرمود که متعلمی بود شرف الدین لقب الهیتی داشت روزی بخدمت
شیخ کبیر شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ ازو پرسید که حال آن خواندگیهات
چیست گفت اکنون همه فراموش کردم شیخ را ازین سخن گران آمد چون او بیرون آمد روی بسوی
حاضران کرد و گفت انیمرد قوی بلند پیری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر انحکایت گفت و چشم پر آب کرد
و فرمود که پیری بود از پیران راه و او را پسری بود محمد نام در عالم غلو کرد و بر داهل شد بعد ازان خواست
که در عالم طریقت در آید با پدر گفت که من میخواهم که تا درویش شوم پدرش گفت اولا یک چله بدار
این پسر چله نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از چند مسائل که خوانده بود بازپرسید
پسر همه را جواب باز گفت بعد ازان پدر گفت محمد ترا این چله هیچ نافع نیامد بر و یک چله دیگر بگذار
پسر چله دیگر بداشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از دو مسئله چند پرسید آن بار جابجا در
جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله دیگر بدار پسر سوم چله بداشت چون تمام شد بخدمت
پدر آمد پدر ازان مسائل چیزی ازو باز پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب
نتوانست داد لختی سخن در رؤیا و تعبیر ها افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که
دوش یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیرهنی پوشیده اند لیکن یکی را پیرهن تا سینه بیش نبود

چگونه باشد گفت آنچنان باشد که روح بکمال میرسد چون روح کامل شد قالب را جذب
میکند آدینه پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنة احدی عشر و سبعمائة بسعادت پائبوس
رسیده شد پیش از نماز آدینه در خانه که پیش از مسجد کیلوکهری است حکایت در ترک
دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم با یاران خود می گفت که
درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در وی است اختیار میکنی یا آنچه در عقبی برای تو مهیا کرده
اند درویش گفت آنچه در عقبی برای من مهیا کردند همان اختیار کردم چون این حکایت تمام شد
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه
مصطفی فرمود علیه الصلوة والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم
مصطفی است صلی الله علیه وسلم المخیر هو المخیر هم چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید فرمود
که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز بدین مثل اینکلمات بود بارها گفتی که وقتی درویشی
را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کرد من معلوم کردمی که حکایت خود میگوید که حضرت
شیخ اند آنگاه از سبب ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا بر روی
آب انداخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوندا خضر بکبیره ارتکاب میکند او را از آن توبه ده
هم درین میان خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب میکنم تا از آن توبه کنم
آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری
و میگوئی که برای خدا کرده ام در حال مستغفر شد بعد از آن آن بزرگ در معنی ترک دنیا
با خضر علیه السلام گفت که همچنین باش که من میباشم خضر گفت که تو چگونه میباشی و چه میکنی
آن بزرگ گفت که من همچنینم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود
و همچنین گویند که اگر قبول نخواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم و دنیا قبول نکنم

ذکر ترک دنیا

ذکر بزرگی که ملاقات او با خضر علیه السلام

خضر علیه السلام گفت چرا گفت زیرا که دنیا مبغوض حق تعالی است چیزی که خدا تعالی آنرا دشمن
داشت من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم چهارشنبه بیست سوم ماه محرم سنه
اثنی عشر و سبعمائه دولت پایبوس حاصل شد آن روز کاتب کتاب منح المعانی بخدمت
ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود همان روز بیعتی تجدید کرده آمد کلاه از سر
مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد و الحمد لله علی ذلک آن زمان که کلاه بدست مبارک خود
بر سر بنده نهاد دو بار این بیت بر لفظ دربار راند ـ در عشق تو کار خویش هر روز به از سر گیرم
زهی سر و کاره از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ نوشته اند روح
الارواح نیک بار احسنت نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بر سر منبر از آن بسیار گفتی و از کتابهای که عربی نوشته اند
قوت القلوب نیکو کتابیست و در پارسی روح الارواح بنده عرضداشت که مکتوبات عین القضاة
هم نیکو کتابیست و آن تمامی ضبط نمیشود فرمود که آنرا از سر حال نوشته است بعد از آن
بر لفظ مبارک راند که او بیست و پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در آن سن که غایت قوت
جوانیست او را چندان شغل و تعلق بحق بس عجب کاری بود آن بعد از آن فرمود که پدر خود را
نوشته است که قاضی بود رشوت ستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است بنده
عرضه داشت کرد که مقصود او از این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او الکشفی بود
تا وقتی در مقامی سماعی بود درویشان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضاة نیز در آنجا
حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که در جمع حاضر شده بود و آنروز
از مقام تا آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است مثل آن جمعیت در شهری دیگر بود و او در شهر
دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود

عین القضات ازین حکایت آن بود که تا معلوم شود که نعمت آفریدگار تعالی نه بواسطهٔ نماز و اوراد و خیرات
هر کرا خواسته حق باشد کشتی و کرامتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که پیر عین القضات
شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند و ذکر شیخ خود هم میکند و
همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی آنجا ذکر او کردی
و او را بشیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که عین القضات خرد بود در میان کودکان بازی
میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد ازان چندگاه بمادر و پدر او آمد و بطلبید مادر و پدر او را
پنهان کردند گفتند که او بمرد شیخ احمد فرمود که دروغ میگویید آن نعمتها که بدو خواهد رسید تا آن
بدو نرسد او چگونه میرد بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان
داشتند مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرضه داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود فرمود
که خیر او خواستی که ملام باشد و متهم اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که به
قصاب بچه متهم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد مگر خدمت شیخ را پیش هر کس
بد میگفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد تا آن حال تفتیش کند آنجا که
شیخ بود در حجره یا جایی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزنی یا در شگافی نگاه کردن گرفت شیخ
را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این قصاب بچه را وعظی و نصیحتی میکرد باز دوگانهٔ دیگر
میگذارد و بعد از سلام هم با آن پسر سخنی نصیحت آمیز و موعظت میگفت همه شب تا صبح دوگانه
میگذارد بعد از هر نماز آنچه صلاح حال پسر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش بیامد در
پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر مبارک راند که
ایمنی از هر کسی نیاید قوی ذاتی پاکی کاملی باشد که همچنین تواند بود بعد ازان فرمود که من وقتی
بخدمت شیخ کبیر در اجودهن بودم جوگی بود بیامد من ازو پرسیدم که شما کدام راه میروید

ذکر شیخ احمد غزالی و متهم بودن او بقصاب بچه

ذکر جوگی

اصل کار در میان شما چیست او گفت در علم ما همچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است
یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم عالم سفلی است
سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی
نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن او خوش آمد

ذکر ترک دنیا

لختی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب نیک غلو فرمود بر زبان مبارک راند که اگر کسی روز بالصیام
گذراند و شب بالقیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباید که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد ازان گفت که
هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی کذاب باشد آدینه
بست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان
حرب آبادی افتاد رحمة الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود بعد ازان در میان خلق آمد او را
از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بلا را تحمل کنی بعد ازان او راهی روان شد
یکی آمد و دستی بر قفاء او فرود آورد دیگری هم فرود آورد ده را هم بشمرد و عقد میگرفت چون هزار
تمام شد در سرای او فرود خواندند که بر منبر برآی و خلق را دعوت کن گفت الهی من علمی نخوانده ام
و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پای بر منبر بنهادن از تو بخشش از ما لختی

ذکر قطع مخالطت

سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمة الله علیه سفید باف بود مدتی از
خلق ببرید بعد ازانکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس سخن نگفت تا روزگاری برین برآمد
محرمی بنزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیگوئی گفت چه سخن گویم از
مکون یا مکون یکون خود در سخن نگنجد و مکون خود گفتنی نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد
در باب تنها آمدن بر دوست رباعی تا من بجهان رسول بنیایم با تو + تنها ز همه جهان منم و
تو تنها تو + خورشید نخواهم که برآید با تو + ای بر من سایه نباشد با تو + لختی سخن در باب جماعتی

کو جهت ملک است نمیند از دو جانب جیب آهسته نزدیک قدم میند ازد تا عمل کثیر نباشد انیقدر
مفسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا علیه السلام
در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفے را صلی الله علیه وسلم با او مطالبه و مطایبه بودی دست
فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود بکشید رسول خدا علیه الصلوة والسلام فرمود
که چرا دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکرده ام دست
چون تو پاکی چگونه گیرم مصطفے صلی الله علیه وسلم فرمود که مومن نجس نباشد جنب شود اما نجس
نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد باکی نباشد. دیگر این بیان فرمود که
اگر زنی بصورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بصورت زنی بمردی نماید و
دل مرد هم بدو میل کند آنمرد را می باید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن وسوسه از وی دفع شود
این خیریت مرد متاهل نیست بعد از آنکه خواجه نوح این فواید بشنید بر خاست خواجه ذکره الله بالخیر
حاضران را اشارت بنوح کرد و فرمود این را عزیز دارید که این نیکو کسی است بعد از آنکه او برخاست
و برفت در تزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد آرد و هر شب آدینه ختم میکند و در تعلم موسی تمام را
و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد نه بدوستی و نه بدشمنی و لغایت صالحست تا روزی
من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات
شما است خواجه ذکره الله بالخیر گفت که این سخن او را که آموخت گوئی این سخن دلیل سعادت
اوست بعد از آن سخن در آن افتاد که هر کرا چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی
از احوالے که او دارد در میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره
درس کردی از او شنودم که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رفتم قدس الله سره العزیز و من
از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم و بس در خاطر من بود که اگر

فی ذکر عدم نجاست جنب

فی سوال [illegible]

شیخ از فقه و نحو و علوم دیگر پرسید چه گویم این اندیشه در دل من بود تا بخدمت او برفتم همین سلام کردم
و نشستم شیخ روی سوی من کرد و گفت شیخ مناظره چه باشد من خوش شدم در میان آن شروع کردم نفی
و اثبات که در المغنی آمده است بمراد گفتم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود هم
او را از عالم او پرسید و هم از علم او پرسید الحمد لله رب العالمین این اجزا فوائد سه سال است
دیگر آنچه کلمات مذکور مسموع افتد معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب و مرقوم شود ان شاء الله تعالی

جلد سوم	بسم الله الرحمن الرحیم	از فوائد الفواد

این اشارات اسرار الهی است باشارات انوار نامتناهی که از لفظ دربار و زبان گوهر نثار
خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشائخ فی الارضین خواجه نظام الحق والدین ادام الله
میامن انفاسه شنوده می آمد والحمد لله علی ذلک مجموعه که بنده حسن نو بنا نهاد اهم وقت
پای شخص جمعیتی داد روز دوشنبه بیست و هفتم ماه ذیقعده سنه اثنی عشر و سبعمائة سعادت
پای‌بوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بعد از
من امت من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال الطبقة الاولی طبقة العلم و المشاهدة الطبقة
الثانیة طبقة البر و التقوی الطبقة الثالثة طبقة التواصل و التراحم الطبقة الرابعة التقاطع
و التدابر الطبقة الخامسة طبقة الهرج و المرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد
آن صحابه کرام بودند بعد از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد آن تابعین بودند بعد از آن طبقه
سوم طبقه تواصل و تراحم باشد تواصل آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن
دنیا با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف
خود بکشد دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواصل گویند اما تراحم آن باشد که
اگر تمام دنیا روی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آن را نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

ذکر طبقات [illegible]

بعد ازان طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد بسبیل
مشارکت تقطع و خصومت برآیند و تدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان پیوندد ایشان آنرا تمام
بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند بعد ازان طبقه پنجم هرج و مرج باشد هرج و مرج آن باشد
که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دویست سال
باشد بعد ازین دویست سال اگر کسی سگ بچه را به پرورد به که فرزند آدم خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول خدا علیه السلام بدویست سال
تمام شده است این ساعت خود مردم چه گویند بعد ازین سخنی در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد و دیگر
هر چه جز آن است باطل آن دولت فرمود که اگر وقتی ازان کتب خوانده ام مطالعه کنم و حشتی در میان
ظاهر شود با خود گویم کجا افتادیم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه چون
بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود گوشه نهاد بعضی گویند بشست بعد ازان فرمود که شستن
نبایده است الا آنکه جای نگاه داشته باشد تا روزی چیزی ازان کتب پیش نهاده مطالعه کردن گرفت
هاتفی آواز داد و گفت ای ابوسعید عهد نامه ما باز ده که بچیز دیگری مشغول شدی خواجه ذکره الله بالخیر
چون برین حرف رسید بگریست و این دو مصرع بر زبان مبارک راند ؎ تو سایهٔ دشمنی کجا در گنجی
جایی که خیال دوست زحمت باشد ٭ یعنی جایی که کتب فقه و احکام حجاب شود چیزهای دیگر خود
چه باشد سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور شرف پابوس بدست آمد جمعی بخدمت خواجه
ذکره الله بالخیر نشسته بودند ازان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگر آنرا فرمود
کشادگی تر نشینید تا ایشانرا هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند درین سوزم
از نسبت این حال حکایت فرمود که بزرگی بود در بداؤن او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی
رحمة الله علیه وقتی یاران او را تماشا بیرون بردند و شیر برنج بختند چون طعام پیش کشیدند خواجه

ذکر مشغولی حق

ذکر تکلفات فقیران مجلس

فرمود که انبیا واجب العصمة اند معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم لکن انبیا واجب العصمة اند و اولیا
جائز العصمة آدینه بست و دوم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پابوس رسیده شد
آینده بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود دیگر را اندک اندک یاد کرد یاد گرفته پیشینه را مکرر
میکن بعد ازان حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیده ام از
هم در خواب فاتحه خواستم بر نیت یاد ماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز شد
بدیدن عزیزی رفتم و این خواب باو گفتم و از و هم فاتحه درخواست کردم و گفتم چنانکه او در
خواب بخواند شما در بیداری بخوانید تا برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن بزرگ فاتحه
بخواند و این فائده گفت که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البته قرآن یاد ماند و
محفوظ او شود آیتها انیست و الٰهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل تا یعقلون الختی سخن در قدرت باریتعالی عز اسمه افتاد در ینمعنی
حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وسلم آرزوی اصحاب کهف کرد خواست که ایشانرا
ببیند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشانرا در دنیا نه بینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر خواهی
ایشانرا در دین تو در آریم بعد ازان رسول خدا علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که
هر یکی گوشهٔ گلیم بگیرید ازان چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب
چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول الله صلی الله علیه وسلم باد را که
مسخر سلیمان او را بکار بزرگ فرمان داده بود دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد
بعد ازان آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آر باد آن
گلیم را با آن چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آورد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند

ذکر عصمت اولیا

ذکر خواندن دو آیه برای حفظ قرآن مجید

ذکر اصحاب کهف و آمدن ایشان در دین محمدی

حق تعالے ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول الله
علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند والحمد لله رب العالمین خواجه
ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که چنین که مقدور خدا تعالی است
دوشنبه غرهٔ ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة ثلث عشر و سبعمائة ۷۱۳ دولت پایبوس
بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود که من شبی شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره
العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم
با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد ازان در کتب مشایخ دیدم آنجا نوشته
است هر که هر روز صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم که مقصود
شیخ این معنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نماز
ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار برده آزاد کرده باشد بعد ازان فرمود که یکبار دیگر هم در
خواب مرا فرمود که بعد از صلوة عصر پنجبار سورة النبا بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم
باز در خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد
عصر هر روز پنجبار سوره نبا بخواند او اسیر حق شود و معنی اسیر الله یعنی هر که بمحبت کسی گرفتار شود گویند
فلانی اسیر فلانی شده است اینجا همین معنی مراد است یعنی اسیر حق شود بعد ازان اتمام این فائده
حاضران را فرمود شما دام همین باشید سه شنبه دوهم ماه صفر سنة المذکور سعادت دست بوس
حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر چه در مواضع
دیگر به طریق بد گفت چیزی میگویند و ما نمیتوانیم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه
عفو کردم شما هم می باید عفو کنید و با کس خصومت نکنید بعد ازان فرمود که جهجو که ساکن اندپت بود

ذکر فضیلت خواندن [illegible]

ذکر خواندن سورهٔ نبا بعد از عصر

پیوسته مرا بدگفتی و بد خواستی بدگفتن سهل باشد و خواستن ازان بتر است الغرض چون او بمرد من
سوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی او هر چه در حق من بد گفت و بد اندیشید من از و
عفو کردم تو از جهت من او را عقوبت مکنی بعد ازین معنی میفرمود که اگر میان دو کس آزاری شود
بعد ازان فرمود اینکس در وسع خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار کم شود بعد ازان
فرمود که مردم هم ازین بدگفتها چه رنجه گفته اند که مال عوقی سبیل است و خون او مباح
چون حال چنین است از برای بدگفتن با کس چرا خصومت باید کرد درمیان شخصی بیامد
حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعیتی کرده اند و مزامیر
درمیان بود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر
و محرمات درمیان نباشد هرچه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو میفرمود تا
بغایتی که گفت اگر امامی در نماز باشد جماعتی در عقب او مقتدی در ان جماعت عورات هم باشند
پس اگر امام را سهوی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید سبحان الله
و اگر زنی بران خطا واقف شود امام را چه گونه آگاه کند سبحان الله نگوید تا آواز نشنود پس
چه کند دست بر دست زند ولی کف دست بر کف دست نزند که آن بلهو میماند پشت دست بر
کف دست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن احتراز آمده است پس در سماع بطریق
اولی که ازین بابت نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر بطریق
اولی بعد ازان فرمود که اگر کسی از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد
پس چه باشد بعد ازان فرمود که سماع مشائخ کبار شنیده اند و آنانکه اهل اینکار اند و نیز آنکس
که صاحب ذوق است و درد او دردی هست چیک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید
اگر مزامیر درمیان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از

هر جنس مزامیر باشد چه سود دارد چون او اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد
دارد نه بمزامیر وغیر آن بعد ازان فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است اگر در روزے
وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقهٔ آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در جمعی شخصی صاحب ذوق
و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان فرمود که در ایام ماضی قاضی
بود در اجودهن دائم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی
تا وقتی از غایت خصومت در ملتان رفت با صدور و ائمه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد
نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه گاه رقص هم باشد ایشان گفتند آنکه تو میگوئی بگو که واقعه کیست
و این که میکند گفت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز ایشان گفتند ما با او هیچ نمیتوانیم گفت بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام الی یومنا هذا بر خرقه شیخ که آن همه
اوصاف و اخلاق شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی بودم گوینده
این بیت میگفت ؎ مخرام بدین صفت مبادا ۔۔ کز چشم بدت رسد گزندی + و مرا اخلاق پسندیده
و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطائف ایشان یاد آمد چنان وقت در گرفت که در
صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین حرف رسید در گریه شد فرمود که بعد ازان بسی برنیامد که ایشان رحلت فرمودند بعد ازان
در تحمل و تاویل این معنی حکایت فرمود که فردا قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع
شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی
گوید آرے فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم چگونه روا باشد گوید خداوندا
از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت هاکسی که مستغرق محبت اوست این عتاب ست دیگران

سائل همچنان ایستاده ماند شمس الملک گفت چه میگویی سائل گفت جواب میباید گفت شمس
الملک گفت جواب گفتم سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت ازین روان ترک
گوییم که گفتم آدینه نسبت او [illegible] ششم ماه صفر سنة المذکور بشرف دست بوس رسیده
بنده عرضه داشت کرد که این بار این طرف بدیدن اقربا آمده شده است بعضی یاران همچنین
گفتند که چون کسی اینجانب بکاری دیگر آید به نیت آنکه بخدمت آید پیش بیاید من با خود گفتم
اگر چه رسم همچنین است اما مرا در دل نمیشود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود باز گردم
من یکی بی رسمی خواهم کرد این در دلی گذرانیدم چون به بندگی مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود نیکو کردی آنگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک راندند در کوی خرابات و سرای
اوباش [illegible] نه منشین و بباش بعد ازان فرمود که مشایخ را رسمیست که کسی
پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود و پیش من آنچنان نیست هر وقت که
کسی بیاید گو بیا لختی سخن دران افتاد که بعضی بهیچ میروند چون می آیند همه روز در ذکر آن
مشغول میباشند و همه جای همان حکایت میگویند آن نوع نیکو نیست بعد ازان فرمود
که یکی میگفت فلان جا گشتم عزیزی او را گفت ای خواجه ازان چه بوده گذشته چه فائده یعنی
همیران پندار مانده لختی سخن در خدمت افتاد مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او
مخدوم شود کسی خدمت ناکرده چگونه مخدوم شود آنگاه این لفظ بر زبان مبارک راند
که من خدمتم خدم لختی سخن در حسن معامله افتاد فرمود که یکی ده سخن را که پنج در سر است
و پنج در تن نظم کرده است آخر این بیت گفته و خوب گفته است سه ده سخن درد دو بیت
آورده [illegible] کار کن کار کین همه سخنست [illegible] چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی الاولی
سنة المذکور سعادت پابوس میسر شد [illegible] دران ایام [illegible] ازین بسیار آلات

در خدمت و رضا

واسباب آن کاغذ ملکیت بندگی بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر اخلاص خود ظاهر کرده
خواجه ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرد درین باب فرمود که من کیای باغ و زرع و زمین
باشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردان چه گویند شیخ در باغ میرود
شیخ تماشای باغ و زرع و زمین میرود زهی کاری که من کرده باشم چه جای آنست چشم
پر آب میکرد و میگفت از خواجگان و مشائخان ما هیچکس ازین بابت قبول نکرده است
بعد ازان حکایت فرمود که در انچه سلطان ناصر الدین انار الله برهانه طرف ملتان رفت
در میان راه اجودهن گذشت سلطان غیاث الدین طاب الله ثراه در انوقت الغخان بود بزیارت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز چیزی نقدانه و چهار مثال ازان چهار ده
پیش شیخ نهاد شیخ فرمود این چیست الغخان گفت این نقدانه و این چهار ده مثال خدمتی
شیخ آورده ام نقدانه جهت درویشان و مثالها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود و گفت
این نقدانه مراده با درویشان بکجا خرج خواهم کرد اما این مثالها بردار بپیش برطالبان
بسیارند بدیشان ده درا ثنای این حکایت حدیثی روایت کرد که پیغمبر خدا علیه السلام والتحیة
فرموده است که ما دخل بیتا الا دخل ذل بعد ازان فرمود که این حدیث در محلی فرموده است و
آنچنان بود که وقتی رسول الله علیه الصلوة والسلام در خانه کسی در آمد در ان خانه دو چوب
دید نهاده و چوبهاء که بدان کشت کنند و جفت میرانند چون آن بدید فرمود که ما دخل بیتا
الا دخل ذل یعنی آن چوبها در خانه نیاید مگر آنکه خواری در ان خانه در آید ازینجا ذکر شیخ جلال الدین
تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله
سره العزیز فرستاده است بعربی من نسخه آن دیده ام در انجا یاد کرده است من [illegible]
[illegible] ابداً و ذکر ضیعه هم کرده است ضیعه گویند زمین کشت و ده و مانند این [illegible]

لفظ عربی بر خاطر یاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر ضیعه بندد گویی صار عبد الدنیا ای عبد الاهل
الدنیا بنده از اهل شیخ جلال الدین نور الله قبره استطلاع کرد که او هر آیه که بود فرمود که مرید
شیخ ابو سعید تبریزی بود رحمة الله علیهم اجمعین لختی سخن در او را افتاد یکی از حاضران پرسید
که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث
در باب یکیست از اهل کتاب و آنچنان بود که بخدمت رسول علیه السلام و التحیه رسانیدند
فلان جهود و یا ترسا ورد بسیار میخواند و آن را در اصطلاح ایشان تحیت گویند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چون این بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید او ورد
را تارک شد پیغمبر علیه السلام بشنید فرمود که تارک الورد ملعون بعضی گویند این حدیث
عام است تاویل این آنچنان باشد که اگر یکی عمداً ورد ترک میکرد بی عذری تارک ورد شود اینچنین
کسی را گویند که تارک الورد ملعون و اگر باشد یکی مثلا رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشد و مصالح
مسلمانان بسخن او باز بسته او بود و مشغول ورد شود اینچنین کسی را گویند صاحب الورد ملعون
در تحیل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشتغال کلی پیش آمد یا عذری که ورد معهود نتواند رسید
شب را اگر آن ورد بخواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد و اگر ورد روز فوت شود در
شب باید خواند و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفه روز است و روز
خلیفه شب بعد از آن فرمود که هر وردی که ترک شود بی عذری از سه حال بیرون نیست یا
او را میل شهوتی شود بحرام یا خشمی بر محل یا بلایی بدو رسد بلا کم اینچنین حکایت فرمود که مولانا
عزیز زاهد رحمة الله علیه یکروز از اسپ خطا کرد بازوی او فرود آمد از وی پرسیدند چه حالست
گفت که من هر روز سوره یٰس میخوانده ام امروز نخوانده ام چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاخر
سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تحمیلات غزل و غیر آن فرمود

ذکر صاحب الورد ملعون

ذکر ورد شب اگر فوت شود باید خواند روز

ذکر حل نظم

دوکس را روی جانب قبله یافتم و دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه باز پرسیدند که چه باشد که تو چه دو کس را بقبله و چندین کس را تحول فرمود که این دو کس را اعتقاد برحق بود و دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه ادرا کوا نست این را رزق مضمون گویند یعنی خدا تعالی ضامن آنست قوله تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده و رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را وعده کرده است ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق مضمون باشد از رزقها دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است دران توکل چه کند و آنچه مملوک است دران هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است بخواهد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند آنچه کفاف منست بالقطع بخواهد رسید توکل کند

ذکر اقسام رزق

یکشنبه بیست و نهم ماه مذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی سوی بنده کرد و فرمود که باید که نماز بجماعت باشد بنده عرضه داشت کرد که نزدیک خانه بنده مسجدی هست اما مقامی که ما بندگان میباشیم اگر از آنجا غائب شویم کسی نمیباشد کاغذ و کتابی که موجود است که نگاهدارد هم درخانه بجماعت گذارده میشود فرمود که میباید بجماعت گذارده شود اما افضل آنست که در مسجد گذارده شود بعد ازان فرمود که پیش ازین در عهد انبیا پیشین هیچ جای نماز روا نبودی مگر در مسجد در عهد رسول صلی الله علیه وسلم این میسر شد که هر جا که هست بگذارند و نیز زکوة بر پیشینیان ربع مال بود در عهد پیغمبر ما

ذکر فضیلت نماز

صلی الله علیه وسلم از دویست درم پنجدرم شد بعد ازان فرمود از دویست درم که پنجدرم میدهند همین باشد که او را بخیل نگویند نام بخیل از وی رفع میشود اما سخی هم نگویند اما سخی آنرا گویند که از زکوة زیاده بدهد بنده در میان عرضه داشت کرد که این حدیث چگونه است که السخی حبیب الله والبخیل عدو الله ولو کان عابدا فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در اربعین انجه حدیث آورده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که انچه در صحیحین است آن صحیح باشد بعد ازان فرق میان سخی و جواد فرمود که سخی آن باشد که چیزی زیادت از زکوة دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلا از دویست درم پنجدرم نگاهدارد باقی بخشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فخر الدین قدس الله سره العزیز میفرمود که زکوة بر سه نوعست زکوة شریعت است و زکوة طریقت و زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست که از دویست درم پنجدرم بدهد و زکوة طریقت آنست که از دویست درم پنجدرم نگاهدارد و باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه را بدهد و هیچ نگاه ندارد و از نسبت زکوة حکایت فرمود که جنید بغدادی رحمة الله علیه با علمای عهد خود گفتی یا علماء السوء ادوا زکوة العلم ای عالمان بد زکوة علم خود بدهید ازو پرسیدند که مقصود ازین زکوة چیست گفت که از دویست مسئله که آموخته اید بر پنج مسئله کار کنید تا از دویست حدیث باید که پنج معمول باشد بعد ازان از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین صغانی صاحب مشارق افتاد رحمة الله علیه وانچه نوشته است که این کتاب حجت است میان من و خدای و اگر حدیثی برو مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را در خواب دیدی و تصحیح کردی بعد ازان فرمود که او از بداؤن بود بعد ازان در کول آمد و تا مشرف شد مشرف که منسوب او بود او اهل بود دیگر روزنامچه این مشرف سخنی گفت مولانا رضی الدین تبسم کرد مشرف در دوات جانب او فرستاد او منحرف شد بدو فرستد

ذکر سخی و بخیل

ذکر فرق میان سخی و جواد

ذکر زکوة سه نوعست

چون آنچنان بدید ازان مقام برخاست و گفت ما را پیش با جهال نشست و برخاست نمی باید کرد
بعد ازان دنبال زیادت تحصیل شد پسر والی کول را تعلیم کردی صد تنگه بیافتی بدان قانع
بودی از انجا بحج رفت و بغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید دران ایام در حضرت دهلی علماء
کبار بودند با همه در علوم متساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز و هیچ کس مقابل او نبود
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او بیک حدیث پیش رفت و آنچنان بود که
چون از کول عزیمت حج کرد نعلین بخرید در پای کرد چون بمنزل رسید مانده شد دانست که
پیاده نتواند رفت همدران اندیشه بود که پسر والی کول سوار شده دوان بیامد تا او را
بازگرداند چون آنجا آمد مولانا را نظر بروی افتاد او را دید که بر اسپی سوار شده می آید در
خاطر کرد که اگر این اسپ همراه من آسوده توانم رفت درین فکرت بود که پسر والی بیامد مولانا را
رجعت بازگردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون پسر والی دید که البته باز نخواهد
گشت گفت حالا این اسپ که برو سوار آمده ام قبول کن مولانا اسپ بستد و روان شد
الغرض چون بحج رفت و از انجا به بغداد آمد در بغداد عالمی بود محدث پس بزرگ او را ابن
زهری گفتندے برائے او منبری کرده بودند او بر انجا بر آمدی و حدیث بیان کردی و علما
در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی آنها که اهل تر بودندی پیش او
بودندی و آنها که از ایشان کمتر در حلقه دوم دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی
او حدیث املا کردی و ایشان می نبشتندے تا مولانا رضی الدین روزی دران مجمع
در آمد و در حلقه که دور تر بود بنشست ابن زهری حدیثی بیان میکرد در باب موافقت
نمودن با موذن تا چنانکه موذن میگوید مستمع را می باید که همچنان بگوید آغاز حدیث
برین لفظ کرد اذا سکت الموذن سکوب رغیتن است یعنی چون سخن موذن در گوش شما رسد

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقابلے
گرانشسته بود آهسته با دیگران گفت که اذا اسکت المؤذن یعنی چون موذن کلمه بگوید ساکت شود
بران گفته موافقت باید کرد آنکه این سخن بشنید با دیگرے گفت و او با دیگری تا این سخن بسمع
ابن زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت مولانا رضی الدین گفت که من گفتم
بعد ازان ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد در کتاب رجوع کردند هر دو سخن موجه بود
چون ازان مجلس برخواستند در کتب باز دیدند هر دو سخن موجه نبشته بودند و اذا اسکت هم این
خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش برد خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواندند
القصه چون ازانجا بدهلی آمد مگر در آنچه بداون بود آنجا او را استادی بوده است مردی
بزرگ و صاحب ولایت بوده بر وی کتابی بود در حدیث که آنرا ملخص گویند مولانا رضی الدین
از وی طلب نموده بود و او در اداء نسخه مضایقت نمود چون مولانا با حصول علم و تغیر معنی در
دهلی آمد مگر باری میگفت که وقتی استاد من ملخص از من دریغ داشته بود این ساعت صد همچو
صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن با استاد او رسانید او گفت نه همانا
که رنج او قبول افتاده باشد که اگر رنج او قبول شده بودی اینچنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر
اینحرف بیان میفرمود و چشم پر آب میکرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ بعد ازان طعام پیش آوردند
فرمود که اشکنبه کنید انگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین
زکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکے هم کاسه میشد ازان
میان یکی را دید که نانان ترید میکرد و میخورد گفت که سبحان الله میان درویشان این درویش
طعام خوردن میداند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است
که ترید را بر طعام دیگر همچنان فضیلت است که مرا بر همه پیغمبران و عایشه را بر همه زنان

ذکر نماز جماعت

والله اعلم یکشنبه چهاردهم ماه رجب سنه مذکور سعادت پابوس رسید سخن در
نماز جماعت افتاد دران باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد چه از
دو کس جماعت نباشد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن را باید که برابر ایستد بعد ازان
فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بگذارد و هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله
بن عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید چون رسول صلی الله علیه وسلم تحریمه بست
عبد الله از مقام خود پستر آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نماز بشکست دست او بگرفت برابر
خود بایستانید و در نماز شروع کرد باز عبد الله بن عباس از جای خود پستر آمد تا یکدو بار
همچنین کرد بعد ازان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا پستر میروی
عبد الله گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول علیه السلام را
حسن ادب او خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از امیر المومنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما بعد ازان

ذکر عبادله ثلثه

از نسبت ابن عبد الله بن مسعود فرمود که این سه عبد الله را عبادله ثلثه گویند عبد الله
بن عباس عبد الله بن مسعود عبد الله بن عمر بعد ازان حکایت عبد الله بن مسعود فرمود که او
اول عهد شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام والتحیة و ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه
جانب کوه رفتند و آنجا گوسفندان میچرانید چون رسول علیه السلام بدو رسید قدری شیر
طلبید او جواب داد که من امینم شیر چه گونه دهم ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که آنحضرت
رسالت است و من یار اویم اگر قدری شیر از گوسفندی بدر دوشی بدهی چه شود گفت من
امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم چکنم بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که
گوسفندی بیار که بروی فحلی برنجسته باشد عبد الله همچنان کرد گوسفندی بیاورد که بروی فحلی نجسته

نشسته بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد شیر پیدا شد بدو شنید

بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را فرمود که بیا در صحبت

من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این عبد الله بن مسعود کوتاه بالا بود

که پیغمبر در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطهٔ علم از جهت معلوم بیشی که او کوتاه بالا بود

ذکر خریطهٔ خرد که درویشان با خود دارند

بعد ازان فرمود که خریطهٔ خرد که درویشان میدوزند آنرا کنف میگویند خطا است آن کنف

نیست کنیف است بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را

کنیفة العلم خواندیم از نسبت این حرف حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام که او بیعت بخدمت

ذکر قبهٔ انبوه خلق

شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله سره العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه و خلقی

انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد

جواب می آورد این رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آن مرد کوتاه بالا که دران

میرود و بیرون می آید کیست گفتند که درون قبه رسول خدا است علیه السلام و آن مرد کوتاه

بالا عبد الله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آرد رئیس

میگوید که من نزدیک عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که بحضرت رسالت علیه السلام عرضه دار که

من میخواهم که ترا ببینم عبد الله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول علیه السلام

میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا توانی دید اما برو و سلام من بختیار کاکی را برسان و بگو

که هر شب تحفهٔ درود که بر من میفرستادی میرسید سه روز است که نرسیده است للخیر بوده باشد

این رئیس میگوید که من بیدار شدم بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین آمدم نور الله مضجعه و گفتم

که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام بشنید

بتعظیم بایستاد و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

که هر شب میفرستادی میرسید نگر شبی نرسیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
همان زمان زنی راکه بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت آن
چنان بود که شیخ آن شب در تزویج مشغول بود آن تحفه بحضرت نفرستاده بود بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه الله هر شب
سه هزار بار صلوة گفتی انگاه خفتی از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه رحمة
واسعة حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین
بختیار کاکی رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بودند لشکر کافر زیر پای ملتان آمد والی ملتان
قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره المبارک تیری بدست قباچه داد و گفت این
تیر را بجانب لشکر کافر بفرست قباچه همچنان کرد چون روز شد یکی ازکافر نمانده همه
رفته بودند چهار شنبه بست و چهارم ماه رجب سنه مذکور بشرف پابوس رسیده شد سخن
در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در الحمد لله نوشته است که قراة حسن بصری الحمد لله بکسر دال
و این کسر دال بسبب مجاورت لام لله میدارد که حرکت این لام مبنی است اما قراة
ابراهیم الحمد لله است برفع دال و رفع لام این ابراهیم نخعی است یا غیری والله اعلم الغرض
صاحب کشاف میگوید که از قراة حسن بصری قراة ابراهیم احسن است زیراکه حسن بصری
کسر دال بسبب لام لله میدارد یعنی کسر لام مبنی است دال الحمد نیز مکسور آید اما ابراهیم رفع
لام لله بسبب مجاورت دال مرفوع الحمد لله میدارد که حرکت دال الحمد از جهت عاملی است و هم
اعرابی که عاملی آنرا بگرداند قوی تر از اعرابی که مبنی است خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر
این معنی فرمود که من اینجا استنباطی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد مکسبی مانند که او امیری
باشد که او را امیر باید که چنین باش و چنان باش و لام لله کسبی مانند که او را امیری نباشد همچنانکه

ذکر اعراب الحمد لله

هست هست از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواجه ذکره الله
بالخیر بلفظ مبارک راند که دریغا چندان علوم و روایات عقیده باطل داشت آنگاه فرمود که
کفر است و بدعتست و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر
بدعت کفر نزدیکیست آنگاه ازان حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین کولی شنیدم که او گفت
من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی می‌بودم از من پرسید که چه مشغول میباشی گفتم مطالعهٔ تفسیر
پرسید که کدام تفسیر گفتم که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بسوز
همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن دشوار آمد با او گفتم چرا چنین میگوئے
گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه همچنین گفته است مولانا صدر الدین میگوید که مرا
این سخن گران آمد چون شب درآمد هر سه کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرو نهاده بودم
و عمده بالای هر دو کتاب در میان در خواب شدم ناگاه شعله چراغ است آنکه بیدار شدم کشاف
و ایجاز که هر دو فرو بودند سوخته شدند و عمده سلامت بماند حکایت دیگر فرمود که شیخ صدر الدین
میگفت رحمة الله علیه که نحو مفصل انجا اندیش پیش پدر عرض [illegible] کرد شیخ بهاء الدین زکریا
رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا شب بگذرد چون شب درآمد شیخ صدر الدین در واقعه
کسی را دید که در بند و زنجیر کشیده میبرند پرسید که این کیست گفتند که این زمخشریست صاحب مفصل
را در دوزخ میبرند والله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان [illegible] سنه مذکور سعادت
دست بوس میسر شد یکی از حاضران حکایت آغاز کرد که وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم که
آنجا گور هود است علیه السلام گوری بس بلند و عظیم و دران دیار قومی بودند که زبان ما معلوم
نمیکردند نه ما زبان ایشان القصه تا چند روز گرسنه آنجا رسیدیم ایشان برای ما چیزی از جوار بخشند
بشکل کاچی و شیر ران ریختند گرسنه بودیم برغبت بخوردیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که

چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشد هم گوینده این حکایت قدری حلوا اگزر
آورده بود از نسبت این حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه او گفت
که من مولانا برهان الدین کابلی ذرین که نائب قاضی حضرت دهلی بود در ایام پیشین یکجا تعلم
میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنکه زر دست آمد گفت ازین دو تنکه از یک تنکه را مصحف
خواهم گرفت بر نیت آنکه من صاحب انصاب پانشوم یعنی توانگر شوم همچنان کرد یک تنکه را مصحف خرید مگر
همدران روز او را بر سپهسالار جمال الدین نیشاپوری که او کوتوال حضرت دهلی بود در فته شد طعامی
پیش آوردند حلوا اگزر نیز بود کوتوال آن حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این حلوا
چه گونه است مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را همچنان خورند که حلوا اگزر توان
دانست پس حلوا اگزر چه گونه خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کرد یکی را فرمود
بست تنکه یا سی تنکه بیاوردند بمولانا برهان الدین دادند غرض آنکه مولانا را بعد ازان مال و
نعمت بسیار شد و نیابت قضا حضرت دهلی کرد آدینه سلخ ماه رمضان عمت میامنه سنة
المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو
قسم است و معامله خلق باهمدگر بر سه قسم است و معامله حق با خلق یا عدلست یا فضیلت است اما
معامله خلق باهمدگر عدلست یا فضل است یا ظلم اگر خلق باهمدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند
و اگر خلق باهمدگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدای عز و جل با او عدل کند بعذاب
ماخوذ گردد و اگرچه پیغمبر وقت باشد برین حرف بنده عرضه داشت کرد که همچنین گویند که
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر عیسی را در دوزخ
در آورد عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد
ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد ازان فرمود که در مذهب اشعری همچنین است که ردا باشد

گفت تو مرید من شو غلام مرید او شد درویش سر او تبرا شید و کلاه بر سر او نهاد و گفت این کلاه
سیدی احمد است مگر این درویش تعلق بدان خاندان داشت الغرض چون بحضرتین رسید بر دکان
بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق این غلام را بخریدار شدند درویش گفت من این را چگونه فروشم
این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او بچهار رسید درویش را
دل بگشت بفروختن رضا داد همین که آن بازرگانان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام
چشم پر آب کرد و با آن درویش گفت که خواجه آخر نه که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی گفتی
که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا میفروشی فردای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو
ماجرا است چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این
غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده گفت که من نیز این غلام را آزاد کردم
خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد فرمود نیکو کردی آمین را حسب بود که کرده بعد از آن بشفقت و
مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد والحمد لله رب العالمین پنجشنبه
بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود
که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی از این کس بگرداند هم
نباید داد که چون روی برفتن نهاد باری مردم بدست خود بدهد بهتر بعد از آن فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه اینچنین را بدین عبارت گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و
چون میرود نگاه مدار که نیاید سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پابوس
بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق هر طعامی که خورند نیت ایشان حق باشد بعد از آن
فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی
بود گاه طعام خوردن هر لقمه که بر گرفتی گفتی اخذت بالله دو شنبه بیست و یکم ماه مذکور

دولت دستبوس حاصل شد فرمود که از لشکری آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد که از لشکر
می آیم وخانه همانجا کردم فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت کمتر بعد از ده دوازده روز
رفته میشود بیشتر در لشکر میباشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلوکهری میگذارم فرمود که واجب کند
که هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفونتی هم باشد از نسبت همین بر لفظ مبارک راند
چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها مخصوص است
بشادی عام همچنین مکانی هم باشد که در و راحتی توان یافت که در مکانی دیگر نباشد اما درویش
آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از هیچ شادی شادمان گردد نه از هیچ غمی غمگین
وآن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد
بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق بعد از ان بر لفظ مبارک راند که من این را از
این کلمات از مولانا عماد الدین سنامی شنیدم وقتی من طرف حوض سلطان بوده ام او نیز بیامد یکجا
نشستیم ازین بابت میگفت وقتی خوش داشتم اما بعد از ان بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز
در مقامی یکجا شدیم ذره از ان معنی در و نمانده بود بعد از ان بر لفظ مبارک راند که او مشغول شد
بخلق بعد از ان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون بدهلی آمد بعد از
چندگاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم زر صرف بوده ام این زمان نقره ام یا بیشتر چه
خواهد شد بعضی سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته در کار خود حیران است
از انجهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارد و اوراد مشغولی درویشان نیست اما چون
سماع شنیده میشود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که آن ساعت از هوای
نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت دل از علائق خالی میشود بنده
گفت آری فرمود که سماع بر دو نوع است اول هاجم است بعد از ان غیر هاجم هاجم آنرا گویند

ذکر سماع

که اول که سماع هجوم می آرد مثلاً صوتی یا بیتی شنیده میشود و آنکس را در جنبش می آرد و این
حالرا هجم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر هجم آنست که بعد از ان که سماع اثر کرده
آنرا بر جاست تمثیل کند بر حضرت حق و یا بر پیر خود یا جاے دیگر که در دل او گذرد

والله اعلم بالصواب تمام شد جلد سوم

کتاب فوائد الفواد	بسم الله الرحمن الرحیم	جلد چهارم از

این سطور اوراق نور و این حروف الواح سرور تجدید جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارات
شامله خواجه بنده نواز سلطان دار الملک راز مالک المشایخ علی الاطلاق قطب اقطاب العالم
بالاتفاق نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین از آغاز محرم سنه
اربع عشر و سبعمائه سه لفظ متین خواجه را حبل متین گرفته ام هر کس نرسد بجاه عجم جز بسعی
این رسن + گفته شیخ کرده شد جمع امید آنکه حق + در گذراند از کرم گفته و کرده حسن را
چهارشنبه بیست و چهارم محرم سنه اربع عشر و سبعمائه سعادت پابوس بدست
آمد آنروز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفواد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش برد
چون مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت فرمود که نیکو نبشته و درویشانه نبشته
و نام هم نکو کرده بعد از ان از نسبت اینحال حکایت فرمود که ابو هریره رضی الله عنه در فتح
خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر سه سال بیش نزیست الغرض او درین سه سال
چندان حدیث روایت کرده که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن
حدیث نباشد بعد از ان فرمود که از وی پرسیدند که چه گونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند
در مدت اندک و یاران که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشانرا یاد نیست گفت پیغمبر
علیه الصلوة والسلام هر یاری را بکاری مشغول کرده بود و امن ملازم خدمت بودمی یاد گرفتمی

بعد ازان فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة والتحیة عرضداشت
که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو میشنودم یاد میکردم بعضی احادیث یادم نمی ماند
رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود فراز کن یا ردائی
که داری در پیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود نه اگر
میخواهی که هرچه از من بشنوی یاد ماند بعد ازان فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت
عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار و عبد الله بن عباس از ده کمتر اما عبد الله
بن مسعود چنان فقیهی که او بود در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده بود یا چهار و آن بروز
که آن حدیث روایت کرده روی او از هیبت زرد تر گشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشتی
است درمیان دو کتف که در حالت خوف بجنبد در جنبش آمد بعد ازان گفت سمعت
رسول الله بعد از ادا حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
تذکران که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از انجاست ازینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة
والسلام افتاد فرمود که صحابه خلفاء اربعه بودند و عبادله ثلثه بعد ازان در مناقب امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والتحیة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که
افضلکم علی اقضی بچنین باشد که قاضی تر بیت گوئی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد
بعد ازان در منقبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در مجمعی حاضر بود و یکی در عقب او نشسته
و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روز
فلان جای من بودم برابر من ابوبکر بود و عمر باز در فلان جای رفتم من و ابوبکر و عمر همچنین
چند بار یاد کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر برابر
من ایشان بودند این صحابی سر پس کرد تا به بیند که آن حکایت که میکند چون نگاه کرد امیر المومنین

در منقبت موافقت صحابه

علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر اینحکایت بیان موافقت و الفت صحابه بوده است
بعد ازان هم ازین نسبت اینحکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای کاش من موے بودمی بر سینه
ابو بکر رضی الله عنهم اجمعین یکشنبه بست و هشتم ماه مذکور دولت دستبوس بدست آمد
حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است بعد ازان فرمود که هر که از لوث دنیا
دور باشد او عزیز باشد اگر کسے بالوث دنیا هم عزیز باشد آن عزیز را بقای نباشد
بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راندند ع تا پاک نگردی بتو آتش ندهند
تا خاک نگردی بتو آبش ندهند بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بست و هشتم ماه است
تا بست و نهم ازینجا حکایت فرمود که وقتی در لهاور بتاریخ بست و هفتم یا بست هشتم ماه رمضان
ماه دیده نشد و آنچنان بود که آن سال سه ماه برهم بست و نه روز بر آمده بسبب ابری و غباری ماه
ننمود اهل شهر سه ماهی راستی روزه گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که ماه دیدند
و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد ازان فرمود که یک شومت آن بود خرابی لهاور دیگر شومت
آن بود که بهدران ایام بعضی سوداگران از لهاور طرف گجرات رفته اند دران ایام گجرات
هندوان داشتند الغرض چون هندوان آمدند و قماشی را که ایشان داشتند خریداری کردند
اهل لهاور جمله قماش را بهای زیادت گفتند مثلاً آنچه متاع ده درم می ارزید بست درم گفتند
و آنچه بست می ارزید چهل میگفتند همچنین هر کرا بده بها کردند بعد ازان وقت بیع همیدان
نرخی که بود فروختند بلکه نیمه آنچه بها گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این رسم
نبود ایشان کالای که میفروختند بهاے آن راست گفتندے و همان یکسخن میگفتند الغرض
چون ایشان آن معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند ما
از لهاوریم آن هندو گفت در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند آرے بعده آن هندو گفت

ذکر خرابی لهاور بشومت اختلاف تاریخ و غیره

رحمة الله علیهما مالک شافعی را دست شو باشید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمة الله
علیه مهمان دوستی شد این دوست از جنس طعام هرچه خواست نخست بر کاغذی بنوشت
و بدست کنیزک خود داد و گفت هر طعامی که درین نوشته ام باید که مهیا کنی این بگفت
و خود بمصلحتی بیرون آمد امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع
او بود الحاق کرده دران کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی
الحاق کرده بود هم بپخت و بدان مزید کرد و چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند
طعام بسیار دید و آنچه او نبشته بود زیاده دید بر خاست و بر کنیزک آمد و پرسید چه حالست
کنیزک کاغذ پیش نمود چون آن مزد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنیزک را با جمله
عبیدی که بود آزاد کرد و بحثی سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال مهمان و اطعام
بعد از آن فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یکهزار و دویست کاسه در مائده او
خرج میشدی و او را هیژده مطبخ بود الغرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که مبادا که در وقت
طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر با همه را یاد میکنیم طعام میدهیم باز شیخ فرمود
که نیکو بیندیشید گفتند ما کسی را فراموش نکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنیم و آنرا که
داونی است میدهیم باز شیخ گفت مبادا که درین کار اهمالی رود خدمتگاران گفتند
شیخ این معنی از کجا میفرماید شیخ فرمود که امروز سه روز است که مرا طعام نداده اید مگر
شما مرا فراموش کنید دیگران را چرا فراموش نکنید و آن چنان بود که درین سه روز هیچ
طعامی وقت افطار پیش شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود و بعضی مطبخیان میدانستند
که از دیگر مطبخ رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگران بردند هر یکی میدانستند که از جای
رسیده باشد در سه روز همچنین هیچ طعامی نرسیده بود چون سه روز شد آنگاه شیخ این سخن گفت

لختی حکایت در آب حوض سلطان افتاد و عذوبت و برکت آن فرمود همچنین گویند که سلطان
شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند از و پرسیدند که خدای تعالی عز و جل با تو چه کرد
گفت مرا بدین حوض بخشید والله اعلم چهارشنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل
گشت پیش از آن یک روز بنده با عزیز نصیر الدین محمود سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خوب
اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق آن روز را نحس می گیرند
بیا تا خدمت خواجه رویم که جمله نحوستهای آن بجاذبه سعادت مبدل شود القصه چون چهارشنبه
مذکور شد ما و او بخدمت خواجه رفتیم و صورت حال اتفاق دینه عرض افتاد تبسم فرمود
گفت آری مردمان این روز را نحس میگویند و نمیدانند که روزی بس با سعادت است
و امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود لختی سخن
دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر می آید بر لفظ مبارک راند که آنرا که طبع بولطف
باشد زود متغیر شود مناسب این معنی رباعی بر لفظ دربار راند و فرمود مولانا فخر الدین
رازی راست رباعی آنم که بهیچ ذره ناخوش گردم * در نیم ذره دلکش گردم * از آب
لطیف تر مزاجی دارم * دریاب مرا و گرنه آتش گردم * لختی سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد
فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بید رسول حکایت میکند که حق تعالی
میفرماید که دلها پادشاهان بدست منست یعنی هر گاه که خلق با خدای تعالی راست باشند
من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم هر گاه که خلق با حق راست نباشند من دلهای
ایشان بر خلق بی مهر کنم بعد از ان بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همچنین
از آنجا تصور میباید کرد مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه راج ملتان داشت
و سلطان شمس الدین در دهلی بود و میان ایشان مخاصمتی پیدا شد شیخ بهاء الدین زکریا

حکایت زاهدی از بنی اسرائیل بود

حکایت فرمود مالکم آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عز و جل را طاعت
کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آن حاجت از خدای تعالی بخواست حاجت
او روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و بانفس خود مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال
خدای عز و جل را طاعت کردی هر آئینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص تمام
طاعت میکردی هر آئینه آن حاجت روا شدی چون آن مجادله بانفس خود کرد پیغامبر آن عهد
زبان آمد که آن زاهد را بگوی که یکساعت عتاب تو با نفس نزدیک ما به ازان هفتاد ساله طاعت
تو بود سه شنبه هفتدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بسعادت دستبوس رسیده شد

ذکر معنی عرس

یکی از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس بمعنی فرود آمدن
کاروان است در شب لختی سخن در بزرگی مشائخ افتاد و صدق ایشان نگاه داشت ترک
و طلب حق ازینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رح از خدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان همچنین گویند که شما چون نماز میگذارید
بعد ازان میگوئید یا رب همچنین میشنوید که لبیک عبدی گفت خیر بعد ازان فرمود که
الارجاف افواه مقدمة السکون بعد ازان شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند
که مهتر خضر بر شما می آید و میرود فرمود که خیر بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که میگویند
مردان غیب بر شما آمد و شد دارند آن سخن را نفی نکرد و آن قدر گفت که تو هم از ابدالی

ذکر بزرگی شیخ فرید الدین قدس الله سره و والده او

ازینجا سخن در بزرگی شیخ فرید الدین افتاد نور الله مرقده و بزرگی والده بزرگوار او
علیها الرحمة والغفران فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند بعد ازان
فرمود که شیخ کبیر را والده بود ولیه بزرگ تا شبی دزدی در خانه او آمد همه خفته بودند
والده شیخ بیدار بود بحق مشغول چون دزد در آمد کور شد نتوانست که بیرون رود

والده است شیری و یا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد و جمله آن استخوان جمع کرد و در خریطه
انداخت بخدمت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آمد قصه باز کرد شیخ فرمود
آن خریطه پیش من بیار چون خریطه بیاوردند و بیفشاندند یک استخوان هم پیدا نشد خواجه
ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرده فرمود که این معنی از عجائب روزگار است
لختی حکایت مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در اوائل هر اگاه گاه در
دل بودی مخالطت و مجالست ایشان باز خود اندیشیدم که این چه تمنا است دنبال لختی
دیگر باید بود از اینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار کاکی رحمة الله علیه در آن حال که در اوش
بودند و بر کناره آن شهر مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد مناره بوده است که آن را هفت
مناره گفتندی یک مناره بود و لیکن هفت مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان دعائی رسیده بود
که هر که این دعا بالای آن مناره بخواند با حضر خضر ملاقات شود این دعا هم یک دعا بود آن را
هفت دعا میگفتندی و دوگانه هم آمده بود که هر که آن دوگانه در آن مسجد گذارد حضرت خضر
علیه السلام را ببیند الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز اشتیاق شد که حضرت خضر
را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان در آن مسجد رفت آن دوگانه بگذارد و بر آن مناره بر آمد و
این دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد هیچکس پیدا نشد نومید گشت از مسجد بیرون آمد
چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را ایستاده دید آن مرد بانگ بر شیخ قطب الدین زد
و گفت درین بیگاهان تو اینجا چه میکنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر
علیه السلام حاصل کنم و دوگانه گذاردم و دعای که آمده است بخواندم آن دولت میسر
نشد باز بخانه میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست همچو تو از دیدن او
چه شود درین میان پرسید که دنیا می طلبی شیخ گفت خیر بعد از آن آن مرد گفت وامی داری و اگر

ذکر ملاقات حضرت قطب الاقطاب خواجه قطب الدین قدس الله سره

شیخ گفت خیر بعده آنمرد گفت پس خضر را چه خواهی کرد آنگاه گفت که درین شهر مردیست که خضر
دوازده بار بر در او رفته است و بازنیافته ایشان درین محاوره بودند که مردی نورانی
جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد آنمرد بتعظیم تمام پیش او باز رفت و در دست و پای او افتاد
قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که آنمرد چون نزدیک من رسید روی سوی آنمرد پشمینه کرد
و گفت که این درویش دام دادنی ندارد و دنیا نطلبد آرزوی ملاقات تو دارد
همدرین میان بانگ نماز برآمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند و
جماعت شد یکی پیش رفت نماز گذارد و در تراویح دوازده سیپاره خواند در دل من بگذشت
اگر بیشتر بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود
آمدم چون شب دیگر شد بگاه تر وضو ساختم و دران مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ
آفریده پیدا نشد شب آدینه بستم ماه ربیع الاول سنة المذکور بسعادت
دست بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحرز نمودن از مخاصمت فرمود که
نفس است و قلب است هرگاه که کسی بنفس پیش آید اینکس می باید که بقلب پیش آید یعنی
در نفس همه خصومتست و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا و ملاطفت پس چون کسی بنفس
پیش آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی مقابله نفس هم بنفس پیش آید
پس خصومت و فتنه را حد کجا است آنگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک
راند بیت زهر بادی چو کاهے گر بلرزی + اگر کوهی شوی کاهے نلرزی + پنجشنبه
چهاردهم ماه جمادی الآخره سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد

ذکر قبول کردن فتوح

سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که این کس هرگز از
کسی چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نکشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند و چیزے

سید به چگونه باید کرد فرمود که باید ستد بعد ازان بر لفظ مبارک راند و حکایت فرمود که وقتی
رسول صلی الله علیه وسلم چیزی بعمر خطاب رضی الله عنه میداد عمر گفت یا رسول الله من
چیزی دارم این بفقیری دیگر ده با اهل صفه و غیر آن مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که
تو چیزی دهد بغیر خواسته بخور و صدقه کن یکشنبه بست و نهم ماه رجب سنه مذکور
شرف پابوس حاصل شد دران افتاد که مواجب بنده مدتی در توقف بود به بنده
رسیده است و خواجه ذکره الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده و یافتن مواجب معلوم شده
الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها اثری
تمام دارد بعد ازان فرمود که کبیر پسر شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین کوتوال
آمد و شد میکرد و ملازمت می نمود چندانکه نظام الدین کوتوال از و تنگ آمد تا غایتی
که اورا گفتند که تو درین خانه بار دیگر نیایی او همچنان میرفت و هیچ نوع ممتنع نمیشد
تا همدران نزدیکی نظام الدین شش تنکه زر برمن فرستاد من آنرا قبول نکردم و بروی
باز فرستادم چون بدو رسید آن شش تنکه زر بدان کبیر داد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که ملازمت در هر کاری که هست برمید بعد ازان از نسبت آن سیم یافتن
بنده اگرچه بعد از دیری رسید حکایت فرمود در معنی آنکه باری یاد کردی حکایت این
بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل سالها خدا را طاعت کرده بود تا به پیغامبر آن زمانه
وحی آمد که آن زاهد را بگوی که چندین رنج در طاعت چه بری که ما ترا برای تعذیب
آفریده ام آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخی زد و پیغمبر
گفت برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخی زدی گفت باری از ما یاد کردی و بجایی
در آمدیم بعد ازان سخن در تحمل افتاد ازانجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین

بیان [illegible]

فرموده او سخن از گفتن من [illegible] + سخن همین خوش [illegible] که سخن [illegible] +

قدس الله سره العزیز فرمود و تحمل او و اثر تحمل او در قلع اهل ایذا بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که هر که بکشد بکشد کشنده کشنده باشد بعد ازان بنده عرضداشت که آن دعا
چگونه است که مردمان می خوانند که اعینونی عباد الله رحمکم الله مقصود بنده این بود که
معونت از غیر خدا خواستن چگونه بود فرمود که این دعا خوانده ازو درین عباد الله مسلمین
و مخلصین مضمر است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد ازان فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی ازینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین
متوکل افتاده بود فرمود که من همتای او کسی را درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز
کدام است و این ماه کدام ست و یا غله چگونه میفروشند یا گوشت چه گونه میدهند
هیچ چیزی ازین بابت برو گذر نداشت مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة
بعد ازان از نسبت آن دعا فرمود که بر آمدن حاجت را مسبعات عشر خواندن هم آمده است
بنده عرضداشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر مهمی پیش آید دینی
یا دنیائی بر نیت آن علحده بخوانند آن مهم بکفایت رسد بکرم الله تعالی چهارشنبه
بست و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت پایبوس رسیده شد سخن در تراویح
افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی درویشی در خانقاه خواجه جنید بغدادی آمد
قدس الله سره العزیز شب مگر شب غره ماه رمضان بود آن درویش التماس نمود که نماز
تراویح من گذارم شیخ او را فرمود الغرض در سی شب سی ختم قرآن بکرد شیخ هر شب
میفرمودی که یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او مینهادند القصه چون تراویح
گذارده عید شد شیخ او را وداع کرد او بازگشت چون او برفت در حجره او تفحص کردند
هر سی گرده نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد ازان

[illegible]

حکایت فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح در ماه رمضان یک ختم قرآن در هر شب کردی در گذاردن
تراویح و یک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی
یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی در شب شنبه یازدهم ماه ذی الحجه
سنة المذکور چون ایام تشریق بود بآستان آسمان سایه مخدوم جهانیان رفته شد چون دولت
پایبوس میسر شد روی سوے بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزے باهم
تهنیت موسم گفته شده باشد بنده عرضداشت کرد که پیش ازین بچهار روز که نوروز بود
بنده شعرے گفته است دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانید ازین نسبت انیمعنی حکایت
فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شعری
آورده بود هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمود
که بخوان شمس شعر ایستاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله مرقده فرمان داد بنشین چون
بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
هر بیتی را انچه دران بود بیان میکرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مشائخ شعر
کم شنوند خاصه مدح خویش کمالیت احوال شیخ بین که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد ازان
از استماع آن شعر فرمود که مطلوب تو چیست شمس گفت عسرتی هست مادری زال
دارم در پرورش اومی باشم شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواجه ذکره الله بالخیر
بزبان مبارک راند که در هر کارے که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار
آنکار بالقطع تمام شدی الغرض شمس برفت چند جیتل بیاورد دران ایام جیتل ها بیکانی
بوده است الغرض بمقدار پنجاه جیتل کم یا بیش بیاورد شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
فرمود که این را قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا هم چهار جیتل آمد یا دست

فی الجمله شیخ فاتحه بخواند شمس را وسعتی و منازلی پیدا شد و به پسر سلطان غیاث الدین دبیر شد
اما در آنچه روزگار او بساخت اگرچه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل فرموده بود در حق
فرزندان و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت
بعد ازان در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد بنده عرضداشت کرد که بنده را با او نسبت
قرابتی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب یکدیگر بوده اید بنده گفت
در آنکه سلطان غیاث الدین به لکهنوتی رفت دران لشکر بنده و او هم در اثناء راه چه در
کشتی و چه در خشکی یکے میشدیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که هم قوم بود بنده گفت آری
بعد ازان فرمود که شمس لوائح قاضی حمید الدین ناگوری رح بخدمت شیخ کبیر قدس الله
سره العزیز خوانده بود بعد ازان فرمود که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی
علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت شیخ بازگشتیم و چند منزل یکجا بودیم و بر سر راهی رسیدیم
که ازانجا دو راه میشد او طرف سنام خواست شدن و ما جانب سرستی چون وداع میکردیم
شیخ جمال الدین روی سوی شمس کرد و این مصرع بگفت ؎ ای یار قدیم راست میروی
آن ساعت ذوق این مصرع عظیم در گرفت هم در و هم در شیخ جمال الدین و هم در من شنبه
بست و نهم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد بنده آن روز اندک مایه ترددی داشت
گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن
بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش یکی بد میگوید باید پیشینه را عقلی و تمیزے هست اینقدر
میداند که این سخن راست است یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن بشنیدم
خاطرم خوش شد عرضداشت کردم که تکیه خدمتگاران هم بر این معنی است که باطن
مخدوم حاکم است لختی سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد ازانجا حکایت شیخ سعد الدین

ذکر کرامات اولیا

حمویه رح فرمود که او پیری بزرگ بود گروالی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت تا روزی آن
پادشاه بر در خانقاه شیخ میگذشت حاجبی را درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی
را بیرون طلب او را ببینیم حاجب درون آمد پیغام پادشاه برسانید شیخ بهیچ نوع
التفات نکرد و بنماز مشغول شد حاجب بیرون آمد و صورت حال باز گفت غضب پادشاه فرو نشست
و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرد و هر دو یکجا نشستند در ان
نزدیکی باغچه بود شیخ سعد الدین فرمود تا لختی سیب بیارند چون بیاوردند شیخ سیب پاره میکرد
پادشاه را داد تناول میکرد و یک سیبی بزرگ بر آن طبق بود در دل پادشاه میگذشت که اگر این
شیخ را کراماتی و صفائی هست آن سیب را بر خواهد گرفت و مرا خواهد داد همین که این اندیشه
در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سوی پادشاه
کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری رسیدم بر در آن شهر لعبتی دیدم لاابالی بازی
میکرد و آن لعاب دراز گوشی داشت چشم آن دراز گوش بجامه بر بسته بود و درین میان
انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یکی از نظارگیان داد آنگاه روی سوی جمع
کرد و گفت این دراز گوش بیرون خواهد آورد که انگشتری بر کیست آنگاه آن دراز گوش
در دایرهٔ آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پیش آن مرد که انگشتری
نزد وی بود و بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشتری ازان مرد بستد القصه شیخ سعد الدین
حمویه بعد ازین تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کسی بگوید خود را آن خر برابر کرده باشد
و اگر نگوید و کرامتی ننماید ترا خاطر گران کرد و درین مقالی نیست این بگفت و سیب جانب
او انداخت بعد ازان از حال قتل شیخ سعد الدین حمویه و بندگی شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما
حکایت فرمود که شیخ سعد الدین حمویه را در خواب شهید شود که چه رود شیخ سیف الدین باخرزی را

بین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد از آن مقام که او بوده است تا آنجا که
شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماهه راه بود شیخ سیف الدین را خبر نمودند که شیخ سعد الدین
حمویه را بر تو میفرستیم الغرض چون شیخ سعد الدین حمویه سه ماهه راه قطع کرد سه منزل ماند که شیخ
سیف الدین برسد کسے بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماهه راه برای دیدن تو قطع کرده ام
تو سه منزل مرا استقبال کن بیا چون این پیغام بشیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت از خود
مرا نه بیند شیخ سعد الدین همانجا که بود برحمت حق پیوست و بشیخ سیف الدین باخرزی نرسید
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مریدی بود از آن شیخ بهاء الدین زکریا رح
از و شنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین رح از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله وانا الیه راجعون
پرسیدند چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد بعد از چند گاه تحقیق شد
که همچنین بوده است بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد
بعد از و بسه سال شیخ سیف الدین باخرزی بعد از و بسه سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد از و
بسه سال شیخ فرید الدین رحمة الله تعالی علیهم اجمعین پنجشنبه پانزدهم ماه محرم سنه خمس
عشر و سبعمائة بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در صفت دنیا افتاد و در آنچه چه چیز دنیا است
و چه چیز دنیا نیست بعد از آن فرمود که یکی صورة و معنی دنیا است و یکی صورة و معنی دنیا نیست
و یکی صورت دنیا نیست و معنی دنیا است و یکی صورت دنیا است و معنی دنیا نیست بعد از آن فرمود که
آنچه صورت و معنی دنیا است کدام است هرچه زاید از کفاف است دنیا است و آنچه صورت
و معنی دنیا نیست آن طاعت با خلاص است و آنچه صورت دنیا نیست و معنی دنیا است
آن طاعت است که بریا کنند برای جذب منفعت و آنچه صورت دنیا است و معنی دنیا نیست
آن اداے حق حرم خود است یعنی با اهل بیت خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگزارد

سیپارہ اوراد و ادعیہ

اگرچه آن فعل صورت دنیاست اما معنی دینیاست یکشنبه پنجم ماه صفر سنة المذکور
دولت پایبوس بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که از ورد با چه میخوانی
بنده عرض داشت کرد که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده میشود پنج وقت
بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده میشود و بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبا و
سوره های معین که در سبعه فرموده اند و در وقت مسبعات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیٔ قدیر بعد از آن فرمود که تسبیح دیگر هم هست که هر یک را
صدگان بار بخواند تا هزار بار شود و اگر کسے صدگان بار نتواند خواند ده گان بار بخواند
مجموع صد بار شود و آن ده تسبیح اینست اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی ویمیت وهو حی لا یموت ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیٔ قدیر دوم سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سوم سبحان الله وبحمده سبحان الله
العلی العظیم وبحمده استغفر الله من کل ذنب واتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
واسئله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمداً او خطاءً سراً او علانیةً واتوب الیه پنجم
سبحان الملک القدوس سبوح قدوس ربنا رب الملائکة والروح ششم اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم اللهم اغفرلی ولوالدی ولاستادی
ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات هشتم اللهم صل علی
محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین نهم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیٔ فی الارض ولا فی السماء
وهو السمیع العلیم یکشنبه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که درمیان اینها تضاد است علما اهل عقل اند درویشان
اهل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را
هر دو حال بوده است آن را در صفت غلبهٔ عشق این بیت بر زبان مبارک راند بیت عقل را
با عشق کاری نیست زو دور شو پیشه کن تا چه خواهی کرد این اشتر دل چو لابه را به
ملائم این معنی فرمود که علی کوکری در ملتان بوده است در ذات کسی که او را دردی عشقی
بنودی با او اعتقاد نکردی اگرچه آن کس زاهد و متعبد بودی و گفتی فلان کس هیچ نیست
اینکه مدار سخن درست از زبان او بیرون نیامدی عشق را اشک گفتی هم بر نسبت این حرف
فرمود که یکی معاذ رازی گفته است رح که یک ذره محبت به از طاعت جملهٔ آدمیان و پریان
چنانکه مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بارها [illegible]
گفتی خدای عز و جل ترا دردی دهاد آن کس حیران ماندی که این چه دعاست این ساعت
معلوم میشود که آن چه دعا بوده لختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رح فرمود
در آنجا او در بداون رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروش خم جغرات
بر سر گرفته پیش آن در گذشت و آن جغرات فروش از مواسی بود و که نزدیک بداون است آنرا
کتهیر گویند و آنجا قطاع طریق بسیار بودندی و جغرات فروش یکی از ایشان بود الغرض چون
نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول [illegible] او بگشت چون
تیز در روی شیخ بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم اینچنین مردان هم میباشند به نور ایمان آورد
شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان باز آمد یک لکه جیتل خدمت شیخ آورد
شیخ قبول کرد فرمود که این سیم هم تو نگاه دار آنجا که خواهم گفت به مصرف رسانی
فی الجمله از این سیم هر کس می بخشید یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را

کم خیش و هر که را قلیل فرمودی هیچ جلیل فرمودی اقل تصدق شیخ هیچ جلیل فرمودی و کم از هیچ
هیچ کس را نفرمودی تا چند گاه برآمد ابنیمه سیم خرج شد یک درم ماند ابن علی میگوید که در دلم گذشت
که برمن باز یک درم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ یک درم است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود
من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یک درم او را بده هم در مناقب
شیخ جلال الدین رح علیه حکایت فرمود که چون آوازه او عزیمت کرد و جانب لکهنوتی آن علی
دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بر که باز گردم من جز تو کرا دارم و کرا دانم
و چون قدری بیرون برفت باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی گفت مخدوم و پیر من
تو ای سی تو اینجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد و این شهر در حمایت تست لختی سخن در احوال
متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل در دل ایشان چندان نباشد بعد ازان فرمود که
خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان آراسته و باطن خراب و بعضی
آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را
ظاهر و باطن آراسته طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند
که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد
و ظاهر خراب آن مجانین اند که درونه ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سروسامان نباشد
و طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد
و هم باطن آن مشایخ اند چهارشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه المذکور
دولت پای بوس بدست آمد فرمود که در راه حق هر لباسی که هست در باید آمد باشد
که عاقبت بر صدق باشد بعد ازان این حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر بر دختر
پادشاهی افتاد و دختر پادشاه را نیز بر آن درویش میلی شد میان هر دو معاشقه

سیر احوال متعبدان

پیدا شد دختر بادشاه کسے را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت
سخت دشوار می نماید اما یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من بتو برسم و طریق آنست
که تو خود را مردی متعبد سازی و مسجدی را لازم گیری در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو
شائع شود چون تو بزهد و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم برسم تبرک بدیدن تو بیایم
آن درویش بحکم اشارت همچنان کرد مسجدی را لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت
دریافت بکلی دل بر حق بربست ذکر او در افواه افتاد دختر بادشاه از پدر اجازت طلبید و بزیارت
او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در وندید گفت
آخر من ترا این حیله آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ التفاتی بمن نمیکنی هر چند ازین باب
بگفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان از و اعراض کرد و بحق مشغول
شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسے که این ذوق
دریافت پس با غیری چه الفت نماید ازین نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبد الله مبارک
در ایام جوانی بازنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او آمده بود و آن زن هم سر از دریچه
بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با همدیگر
حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد بر آمد عبد الله همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون
نگاه کرد صبح دمیده بود درین میان هاتفی آواز داد که ای عبد الله در عشق زنے از اول تا آخر شب
بیدار بودی هیچ شبے از برای حق همچنین بوده عبد الله چون این سخن بشنید ازین حرف تائب شد
و بکلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود و درین میان طعام پیش آوردند کسے بیامد
سلام کرد و بنشست ازین نسبت آن خواجه ذکره بالخیر حکایت فرمود که وقتے شیخ الاسلام
نصیر آبادی که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود در حج با یاران بهم طعام میخوردند امام الحرمین

که استاد امام غزالی بود درآمد و سلام گفت شیخ ابوالقاسم و یاران بدو التفاتی نکردند چون
طعام خورده شد امام الحرمین گفت من درآمدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه باشد
شیخ ابوالقاسم گفت رسم همچنین باشد که هر که در جمعی درآید و جمع به طعام خوردن مشغول باشند
آن کس را می باید که سلام نکند بیاید و بنشیند و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاه
آن کس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت نیک است از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل
ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس
آن کس که برین نیت طعام استیفا میکند گویا او در عین طاعت است پس آنکه در طاعت
مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که هندوئی که کلمه میگوید
و خدای را بوحدانیت یاد میکند و رسول را برسالت اما همین که مسلمان نمی آید ساکت میشود عاقبت
او چه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آنجا معامله او با حق است تا حق چه کند ان شاء رحمه و ان شاء
عذبه از نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است و مسلمان نمیشوند
ازینجا حکایت ابوطالب در افتاد فرمود که او چون رنجور شد مصطفی صلی الله علیه وسلم نزدیک
او رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت حق اقرار کن خواه بزبان و خواه بتصدیق دل تا من
با خدا حجت گویم که آری او ایمان آورده بود هرچند که رسول صلی الله علیه وسلم اینمعنی بگفت هیچ اثر
نکرد و همچنان بر کفر بمرد تا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ابو مردن او با رسول علیه السلام بدین
عبارت گفت عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که او را غسل
دهند و در کفن بپیچند و گور بکاوند بی لحد و او را از بالا در آن گور اندازند [illegible]
شنبه نهم جمادی الاولی سنة المذکور دولت پای بوس بدست آمد حکایت طائفه
افتاد که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج و جزیه و کشتها درین میان فرمود پیشین ازین

در حدود دهار دیهی بوده دران دیه درویشی ساکن بوده است و کشت میکرده بدان روزگار
هیچکس از وی چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه نصب شد او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت
گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدهی و غله می بری جزیه سالهای
گذشته بده یا کرامتی بنما درویش گفت کرامت چه باشد من مردی مسکینم شحنه استبداد کرد که البته
ترا نگذارم تا حاصل چندین سالها ندهی یا کرامتی ننمائی آنگاه ترا بگذارم درویش مضطر شد یا خود
تامل کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه همانا نزدیک آن ده آبی
روان بود شحنه گفت اگر ترا کرامتیست بر روی آب بگذر درویش پای بر روی آب نهاد و
همچنانکه کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت چون گذارا شد از گذار کشتی طلبید تا باز آید او را
گفتند چنانچه رفته همچنان چرا باز نیائی گفت نه نفس فربه شود و پندارد که من چیزی شدم
[illegible] سخن در طعام افتاد و مراعات احوال مهمانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است
که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار میتا از آنجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد
که بر ایشان انچنین بود خلق برو بیامدی و برفتی چیزی بخوردی و خورش در میان نبودی
یکی از وی سوال کرد که این حدیث رسول است که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار میتا
شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه شما این حدیث چرا کار نمیکنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث
نمیدانند خلق بر دو نوع اند عوام اند و خواص اند مرا با عوام کاری نیست اما خواص خود
میدانند من از خدا و رسول سخن سلوک و مانند این با ایشان میگویم ایشان را فائده میباشد
از نسبت انچنین خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که یاران رسول علیه الصلوة والسلام
چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه باز گشتندی نانی
یا خرمای یا چیزی دیگر بخوردندی باز گشتندی بعد ازان فرمود که بدر الدین غزنوی رحم

بحث مراعات طعام مهمانان

ذکر سماع شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة

اگر بر دیچ بنوی گفتی تا آب بگردانند آنگاه در ذکر شیخ بهاء الدین رح حکایت فرمود که
عزیزی بود او را عبد الله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رح گفت که من وقتی
بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام شیخ بهاء الدین
گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مر زکریا را هم باید شنید بعد از ان این
عبد الله را بداشت تا شب درآمد چون شب شد کسی را گفت که عبد الله را در حجره ببرید و یک
یار او را چنانچه ثالثی نباشد همین دو کس را در حجره بردند این عبد الله میگوید که مرا و یک یار
مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاردند و شیخ از اوراد فارغ شد در حجره درآمد تنها ما دو کس
بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ بنشست و بار بار اوراد مشغول شد مقدار نیم سپاره بخواند بعد از ان
در حجره زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگوی من سماع آغاز کردم ساعتی شد جنبشی در شیخ پیدا آمد
شیخ برخاست و چراغ بکشت حجره تاریک شد همچنان سماع میکردیم اینقدر حس میدانستم که شیخ میگردد
و چون نزدیک ما می آمد دامن او می نمود همین میدانستیم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما چون
تاریکی بود نمیدانستیم که برضرب است یا بی ضرب الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد
و بمقام خود باز رفت من و یار من همانجا ماندیم نه ما را طعام دادند و نه شراب تا شب
بگذشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه چین و بیست تنکه بیاورد و بمن داد و گفت
شیخ داده است این بستان و باز گرد بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین
عبد الله بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از مدتی
این عبد الله را باز عزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام نور الله مرقده آمد و عرض داشت کرد
که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعا کن تا من سلامت به ملتان رسم
شیخ فرمود که از اینجا تا بدان موضع که چندین گروه باشد آنجا خوفی است تا آنجا

صد من است سلامت خواهی رسید از انجا تا ملتان در عهدهٔ شیخ بهاء الدین است رح این عبدالله
میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دهاری
میرسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا نفس شیخ یاد آمد من بی التفات
میرفتم حق تعالی آن قطاع طریق را از آن راه دور انداخت و ایشان راه گم کردند من
بسلامت بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم و دوگانه بگذاردم بعد از آن شیخ بهاء الدین
را یاد کردم و گفتم تا آنجا که حد شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیده ایم از انجا
تا ملتان حد تست تو دانی عبدالله میگوید که از آن حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و
بسلامت بملتان رسیدیم چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رح من گلیم پوشیده بودم چون
شیخ مرا گلیم پوشیده دید برآشفت و گفت انچه پوشیدهٔ این لباس شیطان است و مانند این
بسیار گفت من تنگ طیره شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردان را چندین زر و سیم و دنیا
و ذخیره که هست من هیچ نمیگویم اگر مرا گلیمی شد چندین بر چه میباید گفت شیخ چون دید که من
یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین میگویی آخر از آن
سر حوض یاد کن زکریا در باب توجه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخری
سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل
حرام است خشم هم بغیر محل حرام است بعد از آن فرمود که یکی بر یکی غضب میراند و او تحمل میکند حال آن کس را
حاصل میشود که تحمل میکند نه آن کس را که غضب میراند لختی سخن در آن افتاد که اگر کسی را نصیحت
کند باید که در ملا نکنند که این فضیحت باشد ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند آنگاه فرمود
که ابو یوسف قاضی رح نشسته بود و یاران را املی سبق میگفت کلاه صوفیانه
بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود و سیاه بود و لاطیه نبود و ناشسته بود لاطیه آنست که بر سر متصل شد

ناشزه آنست که قدری از سر بلند باشد و از اشتهٔ الفرض درین میان یکی بیامد و از ابو یوسف
سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت آری باز آن سائل
پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سپید باز آن سائل گفت لاطیه بر سر کرده
یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه سائل گفت تو کلاه سیاه ناشزه بر سر نهاده و ناشزه پوشیده
بود صفت خلاف سنت رسول کرده و امالی که حدیث اوست چگونه املا می کنی امام ابو یوسف
قاضی متاذی شد با آن سائل گفت که این سخن تو گفتی از دو حال بیرون نیست یا برای
حق گفته چون در املا گفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایذای من گفته فالویل علیک
والویل علیک والویل علیک چهار شنبه هفتم ماه رجب سنة المذکور دولت پایبوس یافتم
آن سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود
یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر یکی ده درم از کسی
غصب کرده است و همی گوید که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده درم او بدو باز دهد
و او را خشنود کند آنگاه توبهٔ او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است بر وی رود و معذرت کند
و بحلی طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است او مرده باشد چه کند چنانکه او را در حیات
بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را ولی نمانده باشد
چه کند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند این کس که برده آزاد کند گوئی احیاء
مرده میکند و اگر کسی بر منکوحهٔ غیرے و یا بر مملوکهٔ یکی زنا کرده باشد چه کند این جاے نیامده است
که برود و عذر خواهد اینجا بخدای گریزد و هم ملائم این معنے فرمود که اگر شارب خمری تائب شد
چه کند شربتهاے لطیف بخلق دهد و آبهاے خنک دهد مقصود ازین معانی این بود که
در حالت انابت معذرت هر معصیتی هم نسبت آن آمده است صفت دوم توبه از قسم

اصحٰی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم توبه که صفت مستقبل دارد آنست که نیت کند که پیش
بران معصیت باز نگردد آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوستم
قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کرت بر لفظ مبارک راند که خصمان را خوشنود باید کرد
در استرضای صاحب حقان غلوی فرمود مرا یاد آمده که من بیست جیتل وام دادنی دارم
و یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود در آنچه شیخ کبیر قدس الله
سره العزیز در باب خوشنود کردن خصمان ذکر بلیغ میفرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم
اسرار است در دل کردم که این بار که در دهلی بردم ایشانرا خوشنود کنم چون از اجودهن باز در دهلی
آمدم آنمرد که بیست جیتل وادنی او داشتم او بزاز بود از وجامه ستده بودم هیچ وقت بیست
جیتل یک جا جمع نمی شد که بدو رسانم وجه معاش تنگ بود گهی پنج جیتل بدست آمدے
گهی ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیاوردم بر در آن بزاز آواز دادم او از خانه بیرون
آمد باو گفتم که بیست جیتل تو بر ذمه من است میسر نمیشود که بیک وقت بدهم این ده جیتل
آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آنمرد چون این بشنید گفت آری
از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جیتل از من بستد و گفت باقی آن ده جیتل
ترا بخشیدم بعد ازان برفتم بر آنمرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفت کیستی گفتم ای خواجه
من کتابے از تو بعاریت برده بودم آن از من غائب شد اکنون نسخه حاصل خواهم کرد چنانکه
آن کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانیده بتو خواهم رسانید آنمرد چون این سخن بشنید گفت
آری ازانجا که تو می آئی ثمره همین باشد بعد ازان گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم هم از نسبت
توبه این فوائد فرمود که آنکه گناهی میکند روی او جانب معصیت میباشد و قفای او جانب حق
آنزمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفای او جانب معصیت باشد و روی او

بکلی جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد که او را در طاعت ذوق تمام باشد
و آنکه به معصیت باز میگردد و نعوذ بالله منها از آن نسبت که از طاعت ذوق نمی یابد لختی سخن در اتفاق
افتاد فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یک درم میان رفقاء خود خرج
کند به از آن باشد که ده درم صدقه کند همچنین اگر ده درم در حق رفقاء خود صرف کند به از آن که صد درم
صدقه کند و اگر صد درم با رفقاء خود خرج کند همچنانکه برده آزاد کرده باشد چهارشنبه بست و هفتم
شعبان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه اند
و بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که مائیم اگر یکی را گویند که بد نیست بهمان قدر او را
نیک توان گفت آنگاه فرمود که اگر کسی در غیبت مردمان فرو نشود کسی را بد نگوید اگرچه او بد باشد
هم او را نیک گویند بعد از آن این دو مصرع بر زبان مبارک راندند گر با عیبی عیب نه جوئی نیکی
ور بد باشی بدی نگوئی نیکی آنگاه فرمود اگر کسی بد باشد و خلق خدای تعالی را بد گوید این همه بد
حد کجاست درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر میباشی بنده گفت آری الحذر [illegible]
فرمود که در شهر راحتی نمانده است و بنده ملازم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل
بودن در شهر نبودی تا روزی بر سر حوض قتلغ خان بودم دران ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا
درویشی بود بحق مشغول نزدیک او رفتم از وی پرسیدم که شما ساکن این شهر آید گفت آری گفتم
بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد از آن درویش حکایت کرد که من وقتی درویشی
عزیزی را دیدم از دروازه کمال بیرون در حظیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه
مذکور زمینی بلند است و دران حظیره شهیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی
که ایمان خود بسلامت ببری ازین شهر برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر
بروم و لیکن بموانع مانده شدم امروز بست و پنج سال است که عزیمت من مقید است

دلی رفته نمی شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون من این سخن ازان درویش شنیدم با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جا دل من میشد که بردم لختی دل کردم که در قصبهٔ پتیالی بروم دران ایام ترک آنجا بوده است مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عزیز الله باز فرمود که یکدل کردم که در بسناله بروم که موضع منزه است الغرض در بسناله رفتم سه روز آنجا بودم درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه کرایه و نه بهای درین سه روز هر روز مهمان یکی بودم چون ازانجا بازگشتم این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغی که آنرا باغ حیرت گویند با خدای عز و جل مناجات کردم وقت خوش بود گفتم خداوندا مرا می باید که ازین شهر بروم و جای باختیار خود نمیخواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میانه آواز غیاث پور آمد من هیچ وقت غیاث پور را ندیده بودم و نمیدانستم که غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم بر دوستی رفتم آن دوست نقیبی بود و نیشاپوری چون در خانهٔ او رفتم مرا گفتند او غیاث پور رفته است من با دل خود گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آن روز این مقام چنان آباد ان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که کیقباد در کیلوکهری ساکن شد دران عهد خلق اینجا انبوه شد از ملوک و امرا و غیر آن آمد و شد خلق بسیار شد من با خود گفتم که ازینجا هم باید رفت درین اندیشه بودم تا بزرگی که استاد من بود در شهر وفات کرده بود با دل خود راز گفتم فردا که از وفات او سوم خواهد بود من بزیارت او بروم و هم در شهر باشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم همان روز نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسنی ابا نزار گشته و الله اعلم از مردان غیب بود یا نه بود الغرض چون بیامد اول سخن که با من گفت این بود [illegible] آنروز که مه شدی نمیدانستی که انگشت نمای جهان خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که چند سخنی دیگر او گفت من آنرا جای نوشته ام القصه بعد ازان این سخن گفت که اول باری مشهور نباید

وچون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از روی رسول صلی الله علیه وسلم
شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد وچه حوصله که از خلق گوشه گیرند وبحق مشغول
شوند یعنی قوتی حوصله میباید که باوجود خلق بحق مشغول باشند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون
این سخنها تمام کردم من قدری طعام پیش آوردم نه خوردم همان زمان نیت کردم که همین جا
ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدرے طعام بخورد وبرفت پیش او راندیدم والله اعلم
شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت پابوس رسیده باشد سخن
در فضیلت سورة الاخلاص افتاد بر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که سورهٔ
اخلاص ثلث قرآن است آنکه بعد ختم قرآن سه بار سورهٔ اخلاص که میخوانند حکمت آنست
که اگر در ختم کردن جای نقصان شده باشد این سه بار سورة اخلاص بارے ختمی تمام شد بعد از آن
فرمود که بعد از ختم قرآن سورة الحمد میخوانند وچند آیه از سورة البقره آن حیست آن اینست که از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که خیر الناس مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که الحال المرتحل
حال کسی را گویند که فرود آینده باشد در منزلے مرتحل کسی را گویند که روان شود واین اشاره بدان
دارد که آنکه قرآن میخواند چون ختم میکند گوئی به منزل فرود می آید وچون باز آغاز کند گوئی
باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز به فور آغاز
کند او را رسول علیه السلام این صفت مے فرماید که الحال المرتحل یعنی سخن در آن افتاد که
بعضے بر جنازه غائب نماز میگذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد و محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بر نجاشی همین نماز کرده است او در غیبت مرده بود وامام شافعی این معنی
جائز میدارد واگر عضوے از میت مثلاً دستی یا انگشتے موجود باشد بران هم نماز بگذارند
از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز چون شیخ

نجم الدین صغری که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود ما او نقارزی افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین را
جانب هندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در بداون
رسید یک روز بر لب آب سوخته نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر
جنازهٔ شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین
رفته بود رحمة واسعة بعد از ان که نماز بکرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی
ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد لختی حکایت جماعت متحیران افتاد که
بحق چنان مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر شان نباشد یکی از حاضران حکایت کرد که من
وقتی جائی رسیدم و همچنین هفت هشت را دیدم و چشم در آسمان داشته و شب و روز متحیر مانده
مگر آنکه وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگذاردند و باز همچنان متحیر می ماندند خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ همچنین باشند که گفتی اگر چه شب و روز متحیر باشند اما
نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه
قطب الدین بختیار اوشی فرمود قدس الله سره که او را همچنین چهار شبان روز تحیر بود در وقت
نقل و آن چنان بود که در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه سماعی بود و شیخ الاسلام
قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز حاضر بود گویند قصیده
میگفت چون بدین بیت رسید بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جان دیگر است
شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین نور الله مرقده را این بیت بگرفت چون از ان
مقام بخانه آمده مدهوش و متحیر بود میفرمود که همین بیت بگویند همین بیت پیش او میگفتند او همچنان متحیر می گشت
چون وقت نماز در می آمد نماز میگذارد و باز همین بیت میگویانید حالی و حیرتی پیدا
می آمد چهار شبان روز هم برین حال بود شب پنجم رحلت فرمود و شیخ بدر الدین

[illegible]

غزنوی میگوید رحمن آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم نزدیک
شد مرا اندک غنودگی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز گوئی ازین مقام خود بر آمده است و جانب بالا میرود و مرا میگوید
بگو دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار لقا رحلت فرموده بود رحمة الله علیهم
اجمعین دوشنبه پانزدهم ماه شوال سنة المذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن
در رغبت خلق بخدمت مشائخ افتاد فرمود در آنچه مصاف کیلی شد من چند روزی در شهر
بودم روز آدینه که به مسجد جمعه رفتمی خلق مرا مزاحمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم
و در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد و گفت که تنگ می آئی گفتم آری بعد ازان آن مرد گفت
که خسر من مرید شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین بود قدس الله سره العزیز در آنچه او در [illegible]
بود چون او به نماز جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق کمتر باشد خلق همچنان
پیش می آمدند دست می بوسیدند تا از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ ازان حلقه بگذشتی خلق دیگر
پیش می آمدندی باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد ازان خسر من گفت
که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی [illegible] بر زبان مبارک راند و حکایت فرمود که
در آنچه سلطان ناصرالدین جانب اوچه و ملتان روان شد در میان اجودهن رفت
جمله لشکر روی بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از انبوهی حیران شد آنگاه آستین شیخ از
پای جانب کوچه بیاویختند خلق می آمدی و می بوسید و میرفت تا هم پاره پاره شد آنگاه پاره پاره [illegible]
آنگاه در مسجد آمده و مریدان را گفت شما گرد برگرد من باشید تا خلق در درون نیایند هم اندر
در سلام کنند و باز گردند مریدان همچنان کردند تا یکی فراشی پیری بیامد و از مریدان که گرد برگرد
ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ افتاد و پای مبارک بگرفت و بکشید تا بوسد شیخ را خوش آمد

آن فراش گفت شیخ المشائخ حضرت شیخ فرید الدین تنگ می آئی شکر نعمت خدای تعالے
بہ ازین بگذار چون آن فراش این سخن بگفت شیخ نعرہ بزد آنگاہ آن فراش را بنواخت
و بسیار معذرت کرد بعد ازان لختی سخن دران افتاد کہ نرم دل باید بود و با خلق بہ شفقت
زندگانی باید کرد آنگاہ فرمود کہ پیغمبر علیہ السلام در باب امیر المومنین ابوبکر رضی اللہ عنہ فرمودہ
کہ ان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسے را گویند کہ سریع البکا باشد ہم از نسبت
خلق خوش و تواضع حکایت فرمود کہ عمرو عاص در ایام جاہلیت رسول علیہ السلام را ہجو کرد
چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بشنید گفت الٰہی پسر عاص مرا ہجو کرد و من شاعر نام
و نسبت بشاعر تو او را از قبل من ہجو کن خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر میفرمود کہ خدا تعالی عمرو عاص را
بجزیرہ ہجو کرد و جزیرہ کسے را گویند کہ گریز باشد یعنی ذکر عمرو عاص بمکاری و گریزی شد اگرچہ
ایمان آورد اما ہجو او بمکاری و گریزی مشہور شد تا قیامت بماند اگرچہ ایمان آورد پس چون
این صفت مکر و گریزی ہجو باشد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد واللہ اعلم

دوشنبہ بیست و ہفتم ماہ ذی القعدہ سنۃ المذکور شرف پابوس میسر شد عزیزے
فرستادۂ کسی آمدہ بود بمعذرت ہانا کہ خدمت خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بہ شفاعت کسی سخن گفتہ بود
او آنرا در توقف داشتہ چون آن فرستادہ از زبان آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود خواجہ
ذکرہ اللہ بالخیر آنرا عفو کرد و بر زبان مبارک راند کہ اگرچہ جاے رنجیدن ہست اما نہ رنجیدم
و عفو کردم بعد ازان فرمود کسے کہ بخدمت پیرے پیوندد و ارادت سوے آرد این را تحکیم
گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم میسازد پس ہرچہ پیر گوید و مرید نشنود تحکیم نشد آنگاہ
باز فرمود کہ اگرچہ جاے کوفتہ شدن است و لے من عفو کردم درین میان بندہ
عرضداشت کرد کہ اگرچہ پیر از غایت کرمی کہ دارد خطا مرید عفو فرماید اما حضرت عزت

آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند
آنگاه فرمود که هر چه پیر فرماید مرید را باید که همان باشد بعد از آن فرمود که انچنین هم آمده است
که پیر اگر چه چیزی نامشروع فرماید مرید را شاید که آنکار بکند یا نه ایعنی ایمان فرمود
که باری پیر آنچنان باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون انچنین باشد
او خود هیچ نامشروع نه فرماید اگر چیزی فرماید که مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی راویان روا باشد
و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد
اگر چه بعضی را در و اختلاف باشد مرید را باید که باشارت پیر کار باید کرد آنگاه هم درین معنی فرمود
که این کس با کسی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس قبول نمیکند ایعنی بر آن حمل باید کرد
که وقت نبود یا این کس ندانست گفت چیزی گنه از طرف خود هم باید دید شاید که همچنان باشد
آنگاه فرمود که در اجودهن عاملی بود مگر والی آن موضع آن عامل را میرنجانید آن عامل
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود شیخ
کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را بگفت والی هم بدان کار خود بود بعد از آن
شیخ آن عامل را گفت که من سخن گفتم و او نشنید مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم
کسی شفاعت کرده باشد و تو نشنیده باشی آنگاه آن والی بیامد و عذر خواست
شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن حکایت فرمود
شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین را قدس الله سره العزیز بندهٔ بود محمد نام او را محمن
[illegible] دیه می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شراب خمر میکند [illegible] چون
بخدمت شیخ آمد شیخ از وی پرسید که محمد ممن بچو رسانیدند که تو شراب خمر میکنی گفت خیر نمیکنم
این معنی دروغ رسانیدند شیخ فرمود که همچنین خواهد بود که تو میگوئی ایشان

حدیث دروغ میگویند الغرض باد بخوشی در حدیث آمد و عذرا و قبول کرد بعد ازان در معنی
حکم کردن مشائخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید
ابوالخیر رح در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ ازو پرسید که مقصود
ازین خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرضی دارم چون وقت
خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود بجای می آورد تا روزی
جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد و آن زال بیامد و بخدمت شیخ بایستاد و گفت که این ساعت
وقت است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو گفت که آن جوان را بگو تا مرا در حبالهٔ
خود آرد شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زال و نا زیبا و آن مرد جوان و خوب روی
اینچنین را چگونه شود درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد بعد از سه
شبان روز آن جوان را و آن زال را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد و فرمود
که این زال را در حبالهٔ خود در آر جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد ازان زال التماس
کرد که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد شیخ فرمود همچنان کنند رسم
ضیافت بجا آرند و راتبه که می کشند اضعاف آن کنند آنگاه زال التماس کرد که شیخ آن جوان
را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنین کن
جوان آن زال را از زمین برداشت درین میان زال بخدمت شیخ گفت که این جوانم در نظر
شما از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک بنهد یعنی این کار بوفا
رساند و پشت نزند القصه شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله این حکایت
فرمود در معنی قبول کردن فرمان پیر مریدان را بعد ازان حکایت شیخ الاسلام حضرت شیخ
فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر ده دوازده سال بعد [illegible]

کم و بیش نعت میخواندم مردی بود که او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی او بحدیث
استاد من بیامد که او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که به پیش شیخ بهاء الدین
زکریا رح سماع کردم وقتی این قول بحدیث او میگفتم شعر کل صبح و کل اشراقی ٭
تبکی عینی بدمع مشتاقی ٭ قد لسعت حیة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب لها و لا راقی ٭ و مصراع
دیگر یاد نمانده شیخ یاد کرده الا الحبیب الذی قد شغفت ٭ به فعنده رقیتی و تریاقی ٭ از بار
غمش گر نند دارم جگری ٭ کو را نکند هیچ فسونگر اثری ٭ جز دوست که من شیفته عشق ویم ٭
افسون علاج من چه داند دگری ٭ بعد از آن مناقب شیخ بهاء الدین زکریا رح گفتن گرفت
که آنجا ذکر چنین باشد و تعبد چنین و اورا چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند این و
مانند این بسیار میگفت اینهمه هیچ در دل من ننشست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در اجودهن
آمدم شاهی دیدم چنین چنین الغرض چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس
الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی محبتی و ارادتی بصدق در دل تمکن شد تا چنان
شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فرید الدین پس آن محبت بغایتی رسید که جمله یاران
مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی
سوگند شیخ فرید قدس الله سره بخور القصه بعد از آن عزیمت دهلی شد پیری عزیزی
عوض نام همراه شد در اثناء راه اگر جای خوف شیر یا خوف از دزدان بودی او گفتی ای پیر
حاضر باش وای پیر ما در پناه توئیم من از وی پرسیدم که تو این پیر را می گوئی گفت حضرت
شیخ فرید الدین را انار الله مرقده خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکی شوقی و ذوقی دیگر موکد شد درین راه
مردی دیگر همراه شد که او را مولانا حسین خندان گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون بدهلی آمده شد
قضا را در جوار خانه شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمده شد شرح مقصود ازین حکایت آن مقرر شد که

رب یسر ولا تعسر ب ت ث ج آنگاه این حروف را بزبان مبارک خود
تلقین کرد آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قومی باشند
که ایشان را بزنجیر کشان در بهشت برند بعد ازان فرمود که درین حدیث سه قول است
یک قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را بجبر پیش معلم می برند بعد ازان
بتدریج از حروف بمعنی می رسند و از معنی بهیچ معنی از انجا بیشتر و یک قول دیگر اینست که آن بزرگان
که ایشان را بزنجیر کشان از دار حرب در دار اسلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود که
قول سوم اینست که فردای قیامت آنها وعده قطا طائفه را از محبان حق فرمان شود که در بهشت
درروید ایشان گویند ما ترا بجنت بهشت و دوزخ نپرستیده ایم ما ترا بمحبت تو پرستیده ایم فرمان
آید که همچنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در بهشت است آنجا روید تا وعده بوفا رسد
هم ایشان نه روند بعد ازان ملائکه مقرب را فرمان شود تا زنجیرهای نور در گردن ایشان
کنند و کشان در بهشت برند سه شنبه یاد صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه المذکور دولت
پابوس بدست آمد سخن در قناعت افتاد و غلو نانمودن در طلب دنیا فرمود که مولانا
حافظ الدین که کتابها ازو رسیده است چون کافی و شافی در آنجا یاد کرده است که سگ
را شکار کردن می آموزانند چون سه بار شکار میگیرد و خصم را می آورد آنرا معلم میگویند یعنی
که آنرا معلم گیرد و یوز را هم شکاری آموزند ولی یوز را برگذر شکار میدارند تا چون شکاری
نزدیک می آید یوز را میگذرانند یوز بر می جهد و شکار میگیرد برخلاف سگ که او را دیدنی تمام است
و دور دور از دیده و دنبال شکاری القصه اینجا آن بزرگ گفته است که مردم می باید که چند خصلت
از یوز بیاموزد یکی آنکه در پی رزق همچو سگ نه رود و اگر چیزی پیش او رسد آنرا
تابع شود دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکار بدست آید بنشیند و گرنه دنبال نکند

ذکر بزرگان که روز قیامت ایشان را بزنجیر کشان در بهشت برند

ذکر طلب دنیا

بسیار نزد و مردم هم می باید که اگر طلب نماید بقدر ازنماید و طلب سخت و در و دراز بسیار نکند
و دیگر اگر یوز کابلی میاید سگ تازی می آرند و به مقابل او چوب میزنند تا یوز بترسد مردم
هم باید که همچنین باشد که انقیاد از دیگرے گیرد به بیند بر دیگرے چه میرود هم از انجا
از نا کردنیها متنبه شود شنبه بستم ماه ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمائه دولت
پایبوس میسر شد دران روز مردمی را در جماعتی گرفته بودند با کارد بهم والله اعلم تا که بود هر چه بود
چون خدمتگاران او را گرفتند و خدمت خواجه ذکره الله بالخیر را ازان حال خبر شد نگذاشت
که او را جای برند یا اذیتی رسانند او را پیش طلبیدند فرمود که عهد خدا می کنی که با هیچ مسلمانی غدر
نکنی او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرچے هم بداد چون آن روز مذکور
بخدمت پیوسته شد درین معنی ذکری افتاد تا تمام این احوال فرمود روزی شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد
و درین هیات بسیار بود می الغرض همبران شکل سر بر زمین نهاده مشغول شد گرمای تابستان
بود پوستینی بیاوردند و بر وجود مبارک شیخ انداخته اند هیچ خدمتگاری آنجا نبود و همین من بودم
پس درین میان یکی آمد و با آواز بلند سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت برد شیخ همچنین سر بر زمین بود
و پوستین در رو پوشانیده گفت کرا اینجا کیست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز دادم و
گفتم که منم بعد ازان شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی هست میانه بالا زرد گونه من
دران مردے دیدم همبران هیات بود جواب گفتم که آرے همچنین است بعد ازان
شیخ فرمود که زنجیرے در میان دارد در دیدم همچنان بود گفتم آرے باز فرمود که در گوش
چیزے دارد من در دیدم همچنان بود گفتم آرے حلقه دارد و در انچه من در دیده بودم
جواب باز میدادم او متحیر شده این بار که گفتم آرے حلقه در گوش دارد شیخ فرمود

دو سه بکشید ضعیفی دید در ابوبکر بعد ازان عمر خطاب را دید رضی الله عنه دوازده دلو کشید
و آن دلو بزرگ شد غرب شد و دلو بزرگ را غرب گویند ازان آب بسیار کشید مبلغ زمین
را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت آنست که غرض از چاه آب
است اگر چاه را عمارت کنند یا نکنند و تکلفی کنند یا نکنند مراد ازان چاه آب باشد یعنی در هر کاری
مقصود آن کار بود درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را
محمد گوالیوری گویند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری میدانم او مردی عزیز است
وقتی از من پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من گفتم که عزیمت تجرید است
و رخصت تاهل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را ازان احوال هیچگاه در خاطر
نیاید و نداند که این چه چیست هر آئینه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید بود
اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او ازان حال گذرد او را متاهل باید شد
اصل درین کار نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح همان اثر کند چون
درونه او دگرگون باشد در جوارح همان اثر پیدا آید بعد ازان ذکر این محمد گوالیوری حکایت
عمر او افتاد که چند سال است از آنجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کرد خواجه ذکره الله بالخیر
این بیت بر زبان مبارک راند بیت بسال ششصد و سی و سه از هجرت نماند شاه جهان
شمس الدین عالمگیر الحق سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند باز گ
پیش نروند مگر بعد ازان که ازان مهم و ازان سفر باز آیند درین میان حکایت فرمود که
یکی خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز وداع کرد او را علی یکی
گفتندی چون وداع کرد در سواد قصبه اجودهن فرود آمد دوم روز نگه مر اهان
او را مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیروز وداع کردی در رفتی امروز

چه باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت مرحبا چون شب در آمد
باز بیرون رفت و در میان قافله بود دوم روز نیز ایشان را مقام شد باز ابن علی پیش
شیخ آمد شیخ فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام
افتاد و او بخدمت شیخ باز آمد روز سوم خدمت شیخ یکی را فرمود که دو نان بیار چون بیاورد
آن دو نان علی را بداد و او را روان کرد چون برفت پیش بخدمت شیخ نظام الحق حکایت ابن علی
گفت افتاد که فرمود که مردی نیک بود و با برکت بارها گفتی که خدایا مرا جای مرگ دهی که در شهر خود باشم
و نه بدان جای که نیت دارم یعنی هم در میان راه چنانکه کسی مرا نداند و نه شناسد در چنان
جای مرا مرگ دهی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از جانب بداون روان شده بود
در اثنای راه او را زحمتی شده چون از قصبهٔ بگلانه بیرون آمد زحمت صعب تر شد پیش از آنکه
به بداون رسید همدران حدود برحمت حق پیوست همدران زمین مدفون شد هم از لفرید
ابن علی یکی حکایت فرمود که از وی شنیدم که میگفت من وقتی در کرمان غریبی بودم و در کرمان
قاضی بود او روزی جمعیتی کرد صدور شهر و معارف را طلبید درویشی زرد حالی ضعیفی ویران عورت
حاضر بود اگرچه او را نه طلبیده بودند اما شنید که در خانهٔ قاضی دعوتی ست در آمد و بگوشه
نشست چون سماع در دادند این درویش را جنبشی پیدا شد برخاست تا رقص کند قاضی
را التعزز و نفس زحمت داد او میخواست که صاحب صدری با بزرگی اول برخیزد این درویش
چرا باید که اول برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت ای درویش بنشین درویش در خاطر
طیره گونه شده برفور بنشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که قاضی
برخاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین باین نوع این سخن گفت که
هیبتی در دل حاضران در آمد قاضی بر جای خود نشست القصه چون آن سماع

[illegible]

منع نبود من هم منع نکنم درین میان بنده عرضداشت کرد که انکس که پیش مخدوم می آید
وروی بر زمین می آرد و دران مریدی حاصل میشود و نفس می شکند اما مخدوم بزرگ کرده
خدایست عزوجل بزرگی مخدوم بخدمت کردن مرید متعلق نیست بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته یکی آمده بود مردی بزرگ زاده
سیاحت کرده روم و شام دیده چون بیامد و بنشست درین میان وحید الدین قریشی در آمد
و چنانچه رسم خدمتگار است خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد که نشسته بود باگرمی بر وی برو گفت
که مکن سجده جای نیاورده است ازین باب عربده کردن گرفت من نه خواستم که با او مجیب شوم
چون بسیار دران باب غلو کرد وانیقدر با او گفتم که بشنو غلبه مکن که هر امری که فرض بوده باشد
چون فرضیت برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا بر امم ماضیه فرض
بود و در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام
بیض و ایام عاشورا برخاست اما استحباب باقی ماند آمدیم در سجده سجده میان امم ماضیه
مستحب بود چنانکه رعیت مر بادشاه را و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغمبر را سجده میکردند چون
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آن سجده برخاست اکنون استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب
نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است که با من بگو همین انکار صرف چه کار است
چون او را انیقدر گفتم هیچ جواب نتوانست گفت خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام
کرد فرمود که من پشیمان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا نبایستی
گفتن از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که او ملزم شد دوم چون
مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردیم از جامه و سیم بدو میدادیم
نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب پیش آمدن حکایت فرمود

[illegible]

ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس حاصل گشت درین روزها می گذشته
بنده را انگشت پای پخته شده بود و درد میکرد و بسعادت آستانه بوسی نرسیدم آن روز آمده شد
حکایت آن زحمت عرضه افتاد فرمود که نارو بوده است باز زحمت دیگر بنده گفت نارو نبود
یکایک انگشت پای ورم کرده و درد زحمت میکرد فرمود که نارو گویی شده است بنده گفت
پیش ازین میشد امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنچنان بود که بنده را وقتی
زحمت نارو بوده است از حال زحمت بخدمت عرضه داشته بودم خواجه بلفظ مبارک راند
که دفع دنبل را آیه است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخوانند دنبل نشود و
چون نارو از امثال آنست امید باشد که انهم نشود بنده از آن روز باز سوره بروج
در سنت نماز دیگر میخواند درین مدت آن زحمت نشده است بعد از آن عرضه افتاد که هم از
زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی اذا زلزلت الارض
و سه سوره دیگر که متصل آنست بنده آنرا میخواند چون این بر لفظ مبارک راند بنده در رکعت
اول سوره بروج می خواند بعد از آن اذا زلزلت الارض فرمود که نیکوست و انهم فرمود
که در سنت نماز دیگر ده بار سوره والعصر هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت
دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار بعد از آن فرمود که نماز پیوسته
به جماعت میگزاری بنده گفت آری مخلص امامی حاصل شده است که پیوند بخدمت
مخدوم دارد و جوانی صالح است فرمود که مخلوق هست بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد
زیرا که در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد که یک موی تر نا شده ماند
جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست غسل بی شبهه بجای آرد بعد از آن در منفعت مخلوق بودن فرمود
که مردان گویند که سه چیز است که خود باید کرد و دیگری را نباید آموخت یعنی استنجا و همین کس باشد

بهر دفع دنبل و نارو

در امام مخلوق و موی دار

در بیان سه چیز که خود باید کرد

یکی همین خلق است خود مخلوق باید شد و دیگری را نباید آموخت دیگر شور با پیش از افطار
آشامیدن سوم کف پای چرب کردن بعد ازان فرمود که این سخنی ست که مردان گویند اما
این چنین نباید بود مردم باید که چنان باشد که مخیان که انتفاع میگیرد دیگران هم بگیرند از نسبت
این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود پیوسته دعا کردی بدین عبارت اللهم ارحمنی و محمدا ولا ترحم
معنا احدا این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید آن اعرابی را فرمود قد تحجرت واسعاً
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی در صحرای خواهد که برای خود خانه کند
تحجر گویند یعنی سنگی چند بر طریق حد نهد که این مقدار خانهٔ من خواهد بود پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدای تعالی عام است چرا چنین
دعا میکنی که الهی مرا بیامرز و محمد را یا مگی را میامرز گویی تحجر میکنی و تنگ میکردی این لفظ
بزبان مبارک راند قد تحجرت واسعاً **دوشنبه بیست و نهم ماه رجب سنه**
ست عشر و سبعمائة سعادت پابوس حاصل شد آن زمان خواجه ذکره الله بالخیر از آفتاب
در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است عائشه را رضی الله عنها
که در آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد پس حکایت شمس دبیر افتاد و بنده را پرسید که تو شمس
دبیر را دیده بودی بنده عرضداشت کرد که آری بنده را با او نسبت و خویشی و قرابتی هم بود
فرمود که او لوایح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
خوانده بود مردی نیک بود بعد ازان فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی پس ازان
مشغول شدی مشغول شدنی عظیم تا آنگاه که نماز خفتن در آمدی از وقت افطار تا نماز
خفتن مسافتی هست درین میان شمس دبیر قدری طعام ساختی دو سه یار را طلب
کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ در آمدی من هم درین میان می بودم

در منع از دعای [illegible]

در منع از نشستن در آفتاب [illegible]

آنگاه فرمود که در مبدا حال که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بر ان
آب نماند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا از آبها است لختی سخن در تراویح
افتاد بنده را پرسید که نماز در خانه میگذاری یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه
میگذارم امامی صالح است بعد ازان فرمود که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی
بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شبی یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گذارم اگرچه آن شب باران بود و کوچها
پر خلاب بودند اما من برفتم و نماز گذاردم نیک براحت میخواند و مخارج حروف چنانچه حق
آنست نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از سنام او را
مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسی نتواند خواند آنگاه فرمود
که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده ام و سی کتاب نیز
خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که عرضداشت کردم که من میخواهم
تا قرآن پیش تمام بخوانم فرمود که بخوان بعد ازان روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی
چیزی میخواندم الغرض شش سیپاره پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن قرآن آغاز
کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون بخواندم تا ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد همچنین
بخوان که من میخوانم هرچند خواستم که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیامد آنگاه فرمود تا چه فصاحت
و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد برنوعی ادا کردی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد
خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده است دیگران را نبود آنگاه فرمود
که رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد
ای ارسل علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پایبوس حاصل شد

ذکر نماز تراویح

بیان لفظ ضاد و خصوصیت آن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب
خوانند خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح
سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرضداشت کرد
که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود که سنت
صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی سه شب گذارده اند و بروایتی یک شب
اما ملازمت این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران
پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذهب ما گویند اما در مذهب امام شافعی
همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم میکرد لختی حکایت امام اعظم ابو حنیفه
کوفی رضی الله عنه افتاد که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یکی در
تراویح و سی در روز و سی در شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماز بامداد با وضو
نماز خفتن گزارد آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علما و دانشمندان بودند مجلس داند
کجا شدند که بودند این صیت که باقی ماند سبب حسن معامله اوست و آن حیات معنوی است
این را آسان نمی توان یافت شبلی و جنید تا کی بوده اند مردم همی دانند که وی بود بی روز
بودند این همه سبب حسن معامله است والله اعلم بالصواب آدینه پانزدهم ماه رمضان
سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی
می نویسی بنده عرضداشت کرد آری می نویسم بر لفظ مبارک راند اینکه یاد می ماند عجب است
بنده عرضداشت کرد که همه یاد می ماند آنجا که یاد نمی ماند و نیکو ضبط نمی شود بیاض میگذارم تا اگر
کرت دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته می فرمودند که وقتی رسول صلی الله
علیه وسلم عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد بنداین را

ختم قرآن در تراویح سنت صحابه است رضی الله عنهم

حکایت امام اعظم رحمة الله علیه در ختم قرآن ایشان در رمضان

دردل داشت که بپرسد که این حدیث چگونه است بر لفظ مبارک راند که من این در کتابی ندیده‌ام
اما از مولانا علاء الدین اصولی رح که استاد من بود در بداون از و شنیده‌ام و او بس بزرگ بود
و کامل آنجا سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود همین بود
که دست پیری نگرفته بود اگر با کسے پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی بعد از آن فرمود
که وقتیکه این علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداون میگذشت و شیخ جلال الدین
تبریزی رح در دهلیز نشسته بود چون نظر او بر مولانا علاء الدین افتاد او را بخواند جامه
که خود پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اینهمه اوصاف و اخلاق او از
برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود کنیزکی داشت نو برده و نزال مواسی است نزدیک
بداون که آنرا کابهر گویند گر از آن مواسی بوده است روزی این کنیزک میگریست مولانا
علاء الدین پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از و جدا شده‌ام مولانا گفت اگر ترا بر سر
حوض برم که یک کروهی از شهر است و بر سر آن حوض راه کابهر است از انجا تو راه
خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد
و بگذاشت خواجه ذکره الله بالخیر چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علمای
ظاهر این معنے را منکر باشند تا توان دانست که او چه کرد لختی حکایت در دانشمندے
مولانا علاء الدین انتا و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر نکتے مشکل شدی
یا نکته آن را جواب دادے و انچنین همگفتے که چنانچه دلاسائے من باشد این معنی تمام
حل نشده است این را جاے دیگر هم نکته بگیند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این چه
سخنے با انصاف است هم ملائم این معنے حکایت فرمود که وقتے مولانا علاء الدین
نسخه مقابله میکرد یک نسخه پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او مے خواند من

میدیدم و گاه من میخواندم او میدید آن هدایه بود تا رسیدم بمصراعی که آن مصراع هم ناموزون
نوشته بود و هم معنی نمیداد و دران تامل بسیار رفت تا آن مشکل حل نشد درین میان مردی
بود که اورا مولانا ملک یار گفتندی او درآمد مولانا علاء الدین گفت صحت این مصراع ازین
بپرسم بعد ازان این مصراع با مولانا ملک یار گفت و او آن مصراع هم موزون خواند و هم با معنی
چنانکه دل ما قرار گرفت بعد ازان مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار انمیغی از سر ذوق
گفته است خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم من همین ذوق
حسی دانستمی آن روز دانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود که آن مولانا ملک یار
چندان چیزی نخوانده بود اما او را خدای تعالی کرامت کرده بود بعد ازان فرمود که آن
مولانا ملک یار را امامت مسجد بداون دادند بعضی گفتند که انکار لایق اوهست یا نی ازین بابت
هر چیزی کسی میگفتند این خبر به مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد بمولانا
ملک یار دهند بروی حیف کرده باشند در مقابله که اهلیت اوست چهار شنبه بیست و ششم
ماه مذکور دوشنبه دهم ماه شوال سعادت دست بوس میسر شد سخن در صدقه افتاد
فرمود که صدقه است و مروت است و وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی به محتاجان دهد
این صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی بدهند جامه یا هدیه یا چیزی و آنکس
هم بمقابله آن چیزی بدهد این را مروت گویند و وقایه آنست که نه صدقه است و نه مروت
وقایه آنست که مردم خود را از زخم زبان و تشنیع از یکی باز خرد یعنی یکی باشد که اگر او را
چیزی ندهد بگوید و سفاهت کند برای صیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایه
گویند رسول صلی الله علیه وسلم این هر سه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مؤلفة قلوب را نیز در اول عهد چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت

بیان صدقه و مروت و وقایه

بعد ازان

بعد ازان نداد و درین ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرضداشت کرد که مصحف در لشکر
چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد آنگاه بر لفظ مبارک راند که
در ابتدای اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در لشکر رفتی مصحف
در لشکر نمی بردی می ترسیدند نباید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد در ابتدای اسلام
قوی شد لشکر انبوه گشت بعد ازان میفرمود چون لشکر روان شود مصحف برند بنده عرضداشت
کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود که جانب سر آن جای باید کرد آنگاه
خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند ازو
پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت شبی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحفی بود با خود گفتم
که این مصحف اینجا باشد من چگونه بخسپم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم
باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم الغرض آن
شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان مصحف بخشید بنده
عرضداشت کرد که مردم در لشکر میرود در خاطر میگذرد که آنکس را اگر واقعه شود [illegible]
وصیت کند تا هم آنجا که واقع شده است همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن را
دور و دراز نیک ذوقی می نماید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که آنکس وفات
یافته است این امانت که می نهند و باز برمیگیرند پسندیده نیست زمین ملک خداست عزوجل
امانت چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد ازانجا روا باشد که برند اما آنکه
از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به ازان نباشد که هم آنجا
که وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفری رود و از
خانمان خود دور افتد بعد ازان در غربت او را وفات در رسد در همانجا دفن کنند

آن قدر مسافت که میان خانهٔ او تا آنجا که دفن کنند آن قدر را در راز زمین دهند از بهشت
لحمی سخن در سلوک خوب اعتقاد افتاده و امرار صالح فرمود که پادشاهزاده بوده است
در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانچه آن پادشاهزاده
را از آنجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز پهلوی او بر تخت نشسته بود درین
میان آن پادشاهزاده نظر جانب آسمان کرد تا دیری چشم بآن طرف داشت بعد از آن
طرف پایگاه بدید بعد از آن باز نظر بالا کرد و تا دیری طرف آسمان بدید بعد از آن طرف حرم
خود نگاه کرد باز نظر جانب بالا کرد تا دیری طرف آسمان بدید بعد از آن طرف حرم خود نگاه کرد
و بگریست آنگاه او گفت این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه
دیدی و باز جانب من دیدی و بگریستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی
نیست حرم او الحاح کرد که البته بگو شاهزاده گفت چون الحاح کردی بگویم بعد از آن
گفت بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام
من از دفتر زندگان پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بجای من که خواهد بود
دیدم حبشی که درین پایگاه است او بجای من خواهد بود و تو در حبالهٔ او خواهی آمد این بود
که من دیدم حرم او چون بشنید با او گفت اکنون تو چه میگوئی و چه خواهی کرد پادشاهزاده
گفت من چه توانم کرد هر چه خدای تعالی حکم کرده است همان باشد من بدان رضا دادم
آنگاه حبشی را از پایگاه طلبید و جامهٔ که خود پوشیده بود او را داد و او را ولی عهد خود کرد
آنگاه آن حبشی را لشکر داده بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا را تبع او روان کرد آن حبشی
همچنان بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بکشت و اموال غنیمت
بدست آورد و بحصول غرض بازگشت و بخدمت پادشاهزاده پیوست آن شب که بخدمت

پادشاهزاده آمده وهم روز آن پادشاهزاده وفات یافت درانچه آن حبشی به لشکر رفته بود
چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که ولها می همه به محبت او مائل شده بود چون پادشاهزاده
نقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حبالهٔ او آمد بعد ازین حکایت حکما اقتاد
فرمود که فاراب حکیم بود روزی در مجلس خلیفه درآمد با جامهٔ مختصر ولباسی سهل او ترکیبه بود
پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بستد و بنواخت آن حکیم سماع را سه قسم کرده است مضحک
است یعنی خنده آرنده و مبکی هم هست یعنی در گریه آرنده و منوم هم هست یعنی در خواب آرنده القصه
چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس قهقهه بخندیدند باز چون بنواخت همه یا بهای بگریستند
باز چنان بنواخت که همه بیهوش شده افتادند آنگاه او برجای این سخن بنوشت و برفت
که فاراب قد حضر وهمنا وغاب چون اهل مجلس بهوش آمدند و این سخن نوشته دیدند گفتند
این فاراب حکیم بوده است مانند النسیم ازینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمد و لود
و خلیفه را بدان اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت
شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه به مذهب
آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد آن حکایت در سیاق اوراق نوشته آمده است
القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خدای تعالی میگرداند
خلیفه و حکیم را نمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت بود که کسی بیامد عرضداشت
کرد که شب در خانهٔ من پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او را
عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام و لقب
او یاد کرده یکی از حاضران بآن مرد گفت این عمر پسر را که عمرنام کردی هرگاه
که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تصغیر یاد نکنی از نسبت این معنی خواجه

ذکره الله بالخیر فرمود که نجیب الدین شیخ متوکل را رحمة الله علیه دو پسر بود یکی محمد نام دوم
احمد بار با شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفت شدی و در عین غضب بودی که همچنین گفتی
ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی و ای خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگرچه در غایت خشم بودی
نام های ایشان همچنین گفتی ای خواجه محمد و ای خواجه احمد آنگاه از نسبت نام کردن فرمود
که رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار نامها تبدیل کرده است اگر کسی را نام مکروه بودی اورا
نام دیگر کردی تا وقتی مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلے الله علیه وسلم ازو پرسید
که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی
هم مردے بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه السلام پرسید که ترا چه نام است گفت
مضطجع و این کسی را گویند که او پهلو بر زمین نهد مصطفے صلے الله علیه وسلم فرمود که من ترا منبعث
نام کردم و این کسی را گویند که پهلو از زمین برگیرد و بخیزد وقتے عورتی بحضرت رسالت آمد
رسول علیه السلام ازو پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلالة رسول علیه السلام
گفت ترا شعب الهدی نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را جمل نام کرده است
و آن چنان بود که او مرد توانا بود وقتی خلقی از منزلی بمنزلی سیر فتند یکی بیامد و مطهره بران
مرد داد و گفت این را بمنزلی رسانی و دیگری آمد جامه بدو داد و دیگری آمد چیزی دیگری داد
و آن همه قبول کرد و برداشت رسول علیه السلام او را جمل نام کرد بعد از آن حکایت فرمود چون
امیر المؤمنین حسن متولد شد مصطفے علیه السلام به تهنیت آمد و از حضرت علی پرسید که این را
چه نام کرده علی گفت حرب قال لا بل هو این را حسن نام کن باز چون حسین رضی الله تعالے
عنه متولد شد رسول علیه السلام به تهنیت آمد و از علی پرسید که این را چه نام کردے
علے گفت حرب قال لا این را حسین نام کن [illegible] حکایت دران افتاد که بسیار کس

چون از من برفت چند گاه مزاج او برقرار مانده بود باز از آن قرار بگشت و یکی دیگر هم
بود که از من دور رفت و دل او همچنان بود اگرچه تا دیری بود مزاج او برقرار بود بعد از دیری
هم بگشت آنگاه روی سوی دعاگوی کرد و اشارات سوی من کرد و گفت این مرد که این
پیوسته است همبر آن مزاجست هیچ نگشته است خواجه ذکره الله بالخیر چون برین سخن
رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکه زید
شنبه دهم ماه ذی القعده سنه ست عشر و سبعمائة سعادت دستبوس میسر شد
لختی حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمة الله که در بداؤن است در افتاد فرمود که قاضی
حمید الدین ناگوری رحمه او را شاهی روشن ضمیر گفتندی و را آنچه او را خرقه داد کسی را بخدمت
خواجه محمود موی تاب فرستاد و گفت تا امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقه دادیم
این معنی شما را پسند می افتد شیخ محمود موی تاب فرمود که هر چه شما کنید پسندیده باشد
و صواب همان باشد از اینجا سخن برادر او خواجه دلوگیر موی تاب افتاد رحمة الله علیه مولانا
سراج الدین حافظ بداؤنی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خواسته بود به تجدید وضو کرده
دو رکعتی بگزارد و برحمت پیوست خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند کما تعیشون تموتون
از اینجا باز حکایت خواجه شاهی موی تاب که برادر مهتر او بود فرمود چون خلق بدو روی آورد
و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و این خواجه شاهی موی تاب مردی سیه فام بود مهتران عهد
درویشی بود در بداؤن او را مسعود نجاشی گفتندی چون خواجه شاهی را آن غوغا میدید
میگفت ای سیه کار این گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنان شد که
او گفته بود هم در جوانی رحلت فرمود رح لختی سخن در آن افتاد که اظهار کرامت
نباید کرد و فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست مسلمانی ورزی راستی گدای بیچاره

سیر شیخ از اظهار کرامات

می باید بود آنگاه حکایت خواجه ابوالحسن نوائی فرمود که او وقتی بر لب دجله صیادی [illegible]
را دید او را گفت که دام در آب انداز ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت و کرامت خواهم بود
راست دو نیم من ماهی در دام خواهد افتاد از دو نیم من نه هیچ کم و نه زیاده ماهی گیر دام
در آب انداخت ماهی در دام افتاد چون وزن کردند راست دو نیم من بود نه کم و نه زیادت
القصه چون این حکایت بخدمت شیخ جنید رسانیدند قدس الله سره العزیز فرمود کاشکی
دران دام مار سیاه بودی که ابوالحسن را بگزیدی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی
گفت اگر مار او را هلاک کردی باری شهید رفتی چون باز [illegible] خاتمت کار او چگونه خواهد بود
ازینجا حکایت درویشی فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی شکسته بدهید تا بخورد نیکو شود
هرچه او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده او را گفت ازینها مکن ترا زیان خواهد شد
عاقبت همچنان شد او را به ابتلا کردند شیخ علی شوریده بیامد گفت من نگفتم ازینها مکن ترا زیان
خواهد شد سخن من نشنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی آن درویش گفت من بد کردم اکنون
دعا کن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا کرد او همدران زحمت بمرد ازانجا حکایت
شیخ احمد نهروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
کسی را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نهروالی فرمود که اگر مشغولی احمد نهروالی [illegible]
باشد و این شیخ احمد چون به مسجد جامع رفتی یاران برابر بودندی او با این انبوهی [illegible]
درویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروالی را منع کردی که
تو با این انبوهی در مسجد مرو یاران را برابر خود مبر تا روزی شیخ احمد همچنان با یاران
هم در مسجد میرفت در اثنای راه یکی مرغی را لت میکرد شیخ احمد با یاران بهم رسید
گرو برگرد او حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را ازان لت باز خرید و درین میان

شیخ علی شوریده در رسید شیخ احمد چون او را بدید گفت از برای این کارها یاران هم از خانه بیرون می آیم الحتی حکایت درین افتاد که شیخ احمد نهروالی مرید که بود فرمود که واللّٰه اعلم مرید که بود بعد از آن فرمود چنین گویند که او را نعمت از فقیه مادهو رسیده بود و این فقیه مادهو امام مسجد جامع اجمیر بود روزی شیخ احمد نهروی میگفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت هندویها خوش گفتی چون فقیه مادهو بشنید گفت چنین آوازی که تو داری دریغ باشد که در سرود هندوی خرج کنی فقیه مادهو فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن یاد گرفت مردی اهل هم بود خواجه ذکره اللّٰه بالخیر این نیز فرمود در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار بود رحمة اللّٰه علیه شیخ احمد نیز در آن مجلس حاضر بود و حکایت واقعه شیخ قطب الدین در سابق اوراق آمده است الحتی سخن درویشان بداؤن افتاد فرمود در بداؤن درویشی بود که او را عزیز بشیر گفتندی او از بداؤن در دهلی آمده بود بخدمت مولانا تاج الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة اللّٰه علیه خواست تا از و خرقه طلب تا نه همبرین نیت جمعیتی کرد و درویشان را بر سر حوض سلطان برد درین میان هر کسی صفت عذوبت آب حوض سلطان میکرد آن عزیز بشیر که بطلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل حوضی است حوض ساخر که در بداؤن است به ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم حاضر بود چون سخن از وی بشنید مولانا تاج الدین را گفت که این را خرقه بده که این گزاف گوی است مولانا تاج الدین همچنان کرد او را خرقه نداد ازینجا حکایت خواجه عزیز کوتوال بداؤن افتاد فرمود مردی بود مرید درویشان فرزند شیخ ضیاء الدین که در بداؤن بود دوستی داشت گاه گاه از درویشان یاد آوردی بود درویشان را در بارگاه فرستادی و ماجرا کردی و موجه گفتی هم در بداؤن در جوانی شهادت یافت در بابه فرمود که

روزی من در طرف انبستان بداؤن که آن را لکهی لو گویند رفته بودم این عزیز که قوال زیر درخت
نشسته بود و بایده کشیده چون از دور مرا دید فریاد کرد و گفت مرحبا بیائید من می ترسیدم
بنا یدکه ایذا کنند چون رفتم مرا به تعظیم تمام پهلوی خود بنشاند طعام خوردم باز گشتم مولانا
سراج الدین حافظ بدایونی سلمه الله تعالے حاضر بود عرضداشت کرد که من لیس له شیخ
فشیخه شیطان حدیث رسول الله است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قول مشائخ است
مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا حدیث رسول الله صلے الله
علیه وسلم است فرمود که اینهم قول مشائخ است آنگاه ذکر درویشے درافتاد که او اگر کسے را
دیدے که با شیخ پیوندی بنودی گفتی که آن در پله کسے نشسته بنده عرضداشت کرد
لیکن وزنے ندارد فرمود خیر معنی آن باشد که هر که پیوند بشیخی میکند فردای قیامت اعمال از ادلیه
پیری سنند پس کسی که مرید کسی نباشد گویند فلان در پله کسی نشسته است یعنی پیری ندارد
والحمد لله رب العالمین سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور بسعادت
دستبوس رسیده شد چون تشریف بود و آمد و شد خلق بیشتر بود و طعام زبان زبان می آوردند
دران حال بر سبیل مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند تو از کلام الله کدام آیه را دوست داری
گفت اکلها دائم آنگاه فائده فرمود که اکل است و اکل است و اکله است بعد از ان
بیان این هر چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است اکل آنچه بخورند اکله یکبار مرة واحدة اکله
یک لقمه درین میان عزیزی بیامد و پسرکے خرد پیش آورد و تخته آنگاه عرضداشت کرد
که این پسرک من است تخته این نشان مبارک خود بنویسید تا برکت این خدای تعالی او را
قرآن روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر تخته او بدست مبارک بنوشت آنگاه فرمود که
هر که چیزے برائے بر آمد کار کسی بنویسد اگر قلم او بآسانی بنود و در جریان قلم درنگی باشد

من لیس له شیخ فشیخه شیطان ومن لم یر مفلحا لا یفلح ابدا

اکل و اکل و اکله و اکله

آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم بدشواری رود و کشتی باشد دران کار هم درنگی و کشتی
باشد آنگاه فرمود که این عقلیها است هرچه ازینها فراستی باشد اظهار کردن او را روا باشد
درمیان حکایت خواجه شاهی در افتاد فرمود که او را در بداون رونقی پیدا شد و همه خلق
روبرو آورد و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و آن خواجه شاهی مردی سیاه فام بود بهدران
عهد درویش بود و او را محمود نجاشی گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفتندی سیه گرمابه نیک گرم
کرده سوخته خواهی شد همچنان شد که او گفت خواجه بهدران جوانی برفت لختی حکایت درویشی
افتاد فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود و او حکایت کرده بود که من در گجرات دیوانهٔ یافتم
واصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم در یک حجره می غنودیم
وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را آنجا ... میداشتند و نمیگذاشتند که کسی دران حوض
پای نهد مرا با نگاهبانان آن حوض آشنائی بود مرا بگذاشتند تا دران حوض وضو ساختم
بعضی عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشان را نگذاشتند که پای در حوض نهند تا زالی بدین
درویش آمد و گفت این سبوی پر آب کن و بده آن درویش گفت سبوی آن زال پر کردم
و دادم عورتی دیگر آمد و سبو بمن داد و گفت این را هم پر آب کن و بده آنرا پر آب کردم
همچنین چهار پنج سبو را پر آب کردم و دادم الغرض چون ازانجا بازگشتم بحجره آمدم آن دیوانه
خفته بود من درآمدم وقت نماز درآمده بود خواستم تا نماز گزارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد
مرا گفت این چه غلبه و شور آوردهٔ کار همان بود که سبوی آن عورت پر کرده دادهٔ والحمد لله
رب العالمین پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر وسبعمائة (۷۱۷ھ) دولت پابوس
حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که به لشکر دیوگیر رفته بودم
چون پنجشنبه مذکور سعادت پابوس بدست آمد رحمت و شفقت بسیار فرمود از شدت

زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت بلبخ کر عتیق و رفیق
بنده است اندک بایه زحمت داشت همچنان با زحمت هم بقدمبوسی رفته بود به معاملت
بنده و بندگی پیوسته از حال عرض او پرسید بنده عرضداشت کرد که بنده را در راه سبب
زحمت او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که برابر کسی در رود چون او را
رنجی و زحمتی حادث شود واجب است تعهد او بجای آوردن و مراعات احوال او کردن از نسبت
اینجا حکایت فرمود که ابراهیم خواص رح دائم در سفر بودے در هیچ شهر چهل روز مقیم نبودی
هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز در موضع دیگر رفتی عمر او همبرین نوع مصروف بود
آورده‌اند جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با من مصاحب نتوانی بود
من گهی درین شهر باشم و گاهی دران شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ تو با من نتوانی بودن
جوان بدان سخن باز نه ایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد ابراهیم هم رضا
داد القصه ابراهیم خواص هم بدان قرار از شهر بشهر میگشت و هر جا که می بود کم از چهل روز می بود
تا رسید بموضعے آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم رحمة الله علیه بسبب زحمت او سه ماه دران
موضع بماند بعد ازان روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی شد و با ابراهیم آن معنی بگفت
ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بران سوار شدی جز آن هیچ وجهی خرج نداشت آن را بفروخت
و آرزوی آن جوان مهیا کرد چون چندگاهی بگذشت این جوان [illegible] صحت یافت خواجه
ابراهیم خواص رحمة الله علیه عزیمت سفر کرد جوان با او گفت آن دراز گوش خود را داد تا بر آن
سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد صورت حال بگفت که آن دراز گوش بفروختم
و برای تو نان و ماهی مرتب کردم القصه از انجا بطریقے روان شدند سه روز خواجه ابراهیم آن
جوان را بر گردن خود برداشته بود مقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود و رعایت

ذکر سحر کردن مردم بر حضرت سلطان المشائخ علیه الرحمة والغفران

ہم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد بندہ این خبر نا خوش آنحضرت
ہم در لشکر شنیدہ بود کہ کسی سحر کردہ بود و اینمعنی عرضداشت کردہ شد کہ ہیچگونہ بود فرمود کہ آری مدت
دو ماہ زحمت دیدم زحمتی عظیم شد تا مردی را بیاوردند کہ او در بیرون و اندرون علامات سحر معلوم داشتی
داشت القصہ آن مرد بیامد پیش در خانہ و حوالی آن میگشت و ہر بار قدری گل از زمین برمیداشت
و بوی میکرد در ین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید بکاوید فتند علامات سحر پیدا شد آنگاہ
اندک مایہ صحتی پیدا شد درین میان آن مرد گفت کہ من آن قدر مہارت میدارم کہ اگر بگوئید
آنکس را کہ سحر کردہ است نام آنہم بگویم آن خبر بمن رسانیدند گفتم زنہار او را منع کنید تا نگوید
ہر کہ کردہ من از و عفو کردم درین میان عرضداشت کرد کہ شیخ الاسلام فریدالدین قدس اللہ
سرہ العزیز را نیز سحر کردہ بودند فرمود کہ آری آن سحر بردن آمد و طائفہ را کہ این حرکت کردہ بودند
دریافتند و ایشان را والی اجودھن و متصرف ذاتے کہ بودہ اند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس اللہ
سرہ العزیز فرستادہ اند عرضداشت کردند کہ چہ میفرمائی آن قوم را چہ کنیم فرمود کہ ایشان را من
عفو کردم بگذارید از نسبت این معنی حکایت فرمود کہ رسول علیہ السلام را سحر کردہ بودند چون معوذتین
منزل شد شر نفاثات رفع شد امیرالمومنین علی بخدمت رسول علیہ السلام عرضداشت
کرد کہ اگر فرمان باشد این عورت را کہ جادو کردہ است گردن بزنم رسول علیہ السلام فرمود
کہ چون خدای عز و جل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم آنجا حکایت عمر خطاب

ذکر شهادت حضرت عمر رضی

رضی اللہ عنہ فرمود کہ روز جمعہ بر منبر برآمدہ بود در اثنای خطبہ گفت کہ بدانید کہ مرگ من نزدیک
رسیدہ است و این سخن از کرامت نمیگویم از آن میگویم کہ من در خواب دیدہ ام کہ مرغے
بیامدہ است و دو بار مرا نول زدہ است و مرغ در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل
میگویم کہ مرگ من نزدیک آمدہ است ہفتہ دیگر شہادت یافت غلام مغیرہ ابن لولو نام

اورا در محراب تیغ بزد چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیفتاد غلام بیرون آمد و سیزده تن دیگر
را بکشت بعد ازان خود را بکشت هنوز امیر المومنین عمر رضی الله عنه رمقی و دمی مانده بود این خبر
بدو رسانیدند که آن غلام چندین کس را بکشت و خود خود را بکشت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فرمود الحمد لله خود را خود کشت باری او را از برای من نکشتند ازینجا حکایت امیر المومنین علی
کرم الله وجهه فرمود که او را عبد الرحمن ملجم کشت و آن چنان بود که او با سلاح مرتب و دنبال
امیر المومنین علی رضی الله عنه افتاد و با علی هیچ سلاحی نبود علی برسید بر کرانه آبی پایاب طلبیدن
گرفت تا بگذرد و بر کرانه آب بایستاد و آنجا گورستانی بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه روی سوی
گورستان کرد و بنام یکی آواز داد و بگفت تن بدان نام از گورها آواز داد باز امیر المومنین علی رض
همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام آواز داد باز همچنان آواز داد
که ای فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المومنین علی رضی الله عنه
ازو پرسید که پایاب کجاست آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده امیر المومنین علی کرم الله وجهه
در آب درآمد و گذارا شد و عبد الرحمن ملجم این همه مقالات بشنید و همچنان دنبال کرد چون گذارا شد
گفت ای علی تمام این همه مردگان را دانستی و نام پدران ایشان دانستی و نه دانستی که پایاب
کجاست امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که میدانستم ولی نخواستم که بر حال من مطلع شوی القصه
امیر المومنین علی رض به نماز ایستاد و عبد الرحمن بیامد تیغ گذارد امیر المومنین علی رض چون زخم خورد گفت
فزت ورب الکعبة آخرین سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه این بوده است بنده عرضداشت کرد که
عبد الرحمن مسلمان بوده است فرمود آری مسلمان بود طرف معاویه شده بود بنده عرضداشت کرد
که اعتقاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود و خسر بوده
رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتندی او حرم رسول بود صلی الله

در شهادت حضرت علی کرم الله وجهه

علیه وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بحضرت شاه بخدمت پیوسته شده بود و اعزه دیگر از لشکر
میرسیدند ذکر اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من وقتی عرضداشتی نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم رباعی از آن روزی که بنده تو
مرا بر مردمک دیده نشانند مرا از لطف عامت عنایتی فرمودست ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا
بعد از آن چون بخدمت شیخ پیوستم از آن رباعی یاد کرده و فرمود که من آنرا یاد گرفتم والله اعلم بالصواب
دوشنبه شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد بنده زنگی از مریدان
مخدوم و ردی دیگر سه جتیل ششگانی داده بود و گفت که این را بخدمت مخدوم جهانیان برسانی و
من عرض داری بنده بر حکم وصیت او آن سه جتیل پیش برد و صورت حال باز نمود خواجه
ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود آن سه جتیل بستد و پیش نهاد بعد از آن حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی
خدمتی آورده بود از نقد و جنس بسیار در میان زالی بیامد و گرهی از چادر کهنه خود بگشاد
یکدرم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد و بالای آن تحفه و هدایا نهاد آنگاه از
حاضران هر که بود فرمود که شما را هرچه بباید از تحفه و خدمتی برگیرید هر یکی برنخواست و نقدی بود
کالائی بهتری برمیگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود او را اشارت
کرد که تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که زال آورده بود برگرفت
شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی برین حرف بنده عرضداشت کرد
که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود که خیر او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است
چون پیر او در پرده شد او بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمتها او کرد که هیچ بنده و مریدی را
میسر نشود تا همچنین گویند که شیخ شهاب الدین رح هر سال از بغداد به سفر حج رفتی پیر شده بود

شش دینار بیش موجود بود آن نیز بر شیخ خرج شد والله اعلم بالصواب پنجشنبه چهارم
ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه مذکور به سعادت پایبوس رسیده شد متعلقے
بیامد خواجه ذکره الله بالخیر از حال او استکشافی کرد گفت من تحصیل کرده‌ام بدر سرای
آمده شد میکنم تا مرا نانی و فراغتے حاصل آید چون او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر این
دو مصراع بر زبان مبارک راندند شعر در وصف حال پس سره ایست ؛ چون بخواهش
رسیده مسخره ایست ؛ آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون مدح میکنند و بدر هر کسے
میبرند سخت بے ذوق است و علم نیز همچنین نفس خویش بس شریف چیزے است اما چون
آنرا کسب می سازند و بدر ها میبرند عزت آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان
برسید و یک هندوی برادر خود آورد و گفت که این برادر من است چون هر دو بنشستند خواجه
ذکره الله بالخیر از آن غلام پرسید که این برادر تو هیچ میلے بمسلمانی دارد او عرضداشت
کرد که او را تحت اقدام بجهت این معنی آورده‌ام تا ببرکت نظر مخدوم مسلمان شود خواجه ذکره الله
بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفت کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی
بیابد امید باشد که به برکت صحبت او مسلمان شود بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت
با میر المؤمنین عمر رسید او را با بادشاهان عراق مهمی افتاد بادشاه عراق گرفتار شد او را
پیش عمر آوردند فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق ترا ارزانی دارم آن بادشاه گفت که من اسلام
نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام اما السیف اگر اسلام قبول نکنی ترا بکشم بادشاه گفت بکش من اسلام
قبول نکنم عمر فرمود تا تیغ بیاوردند و سیاف را بخواندند این بادشاه عظیم کیش بود دلتنگ اما چون
آنحال معاینه کرد روی سوی عمر کرد و گفت من تشنه‌ام بگو که مرا آب دهند عمر فرمود که بیارند آب
در آوندی شیشه کرده آوردند بادشاه گفت که من درین آوند آب نخورم عمر گفت که او بادشاه

ذکر اسیر شدن بادشاه عراق پیش حضرت عمر و اسلام آوردن او

بوده است برای او آب در آوردند و نقره کنید و بیارید همچنان کردند هم نه خورد و گفت برای من
آب در آوردند گلین کنید و بیارید کوزهٔ گلین پر آب کردند و بدست او دادند روی سوی عمر کرد و گفت
با من معاهده کن که تا من این آب را نه خورم مرا نه کشی عمر فرمود عهد کردم که تا تو این آب نخوری
ترا نکشم آن پادشاه کوزه بر زمین زد کوزه بشکست و آب هم بریخت آنگاه عمر را گفت که من این
آب نه خوردم و تو عهد کرده که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باید امیر المومنین عمر رضی الله
عنه از زیرکی است او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد از آن او را مصاحبت یاری فرمود که آن یار
در غایت صلاحیت و زهادت بود چون پادشاه عراق را در خانهٔ آن یار بردند و با او چند گاه برآمد
صلاحیت صحبت آن یار درو اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم
عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود
که اکنون مملکت عراق بتو میدهم پادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یک
دهی خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بدهم درین میان پادشاه گفت
که مرا دهی سی باید خراب تا من آنرا آبادان کنم امیر المومنین عمر کسان را در ولایت عراق
فرستاد و در جمله عراق تفحص کردند هیچ دهی خراب نیافتند امیر المومنین عمر با آن پادشاه صورت
حال باز گفت که در جمله عراق هیچ دهی خراب نیافتند پادشاه گفت مقصود من ازین حرف
آنست که من عراق همچنین آبادان بتو تسلیم میکنم اگر موضعی خراب شود فردای قیامت
جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت چشم پر آب کرد و بگریست و بر کیاست
و کفایت پادشاه عراق استحسان بسیار فرمود آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت دار الاسلام
و اسلامیان حکایت فرمود که جهودی بود که در جوار خانه خواجه بایزید بسطامی قدس سره العزیز
خانه داشت چون بایزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جهود گفت

ذکر جهود و صحابه
حضرت بایزید

چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید داشت از من نمی آید و اگر اینست که شما دارید
مرا ازین اسلام عار می آید سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پایبوس بدست
آمد بلیغ که عتیق خدمتگار من است قدری بنات پیش آورد و دیگر عجوزه او را عقدی
شده بود خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم شده بود که این بلیغ چهار عجوزه دارد الغرض چون
بنات دید فرمود که چیست بنده عرضداشت کرد که عجوزه او را عقدی شده است خواجه
ذکره الله بالخیر روی سوی او کرد فرمود که هر که را یک دختر باشد او را حجابی باشد از
دوزخ تا انبوه چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابو البنات مرزوق را گفت پدر دختر
آن را گویند مرزوق باشد در رزق آنگاه حکایت مهتر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت
مهتر موسی طعن کرد که چرا نفسی زکیه را بکشتی مهتر خضر را از تمامت حال او خبر بود جواب
آن نگفت القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد که هفت
صاحب ولایت از وی تولد شد بعد از آن بنده را پرسید که نماز تراویح کجا میگذاری بنده گفت
در خانه میگزارم امامی هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکو است آنگاه
فرمود که حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز همین خواندی شیخ پیر شده بود تراویح
نشسته گزاردی همین فرائض ایستاده گزاردی باقی نماز نشسته گزاردی آنگاه نام بزرگی
گرفت که او گفت که من یک لقمه خورم و تسبیح بهتر از آنکه سیر نخورم و شب قیام کنم بعد از آن فرمود
که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی چون قصد هم کردی یا جماعت یا پیش آمدی البته روزه
داشتی بعد از آن حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد درج که او را صوم کمتر بودی اما طاعت
و عبادت بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک براند که کلوا من الطیبات واعملوا
صالحا گفت اولا انها بود که این آیه در حق او درست آمدی شنبه یازدهم چهارم ماه شوال

ذکر فضیلت دختر [illegible]

[illegible]

پرسند که این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست این را موذن کرخی گویند آنگاه
معروف کرخی را قربان شود که در بهشت در آ او گوید نه من ترا از برای بهشت نه پرستیده ام [illegible]
ملائکه را فرمان شود تا سلاسل نور در وی کنند و او را کشان در بهشت برند یکی از حاضران سوال کرد
حضرت در غایت عظمت و پاکی فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این بزبان راست نباید و این مسئله کجی نیست بنده عرضداشت کرد که نظمی
مناسب این حروف یاد می آید کرسی عشق را ابوحنیفه درس نکرد چون بنده این مصراع
بگفت خواجه ذکره الله بالخیر دوم مصراع فرمود که مصراع شافعی را در روایت نیست ؛
والله اعلم شنبه هجدهم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائه دولت پابوس
حاصل آمد سخن در فضیلت حلم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت حلم موصوف او را گفتند که
تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد عاصم صاحب قرأت
رضی الله عنه از وی پرسیدند که چیزی از اوصاف حلم او بگو گفت وقتی او جانب صحرای بود از
آبادانی دور سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و ناسزا میگفت عاصم هیچ نمیگفت و جواب هم نمیداد
تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان بد میگفت چون مردمان رسیدند عاصم روی وی
کرد و گفت ای خواجه باز گرد اینجا مرا دوستان و آشنایان بسیار اند نباید که بد گفتن تو بشنوند و ترا
ایذای بلا رسانند بعده آن بزرگ از حلم او حکایت دیگر گفت که وقتی من بخدمت او نشسته بودم
و شاگردی چند خبر میخواندیم او فائده می فرمود ما تعلم می کردیم عاصم خود را بجامه گرفته بود
نشسته کمر و زانو در آورده همچنان فائده می فرمود در این میان یکی بیامد و گفت
که پسر ترا بکشتند فرمود که کشت گفت عم زادگان تو که میان ایشان خصومت شد
در خصومت کشته شد عاصم گفت بروید به فلان کس نماز گزارید در فلان موضع

در فضیلت حلم و اوصاف عاصم قاری

ودفن

فن کنید این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت شما چه میخوانید بخوانید آن
بزرگ میگوید هیچ تغیری در روی او پیدا نشد بآن جامه که خود را بدان گرفته بود
از خود جدا نکرده به هیئت دیگر نشد و همچنان بسبق گفتن مشغول شد بعد از آن خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که از میان صحابه ابوبکر رضی الله عنه بحلم منسوب بود تا وقتی یکی نخاشی با او چیزی
گفت و لعینی لعنه کرد ابوبکر گفت ای خواجه چندان عیبها که در من است ترا چیزی [illegible]
سهل روشن شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد وقت آن شد
که حاضران برگردند بنده عرضداشت کرد که در آنچه بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خاطر بیشتر یاد
پیر خود باشد به یا آنکه همه روز پیش پیر باشد و از محبت بخبر خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بهتر آن
کسی است که در یاد پیر به محبت پیر بود اگرچه بصورت ظاهر دور بود بعد از آن این مصرع
بر لفظ مبارک راند ع بیرون ز درون به که درون بیرون به آنگاه این حکایت فرمود
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت قطب العالم حضرت
شیخ قطب الدین نور الله مرقده رفتی بخلاف شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان
پیوسته حاضر بودندی آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین
نزدیک شد بزرگی را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است و او را تمنای آن بود
که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ بدرالدین را هم آن او در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل
خواهد کرد فرمود که این جامه من و عصا و مصلا و نعلین چوبین به شیخ فرید الدین دهند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که من آن عصا و جامه را دیده بودم جامه دوتایی بود سوزنی الغرض آن شب
که نقل حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فرید الدین در هانسی بوده است
رحمة الله علیهم اجمعین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را

ذکر حلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه

ذکر نقل قطب العالم قدس سره حضرت شیخ الاسلام بجای او

ساکن شد آنجا خانه ساخته بود و بر در خانه نوشت که هر که در خانهٔ من در آید و با او مسواک
نباشد آمدن او در خانهٔ من حرام است لختی سخن در مکارم اخلاق درویشان افتاد فرمود
که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه و بوعلی سینا باهمدیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند
بوعلی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود بر راه کرد که چون من از خدمت شیخ باز گردم هر چه شیخ
در باب من گوید بر من بنویسی چون بوعلی باز گشت شیخ بوسعید رحمة الله علیه هیچ ذکر او بر زبان
نراند نه به نیکی و نه به بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نه شنید یک روز از خدمت شیخ پرسید سوال
کرد که بوعلی سینا چگونه مردیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و بسیار علم دارد اما مکارم
اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر بوعلی سینا نوشت بوعلی از انجا چیزے در قلم آورد
و انمعنی هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق
ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من نگفتم که مکارم اخلاق نداند گفته ام که ندارد لختی حکایت قاضی منهاج الدین
در افتاد فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او برفتے تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت رباعی
بر لب دلبران مهوش کردن ⁂ و آهنگ سر زلف مشوش کردن ⁂ امروز خوش است لیک
فردا خوش نیست ⁂ خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن ⁂ خواجه ذکره الله بالخیر نیز فرمود که من
چون این بیت شنیدم از خود رفتم بعد ساعتے باز بخود آمدم بعد ازان از احوال او بیان کرد
که مردی صاحب ذوق بوده است وقتی او را در خانهٔ شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمة الله
علیه و آن روز دوشنبه بود وعده کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از
تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد در سماع آمد و دستار و دراعه که پوشیده بود پاره پاره کرد
آنگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی بر ردیف آتش گرفت گفته است یک دو بیت بر لفظ
مبارک راند که یک بیت ازان یاد مانده ⁂ نوحه میکرد بر من نوحه گر در سحرے ⁂

شیخ نظام الدین ابوالموید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه سید قطب الدین
گفت از کجا میدانستی گفت وقتی ما را با سید نورالدین مبارک نوّر اللّٰه مرقده در پیش سلطان
شمس الدین برای زبردست و زیردست نشستن نزاعی رفته بود و من سخن گفته بودم که او رنجیده
شده بود در آنچه مرا دعای باران فرمودند من بر سر روضهٔ او رفتم و گفتم که مرا دعای باران
فرموده‌اند و تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی دعای باران بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم
خواند از روضهٔ او آوازی آمد من با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول
سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرضداشت کرد که بعد ادای
فرائض جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جای بدل کنند امام خود
اگر جای بدل نکند کراهت باشد امّا مقتدی که جای بدل نکند کراهت باشد چون
خواهند که جای بدل کنند جانب چپ جای خود باید شد تا مقابله راستا قبله باشد واللّٰه اعلم
بالصواب آدینه سیزدهم ماه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد سخن در ان
افتاد که خلق دست در ولیشان می بوسند و برکت می طلبند بر لفظ مبارک راند که مشائخ
و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می باشد که دست مغفوری
بدست ایشان رسیده باشد بعد حکایت نفس درویشان افتاد که دستی بیمار مریدان
خواجه اجل شیرازی رحمة اللّٰه پیش آمد و گفت که مرا همسایه است که نظر او در خانه می افتد
هرچند که او را منع میکنم سخن نمی شنود و مرا ایذا میرساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم هست که
تو با پیوند واری گفت آری او را معلوم است که من از جملهٔ پیوستگان خواجه ام
گفت آنگاه چگونه است که گردن مهرهٔ او نمی شکنند چون خواجه اجل چنین نفسی راند آن
مرید بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته دید پرسید از کجا افتاد گفت نعلین چوبین

پوشیده بود بالغرض بیقیا د چنین واقعه شد لحقی سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم
چهار تن برهان لقب از ملک بالا در دهلی آمدند ازان چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم
برهان کاشانی دو برهان دیگر یاد نمی آیند الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است
طعام و شراب یکجا میخوردند و تحصیل یکجا میکردند اول که در دهلی آمدند آن روز قاضی شهر
نصیر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل مسئله فرمود این برهان مردی تنک
بود و کوته بالا چون او نکته ها آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را
بحرف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عرف شد الغرض این
برهان مردی عزیز بود در آخر ها از ابدال شد خواجه ذکره بالخیر بر لفظ مبارک راند که
من او را دیده بودم هر روز بگاه از خانه برون می آمدی پیاده و او را از ده اسپ زیاده بود
و هیچ غلامی برابر خود نبردی داد را از خدمتگاران از حد زیاده بوده است او را پسری بود
نور الدین محمد لقب روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی و ما شمنان
بسیار داریم هیچکس برابر تو نمی باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند دیرا کوزه
آبی دهی نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من میروم
غلام را دخل باشد اول ترا برم که پسر منی یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر دولت
دستبوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت کرد که خواجه اویس
قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این خاطر
میگذرد هر بزرگی که نمازی و دعائی فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار
خواجه اویس قرنی رضی الله عنه آن نماز با فرموده است و سوره ها تعین کرده و دعاها مسلے کرده از
کجاست خواجه ذکره بالخیر فرمود که اینچنین از الهام هم باشد بعد ازان حکایت هم فرمود که پیش ازین

چون من از دهلی بخدمت شیخ در اجودهن رفتمی این سه نام می خواندمی یا حافظ یا ناصر یا
معین و این دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر نسبت رفتن خود بخدمت ایشان و بار
خواستن از حق این سه کلمه بگفتمی بعد ازان بعد از مدتی عزیزی مرا دعای نوشته داد در
آن دعا اینست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین بختی
حکایت در احوال مشایخ افتاده بود عرضداشت کرد که من سخنی شنیده ام و همچنین میگویند که
این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمی یابد و دل قرار
نمیگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که محمد و من و در تحت
لوائی یوم القیمة خواجه ذکره بالخیر فرمود که خبر نگفته است این سخن او نیست بعد ازان فرمود وقتی که
او گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد ازان در آخر عمر مستغفر شد و گفت من این سخن نیکو
نه گفتم من جهودی بودم این ساعت زنار میگسلم و از سر مسلمان می شوم میگویم اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ازینجا سخن در احوال رسول
افتاد علیه الصلوة والسلام فرمود که مشایخ را و مردان خدا را که حالی پیدا میشود از انجاست
که رسول را علیه الصلوة والسلام نیز احوال بود تا می آرند که روزی رسول علیه الصلوة
والسلام در باغی در آمد و دران باغ چاهی بود رسول علیه الصلوة والسلام بیامد
و برکرانه آن چاه بنشست و پایها جانب چاه فرو هشته و مشغول شد ابوموسی اشعری با او
بود او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری درین میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بیامد و موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام بیامد و از آمدن ابوبکر اعلام داد
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده به بهشت ابوموسی رفت
ابوبکر را درون طلبید ابوبکر بیامد و برابر رسول علیه الصلوة والسلام بنشست و همچنان هیئت پایها

در چاه فرو هشته بود بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد ابو موسی از آمدن او هم خبر کرد
بعد ازان پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام او را هم باآن بشارت درون طلبید او هم بیامد و جانب
چپ رسول علیه الصلوٰة والسلام همبران هیئت نشست بعد ازان عثمان رضی الله عنه را نیز درون
طلبید بعد ازان که عثمان بیامد مقابل رسول علیه الصلوٰة والسلام همبران هیئت
نشست بعد ازان رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که چنین که ما امروز یکجاییم [illegible] یکجا خواهد بود
و بعث یکی چون این حکایت تمام شد سخن در فقر او خرقه افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مصطفی علیه الصلوٰة
والسلام در شب معراج خرقه یافته بود آن خرقه را خرقهٔ فقر گویند بعد ازان صحابه را طلبید و گفت
من خرقه یافته ام و مرا فرمان است که آن خرقه بیک کس بدهم و من سخنی از یاران خواهم پرسید تا چه
جواب دهند و مرا گفته اند هر که آن جواب دهد این خرقه بدو دهم آن جواب من میدانم تا که خواهد
گفت بعد ازان روی بسوی ابوبکر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی ابوبکر گفت صدق ورزم
و طاعت کنم و عطا دهم بعد ازان عمر را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه تو چه کنی عمر گفت من عدل کنم
و انصاف نگاه دارم بعد ازان عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی عثمان گفت
انفاق کنم و سخاوت ورزم بعد ازان از علی پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی گفت من
پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا را بپوشم رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که بستان این
خرقه بتو دادم که مرا فرمان بود هر که چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی از اینجا سخن در مناقب
امیرالمومنین علی افتاد کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او بعد ازان
فرمود که زرهی از و غایب شده بود روزی آن زره بدست یهودی بدید او را گرفت و گفت
که این زره من است یهودی گفت آنرا دعوی کن و ثابت دار و بستان دران ایام
امیرالمومنین علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه ام هم مدعی این دعوی ما ثابت چگونه شود

پیش شریح رودیم ذکری آنکه سابقاً پیچیان کردند و دران عهد شریح نایب علی بود و القصه چون
پیش شریح رسیدند و دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیر المومنین علی کرد و گفت اگرچه
خلیفه تویی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا بایست
امیر المومنین علی همچنان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت آن زره من است و بدست آن
یهودی ناحق است شریح گفت بینه اقامت کنی علی گفت چه میطلبی شریح گفت گواه حضرت
علی امیر المومنین حسن را و قنبر را گواه آورد شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو من گواهی
ایشان نخواهم شنید امیر المومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره را
و برتا آنگاه کرد و گواه بگذرانید آنگاه قابض شو یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن
او ظاهر گشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیر المومنین
علی داد و گفت که این حق و ملک تست بدست من ناحق است امیر المومنین علی آن زره را
بدو بخشید و یک راس اسپ همدران مجلس یکی از مریدان بیامد و عرضداشت کرد که در
خانه بنده پسر متولد شده است آنگاه خواجه ذکره بالخیر فرمود که چه نام نهاده گفت خیر فرمود
نام او همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمة الله علیه وقتی
از شهر بیرون آمد اعرابی او را بگرفت گفت تو بنده منی خواجه خیر نساج هیچ نگفت این
سخن را تسلیم کرد مدتی در خانه آن مرد بود آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود
بعد از مدتے آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار خواجه
خیر نساج یک انار بیاورد و بدست او داد چون بچشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم
باز خواجه نساج انار دیگر آورد و بدو داد آن انار نیز ترش برون آمد خصم باغ گفت من از تو
انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم شیرین کدام است

و ترش کدام او گفت که رست تا باغبانی این باغ میکنی انار شیرین و ترش بمیدانی خواجه خیر نساج
گفت مرا باغبانی فرموده اند من دام انار می چشم و نمی خورم که بدانم خصم باغ چون این حال ساع کرد او را
آزاد کرد خواجه نساج را پیش ازین نام دیگر بود و آن مرد او را خیر نام کرده بود چون خیر نساج از ان
بندگی آزاد شد گفت نام من همین باشد که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه رجب
سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود و تحقیق آن از و پرسید و آن
حدیث این بود که زر غبا بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام فرمود که
آری این حدیث ابوهریره را گفته است رضی الله عنه و آن چنان بود که او دایم ملازم آن
حضرت بودی علیه الصلوة والسلام رسول علیه الصلوة والسلام او را فرمود زر غبا خواجه
ذکره بالخیر فرمود یعنی که یک روز بیا و یک روز نیا بدانکه زر غبا گوید رسول علیه الصلوة والسلام
او را گفت یعنی یکروز بیا و یکروز میا الحمد حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار
باشند فرمود صبر بر سه محل است اول الصبر عنهن بعد از ان الصبر علیهن بعد از ان الصبر علی ان
آنگاه بیان فرمود که اول صبر از عورات می باید که کسی را اصلا آن جانب کشش نباشد و هیچ
میلی بدان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن و اگر آن میسر نیاید زن بخواهد و
کنیزک بخرد و باید که بر بلای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر میاد او از زنها بگذرد و دور
خطایا افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سوم
الصبر علی النار والله اعلم بالصواب سه شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت
دستبوس رسیده شد حکایت مولانا نور ترک افتاد بنده عرضداشت کرد بعضی علما حضرت
در باب وی چیزی گفته اند فرمود فی الواقع آب آسمان پاکیزه تر بود بنده عرضداشت کرد
که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء شریعت را ناجی و مرجی گفتی فرمود

که او را با علماء شهر تعصبی تمام بود بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی ایشان بدان سبب او را
بدان چیزها منسوب کردند بنده عرضداشت کرد که مرجیان و ناجیان کیانند فرمود که ناجی رافضی را
گویند و مرجی طائفه را گویند که هر جا رجا کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است و یکی مرجی
خالص است و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید و مرجی غیر خالص
آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب و مذهب اینست بعد از آن حکایت مولانا ترک
فرمود که او را سخنی کبر دلی بود اما دست بکسی نداشت هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده
او را غلامی بود و نداف هر روز یکدرم بمولانا بدادی وجه معاش او همان بوده است
بعد از آن حکایت فرمود چون او بمکه رفته همانجا ساکن شد مردی از این دیار آنجا رسید
و ده من برنج برد و او بستد و دعا کرد و آنجا آن بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری معقد
فرستاده بود پر کاله بود از زر او آنرا در کرد چوبی بدست برداشت آن چوب بران زر
میزد و میگفت این چیست از پیش ببرید الغرض چون آن مردان ده من برنج در مکه برده
برد و او بستد او در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی اینقدر زر را رد کرده
بود این ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو مکه را با دهلی
قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر
شدم و چوب اینجا عزیز است بعد از آن فرمود وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر
کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر او شنیدم
او چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین داشتم
و پاره پاره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود همین که در مسجد در آمدم نظر او بر من افتاد
آغاز کرد مسلمانان صراف سخن رسید بعد از آن مداحی کرد که هیچ پادشاه را نکرده بود

بعد از ان حکایت در نوشتن تعویذ و دادن تعویذ افتاد فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین بختیار
نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلقی ازین تعویذ میطلبند فرمان چیست بنویسم بدهم شیخ الاسلام
قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست ماست و نه بدست تست تعویذ نام
خداست و کلام خدای تعالی می نویس و می ده بعد از ان خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا بارها
در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم بفرصتی صالح تا وقتی بدر الدین اسحاق که تعویذ
و نوشتنی حاضر نبود و خلقی بجهت تعویذ بیرون آمده بودند مرا اشارت کرد که تو بنویس من
تعویذ می نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد چون ازدحام خلق بیشتر شد درین میان
شیخ روی بسوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که وقت شیخ حاضر است بعد از ان
فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ نویس و بده بعد از ان فرمود که بسا دست بزرگان
هم کاری میدارد دوشنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دستبوس
رسیده شد از آیندگان هر که می آمد چیزی برسم سلامی می آورد یکی آمد هیچ نیاورد چون
او بازگشت خواجه ذکره بالخیر فرمود که چیزی بدهند بعد از ان فرمود که شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می آرد اگر مسکین
بیاید و چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید داد آنگاه فرمود که صحابه بخدمت رسالت
علیه الصلوة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون از انجا باز میگشتند ادلا می
بردند یعنی دیگران را رهنمونی میکردند بدان فواید که میگرفتند چون تفرقه شدندی تا چیزی
نخوردندی باز نه گشتندی آنگاه فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه میگفت
که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوة والسلام تا شب چیزی برخود گذاشته باشد از بامداد

تا وقت قیلوله هر چه بودی بدادی و بعد از قیلوله هر چه بودی تا شب بدادی درین میان
بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هر چه بی نیت دهند و برای
خدا نه دهند اگر همگی دانگی باشد اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدهند اسراف
نیست آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه انفاقی عظیم داشت یکی بخدمت او این
حدیث فرو خواند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر ازینجا سخن
در همت افتاده بود فرمود که همم مختلف است بزرگی بود و او را یک پسر بود و یک غلام زر
غلام رشیدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود نشاند اول از پسر پرسید که همت
تو در چیست پسر گفت همت من در آن است که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار آنگاه از غلام
پرسید که همت تو در چیست غلام گفت همت من در آن است که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم
و آزادی او را از احسان بنده خود سازم آنگاه فرمود که یکی را همت در آن باشد که دنیا
طلبد و یکی را همت در آن باشد که دنیا گرد او نگردد از هر دو قسم آن همت بهتر باشد که اگر رسد
مرحبا و اگر نرسد هم مرحبا در هر دو حال خوش باشد آنگه بگوید که مرا نمی باید که دنیا باشد این
نا بایست هم بایست او است می باید که بر خواست حق خوش باشد اگر برسد انفاق کند و اگر
نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقهٔ فطر میدهی
بنده عرضداشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب است فرمود اگر نصاب کامل شود
و خارج از آنچه لابدی است از پوشش و اسپ آنچه بدان احتیاج است آن در حساب نیست
اگر نقدانه باشد بباید داد بنده عرضداشت که نقدانه نمی باشد درین صورت حکمی نفرمود
آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیاری است و آنچه مرا دانگی هم نبودی وام میکردم میدادم
چون این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقهٔ فطر صدقه فطر دادن گرفتم

بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد ازین صدقه نظر بدهم فرمود که صدقه خود
بدهی و صدقه اصغار آنگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد برین نوع که بنده
ورد یوگیر بود ملیح که عتیق خدمتگار من است کنیزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر بجانب شهر
بازگشتن گرفت آن کنیزک بچه را مادر و پدر پدید آمدند و بعجز و زاری و شکستگی بسیار بر خدمتگار
آمدند و ده تنگه آوردند که این بستان و دختر بما ده بنده را بر زاری ایشان دل بسوخت و ده تنگه از
خاصه خویش ملیح را دادم و گفتم که این تو به پنج تنگه خریده بودی بده تنگه بدست من بفروش او
بفروخت من خریدم بعد ازان من آن دخترک را بدیشان دادم آن ده تنگه که ایشان آورده بودند
هم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کاری کرد تا مخدوم چه میفرماید خواجه ذکره بالخیر چشم پر آب
کرد و گفت نیکو کردی آنگاه بنده عرضداشت کرد آنچه بنده این کنیزک بچه بدو تسلیم کرد متمسک
این فعل به فعل مولانا علاء الدین اصولی کرد رحمة الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع
افتاده است خواجه ذکره بالخیر فرمود که آری همچنین بود که او کنیزکی داشت تو برده در بداؤن
سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیزک را دید میگریست مولانا پرسید که چرا میگریی کنیزک گفت پسرکی
در سواس کاتیهر گذاشته ام از جدائی او میگریم مولانا گفت اگر من ترا ازینجا یک نماز گاه برم از آنجا
راه خانه خود بدانی او گفت آری از آنجا راه خانه خود بدانم مولانا علاء الدین نانی چند برد و داد
و او را بر سر راه کاتیهر برد و بگذاشت چون این حکایت تمام کرد دانشمندی حاضر بود او گفت
چون رسول علیه الصلوة والسلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر خود بگفت
چون سید علیه الصلوة والسلام بشنید او را آزاد کرد بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود هر طاعتی که
بنده بکند مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارهای بنده در
پناه آن ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدهاست نتوان دانست که بکدام کلید گشاده شود

پس بهمه کلید تمسک باید کرد اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که بدان کلید دیگر گشاده شود اگر از آن نشود
بدان دیگر شود چهارشنبه بیست و یکم ماه مذکور سعادت دستبوس رسیده شد سخن در احتیاط وضو افتاد
فرمود که احتیاط شرط است آنقدر که دل آنکس بیاراید بعضی چند گام شمرده میکنند بعضی هم می غلطند
آن بشمار راست نیاید آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه فرموده است که این
سعی بگام تعلق ندارد بزمان تعلق دارد یعنی آنکه چند گام بشمرده میکنند معتبر نیست اعتبار آنست
آن زمان که دل بیاراید بنده کند آنگاه سخن دران افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رعاف
دائم یا علتی بمثل آن چه کند فرمود که عورتی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم احوال خود باز گفت
که این عورت را دائم خون روان باشد چه تدبیر سازم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که وقت
هر نمازی وضو میساز اگرچه خون بر حصیر روان باشد لختی سخن در نماز افتاد و حضوری که میباشد بنده
عرضداشت کرد که شنیده شد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز در مقامیکه نشسته بودی
هر بار سجده میکردی خارج نماز زهد واری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود و در بسته کرده بود
من بنوعی نظر کردم دیدم که هر بار ایستاده می‌شد و در سجده میرفت و این مصراع میگفت

از بهر تو میرم از برای تو زیم

آنگاه حکایت نقل او افتاد که شب پنجم ماه محرم زحمت بر ایشان
غالب شد نماز خفتن بجماعت گزارد بعد از آن بیهوش شد ساعتی بهوش آمد پرسید که من نماز
خفتن گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گزارم که دانم چه شود چون دوم بار نماز
گزارده باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام
گفتند دو بار گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که دانم چه شود سوم بار بگزارد بعد از آن
برحمت حق پیوست یکشنبه سیزدهم ماه ذی القعده سنه مذکور دولت پابوس
میسر شد سخن در اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک راند که درستی شغلها

و تعلق بچاکری کم میباشد که در آخر سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی ابو حمید
لقب او و در بدایت حال در دهلی بود و چاکر طغل ظفری که در آخر حال بلکهنوتی خود را بادشاه
ساخته القصه حمید آن چاکر طغل بود و ملازم در خدمت او بودی تا روزی پیش او ایستاده بود
صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بگفت و غایب شد و آن
خواجه حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر هم پیش طغل ایستاده بود و باز آن صورت بدید
که میگفت ای حمید پیش این مرد چه می ایستی باز آن متحیر ماند کرت سوم باز آن صورت را بدید
همی میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم که من چاکرم و او
خداوندگار مرا واجب میدهد من چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی و او جاهل تو حری و او
بنده تو صالحی و او فاسق این بگفت و غایب شد خواجه حمید این معنی معاینه کرد و بر ملک خود
رفت و گفت اگر بر من حسابی هست یاد او دستدی است آخر رسان که من پیش تو چاکری
نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر دیوانه شدی خواجه حمید گفت
غیر من بر تو نخواهم بود مرا بارے قناعت دادند چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید
بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد فرمود که خیر هرگاه درون
مرد از کدورتها صاف شد از اینها بسیار بیند مثل آن اوصاف درین کس بسیار است اما
بسبب افعال قبیح که درین کس است آن مستوری می ماند چون درونه صفائی کامل پذیرفت
بسیار مثل آن معاینه کند آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند ؎ آن نافه که می جستی همراه تو
در گلیم است ۞ تو از سیه گلیمی بوی از آن نداری ۞ آنگاه حکایت آن خواجه باز فرمود که چون
از خدمت ملک بیرون آید بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوست قدس الله سره العزیز
و از اوقات آورد من او را دیده بودم مردی اهل بود گاه گاهی تذکیر هم گفتی و درد دلشتی

وطاعت مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده که تو در آن
دیه برو ساکن شو که تو در این زمان مثل ستاره شدی که ستاره در مقابل مهتاب نور ندهد تو در آن
دیه برو ساکن شو خواجه حمید چون این بشنید حالی قبول کرد مگر هم در آن شب هفت مرد عزیمت
حج کردند خواجه حمید بیامد و در بارگه شد و خدمت شیخ را گفت که در بارگه شده ام ترک فرمانی
میکنم مخدوم مرا فرموده است که در آن دیه برو ساکن شو من آن دیه و کیلوکهری بسیار دیده
ام یاران من حج میروند مخدوم مرا اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان به حج روم شیخ فرمود
برو القصه بمصاحبت ایشان در حج رفت و بدان دولت رسید چون بازگشت در راه برحمت
حق پیوست جوانی آن روز بیعتی تجدید کرد و گرد در او در نزدیکی از طرفی ایذای رسیده بود در باب
او این بیت فرمود ع ای لباشیر کان ترا آمده است وای لباده کان ترا دارو است
دوشنبه بیست و یکم ماه ذی القعده بدولت دستبوس رسیده شد سخن در استقرار
توبه افتاد و استقامت بیعت فرمود که آنکس که دست شیخ میگیرد و بیعت میکند آن عهد خدای
است باید که بران ثابت باشد و اگر او را بران پریشانی میسر نیست همچنان که هست همچنان باشد
که دست پیر میگیرد آنگاه فرمود که چون بخدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره
العزیز پیوستم و بیعت کردم چون بازگشتم در اثنای راه تشنگی اثر کرد هوا سخت گرم بود و آب نبود در
درین میان بر سر راهی رسیدم علوی را دیدم که من او را همی شناختم او را سید عماد گفتندی
مردی خوش باش بود چون بدو رسیدم با او گفتم جای آب باشد که من نیک تشنه ام یک
مطهره پیش او بود گفت نیک آمدی اینک مطهره باز کن و بخور پیمانا که در آن مطهره شراب
بود که بی او معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم آن علوی گفت در آن نزدیکی هیچ جای
آب نیست الا آن بی آبی این را بر داشته ام پیش هم دوری آب نیست اگر تو این نه

خواهی خورد و هلاک خواهی شد گفتم چرا خواجه همین خواهد بود که خواهم مرد بهر حال است شو که من دست
شیخ گرفته ام و عهد کرده ام که من هرگز این نخورم این بگفتم و از آنجا بگذشتم چون قدری رفتم
بر آب رسیدم الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی مرید حضرت شیخ معین الدین
بود و هم خرقه حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین رحمة الله علیهم اجمعین چون تائب شد و
خرقه یافت اقربای شبه برد آمدند که بیا تا ما بر سر ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز این معنی
نشود و ایشان غلو کردند خواجه حمید الدین گفت که بروید گوشه بنشینید که این انار بند خود را
من چنان محکم بسته ام که فردا به حوران بهشت هم نگشاید والله اعلم بالصواب شنبه پانزدهم
ماه ذی الحجه سنه مذکور بسعادت دست بوسی رسیده شد بنده عرضداشت کرد که سیزدهم
این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزه بیض چه شود فرمود که شانزدهم
روزه باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه چهاردهم پانزدهم شانزدهم
روزه فرموده است باید داشت ایام بیض میداند ما درین ماه باتفاق شانزدهم باید
درین میان طعامی پیش آوردند برنج هم بود بنده عرضداشت کرد الارز منی حدیث است
فرمود که آری و آن چنان بود که وقتی صحابه طعام موجود میکردند هر کسی چیزی قبول میکرد
یکی گفت اللحم منی دیگر گفت الخوالج منی هر کسی همچنین گفتند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
الارز منی و دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه المذکور بسعادت دست بوس حاصل آمد
طعامی آورده بودند چون بحضرت رسید طشت و آفتابه که بعد از طعام آورند تبسم فرمود
که در عرب طشت و آفتابه بعد از طعام می آرند آنرا ابو الیاس گویند یعنی ماه نو سیدی است
زیرا که بعد از آن هیچ طعامی نخواهند آورد آنگاه بر طریق طیبت فرمود که در هندوستان
گویی که ابو الیاس معقول است که بعد از آن هیچ طعامی نیارند بعد از آن فرمود که در عرب

قبول نباشد ازین معنی طشت و آفتابه بار نسبی را ابو الیاس گویند انگاه فرمود
که او را آنجا ابو الیاس گویند نه که ابو الفتح و در شنبه بیست و هفتم ماه مذکور
سعادت دست بوس رسیده شد سخن در طعام افتاده بود فرمود که حدیث رسول است علیه الصلوة
و السلام طعامی که بخورند ازان متقی بخورند و بکسی که طعام دهند هم باید که متقی باشد انگاه فرمود
که طعام متقی خوردن هر گونه هست حمل توان کرد اما طعام به متقی خورانیدن دشوار است تمام وارد
زیرا که وی کسی است که مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد ازان فرمود که حدیثی دیگر
یافته ام در مشارق و این ابهام دار ترا است آنجا فرموده است که طعام بده هر که هست خواه
او را شناسی خواه نشناسی انگاه حکایت فرمود که در بداون مردی بود صایم الدهر
همین که نماز شام شدی در دهلیز خانهٔ خود بیامدی و نشستی غلامان پیش در بایستادندی از
آینده و رونده هر که بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردی بعد ازان حکایت حضرت
ابراهیم فرمود علی نبینا علیه الصلوة و السلام که او طعام نخوردی مگر مع الضیف تا روزی
مشرکی مهمان او شد حضرت ابراهیم چون دید که بیگانه است او را طعام نداد فرمان رسید که ای
ابراهیم او را جان توانیم داد و تو نان نمی توانی داد انگاه حکایت فرمود که پیش ازین من
در شهری بودم وقتی صوفی چند از یاران شیخ بهاء الدین در آمدند رحمة الله علیه و ازان میان
سعید قریشی و بحری و متعلقان بودند مجلس خوش بود و طعامی آورده شد همه برغبت و آرزو
مردی بود در جوار من او را اشرف پیاده گفتندی او در آمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و
این اشرف پیاده مجمع بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر
از طعام خوردن دست بکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود از
مجلس بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من حیران مانده ام که اینها را چه شد که ترک طعام

گفتند آنگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن
گرفت مجعد است خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا شنوده آمده که کجا آمده است که با مجعد طعام نخورند این
چه استنکاف است بدین غایت درین میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخر
دیده بودم بسیار نکجا بودیم دران حالی که من او را دیده بودم الحال بدین حال هیچ نمی بایست
فرمود که آری از شومیست آن غایت طلبی که بود بدین چیزها مبتلا شد لحظی ذکر معراج افتاد عزیزی
حاضر بود عرضداشت کرد که معراج بر چه نوع بود خواجه ذکره بالخیر فرمود که از مکه تا بیت المقدس اسری
بود و از اسری تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا بمقام قاب قوسین اعراج بود باز آن
عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت میگویند قلب را هم معراج بود و قالب را هم و روح را هم
هر یکی را چگونه باشد خواجه ذکره بالخیر این مصراع بر زبان مبارک راند مصرع ظن خیرا ولا تسال
عن الخبر؛ یعنی که گمان نیک بدار و از تحقیق مپرس آنگاه فرمود که بدینها ایمان باید داشت اما
در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد آنگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوبی و شربی
حاضر شده است و درین حال را نظم کرده است بیت جاءنی فی قمیص اللیل مستترا؛ بالخوف یلحظ
والحذر؛ فکان ما کان لم یکن کنت اذکره؛ فظن خیرا ولا تسال عن الخبر؛ و دوشنبه بیست و هفتم
ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائة سعادت دست بوس رسیده شد آن روز از عزیمت بدایون
مراجعت شده بود ذکر بزرگانی افتاد که حوالی آن شهر خفته اند بنده عرضداشت کرد که درین
لشکر راحتی که دیده شد همین دریافت زیارت بزرگان بود چنانکه والد بزرگوار مولانا
علاء الدین اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز
کوتوال و خواجه شاهی لکهنوتی و قاضی جمال ملتانی بنده اسامی این عزیزان گفت
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پرآب کرد و هر یکی را بخوبی نام میگرفت تا چون ذکر قاضی جمال

کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواد
بدایون گویا در موضع نشسته وضو میسازد چون بیدار شد بر فور بدان موضع رفت زمین تر
شده دید گفت گور من همین جا کاوید چون او وفات یافت همچنان کردند و همدران مقام
دفن کردند شنبه بیست و ششم ماه مذکور مسطور بدولت دستبوس رسیده شد
سخن در فضیلت صوم افتاد و این حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند
لقاء الملک الجبار فرمود که فرحت اکل و شرب نیست این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم چون
تمام کند او را فرحتی آید و الحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت رویت شدم بعد
از آن فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزا روزه نعمت رویت است هر آئینه صائم
با تمام شاد شود با امید آن نعمت درین میان ذکر آن حدیث افتاد که الصوم لی و انا اجزی به یکی
از حاضران گفت که این حدیث همچنین شنیده شده است که الصائم لی خواجه ذکره الله بالخیر تبسم
فرمود و گفت انا اجزی له باید گفت بعد از آن سخن او را اصلاح فرمود که این معنی لائم آمده باشد
از نسبت این سخن در صبر افتاد فرمود که صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرموده است اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل بعد از آن فرمود که این حدیث را شانی هست
و آنچنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة والسلام مردی تیغ کشیده و دنبال مردی کرده بود
آن مرد از پیش این تیغ کشنده میگریخت یکی بیامد آنرا که میگریخت بگرفت و بایستانیده تا آن
مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را که میگریخت بکشت این خبر برسول علیه الصلوة والسلام
رسید حکم فرمود که آن مرد گریخته را گرفت حبس کنند و آن کشنده را بکشند آن حکم باین عبارت
فرمود اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل یعنی سخن در آن افتاد که رسول علیه الصلوة والسلام
بسیار جا فرموده است هر که چنین کاری کند او فردا در بهشت با من یکجا باشد درین میان

این حدیث اشارت بدو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که همچنین خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت درجه است یعنی همچنین درجه کرا باشد همچنین درجه او را دهند زیرا که
انگشتان خلق که هستند انگشت سبابه بلندتر از مسبحه است اما رسول علیه الصلوة والسلام را انگشت
مسبحه و سبابه هردو برابر بود یکشنبه هشتم ماه صفر سنة المذکور سعادت پایبوس رسیده
شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیر هری گفته است که عنایت بدو چیز است و آن عزیز
است یا عصمت در اول یا توبه در آخر ازینجا سخن در توبه افتاد فرمود که متقی آنست که به لوث
ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و حکایت آورده و درین اقاویل گفتند بعضی
گفتند که تائب و متقی هر دو برابر باشند بعضی گفتند که تائب فاضلتر است از متقی زیرا که این تائب
شده و ذوق معصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا
هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفتند که متقی فاضلتر است از تائب در صحت این حکایت فرمود که
وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی میگفت متقی فاضلتر است از تائب دیگر میگفت تائب
فاضلتر از متقی این سخن میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغامبر آن عهد گفت من خود حکم
نتوانم کرد منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن هر دو را
بازگردان و بگو که شما بروید امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید هر که اول
پیش شما آید حکم این مسئله ازو پرسید آن دو تن بحکم فرمان برفتند روز دیگر هر دو از
خانه بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد از وی پرسیدند که خواجه ما را مشکلی شده است
تو حل کن او گفت بگوئید ایشان گفتند ما را می باید که معلوم شود آنکه هیچ وقت معصیتی نکرده
باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواجه من مردی جولاهه ام

ذکر تائب و متقی

شمس الدین کیسه داشت بهفتاد مبلغ تنگه زر بیرون کشید و بدان جوان داد آنگاه گفت آن
پیر چیزی خواسته من نداده ام این جوان را ناخواسته داده ام اگر خواست من بودی پیر را دادمی
پس هر که امید بخدا امید بدین چنینم دیگر سلطان شمس الدین وقتی در بداون آمد لعزکی چند
پیش او آورده بودند آنجا لعزک بیشتر شیرین باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند آنرا
بگویند گر بزبان ترکی آنرا چیزی قیچ را گویند سلطان فرمود آنرا لعزک باید گفت چون
این بزبان او رفت همین نام شد بعد از آن هم حکایت او فرمود که او خویش شیخ شهاب الدین
سهروردی را و شیخ احمد کرمانی را رحمة الله علیهم دریافته بود و یکی از ایشان گفته بود که تو پادشاه
خواهی شد الحمد للّه سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در کیتهل او را شیخ صوفی
بدهنی گفتندی او تارک عظیم بود تا بغایتی که ستر عورت هم نبود آنگاه فرمود که اگر کسی
سد جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و ستر که
بدان عورت پوشیده شود تارک شود هم معاقب باشد او از ایشان بود که از ایشان هم دوست بودی
هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله سره العزیز
که زر و نعمت که بر و آمدی او همه را نفقه کردی تا وقتیکه فوت او شد وجه تجهیز و تکفین
متعذر بود خرقه پنبه حلاج برسم کفن داری بنود و خانه بروش فنا سامان داری
هم نداشت چنانکه خشت خام لحد را موجود می‌خواستند کرد نبود دری در خانه را
برآورده بودند خشت خام آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد خرج باشد
یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست
بوس بدست آمد حکایت در باب پادشاهان افتاد و کرایشان را در شعر شنیدن رغبتی
است فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار عام داده بود ناصری شاعر شعری ادا کرد

مطلع آن شعر این بود ع ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته ؛ تیغ تو آل وبل زکفار خواسته
سلطان شمس الدین در اثنای آن شعر شنیدن بچیزی دیگر مشغول بود درین میان ناصری چند
بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد و گفت نظم بگو گفت ع ای فتنه از نهیب تو
زنهار خواسته ؛ تیغ تو آل وبل زکفار خواسته ؛ فرمود از نیجا باز بخوان غرض آنکه طبع حافظه
قوی داشت که با چندان اشتغال مطلع یاد مانده بود بعد ازان از عقیدهٔ او حکایت فرمود که
شبها بیدار بودی و هیچکس را بیدار نکردی چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول سنه مذکور
دولت پایبوس میسر شد سخن در روزه و سحر افتاده بود فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی
پرسید رحمة الله علیه که مردی روزه میدارد و سحر میخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود که سحر
هم بخورد و شام هم و چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید در طاعت خدای تعالی
صرف کند و معصیتی نکند بنده بر وفق این آیه یاد داد که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا از
نسبت این بنده عرضداشت کرد که اصحاب کهف در آنچه گفتند ازکی طعاما مقصود ازان
چه باشد فرمود طعامی خواستند که طبایع بدان مائل باشد آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول
بعضی ازان طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاول
سنه تسع عشر و سبعمائة سعادت پایبوس دست داد سخن در کسانی افتاد که پیوسته
مستغرق حق باشند بعد ازان حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حال درخواست
کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی شغلی باشد مرا یاد آید دعای کنی جواب داد وای
بران وقتی که مرا از تو یاد آید بعد ازان حکایت خواجه عزیز کرکی که در بدایون خفته است
افتاد در بزرگی او مبالغت بسیار کرد بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که او بخشکان
زنده فرو بردی باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان زنده از حلق بیرون میکشیدی خواجه

ذکره بالخیر فرمود که من آنرا ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین هم گویند که شبهای
زمستان در تنور گرم در رفتی بامداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود و اول
حال او فیروزه فروش بوده است از جنس تکسری که عورتان پوشند می فروختی و در آن
وقت هم مشغول بودی و والی او را برنجانید و حبس کرده بود بعد از آن والی را گفتند که این
جوان صالح است و مشغول او را خلاص دهند چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است
بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را خانه و بان برنیندازم القصه آن والی را
آفتی سخت رسید آنگاه او ازین حبس بیرون آمد پنجشنبه بیست و سوم ماه
جمادی الاول سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در سفر و زیارت کعبه افتاد
فرمود که مردمان بزیارت کعبه میروند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بیشتر
دریا و آن میباشند و آن نکوئیست یکی از ان حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت
فوت میشود چه بسبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که
مذکری بود در اهاور مذکر خوب گفتی سخن گیرا داشت خلق را در سخن او راحتی بود تا او بحج رفت
چون باز آمد ذوق و راحت در کلام او نمانده بود گفتند سخن تو که بدان چاشنی بود نمانده
است گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومست سبب آنست که مرا درین سفر
دو نماز فوت شد پنجشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن
در آداب پیری و مریدی افتاد در معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکایت
فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورده پیش آورد پیر ازو نستد و باز خورده داد یکی
سوال کرد که چرا باید پیر بخدمت مرید رد کند پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید
هیچ نوع محتاج مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد الحق سخن در ان افتاد

که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند خواجه ذکره بالخیر فرمود که من میخواستم
که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند منع نکردم بنده برین حرف عرضداشت
کرد بندگانی که بخدمت پیوسته اند و ارادت آورده اند این اراده و بیعت عبارت است
از عشق و محبت پیر آنجا که عشق و محبت پیر آید دران صورت سر بر زمین نهادن سهل خدمتی
باشد خواجه ذکره بالخیر بر وفق این سخن فرمود که شنیدم از خدمت شیخ الاسلام شیخ فریدالدین
قدس الله سره العزیز وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در راهی سوار میرفت مریدی
پیاده بود بیامد و زانوی شیخ بوسید شیخ فرمود که فروتر مرید پای شیخ بوسید شیخ فرمود
فروتر مرید سم اسپ بوسید شیخ فرمود فروتر مرید زمین بوسید آنگاه شیخ فرمود درین ترا
چه فرمودم که فروتر مقصود نه بوس خود بوده است تو هرچه فروتر میشدی درین درجه تو
بالاتر میشدی الحق حکایت درویشانی افتاد که شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره
العزیز ایشان را خلافت فرموده بود بر لفظ مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود
او را عارف گفتندی او را جانب سیوستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد
و آن چنان بود که ملکی طرف اوچ و ملتان بوده است و درین بران ملک امامت داشت
یا تعلقی با همدیگر الغرض وقتی آن ملک صد تنگه بدست آن عارف در خدمت شیخ الاسلام
شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاد او ازان پنجاه تنگه بر خود نگاهداشت و پنجاه
تنگه بخدمت شیخ آورد شیخ تبسم فرمود و گفت که قسمت برادروار کردی آن عارف شرمنده
شد بر فور آن پنجاه تنگه و آنچه از آن خود داشت آن همه بخدمت شیخ آورد و عجز و عذر
بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بدو داد و محلوق شد بعد ازان
چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد آخر الامر شیخ او را اجازت

ذکر خلفای حضرت شیخ الاسلام فریدالدین قدس…

بیعت داد جانب سیوستان فرستاد و دوشنبه بیست و سوم ماه رجب المبارک
سنه مذکور دولت دست بوس رسیده شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت
و طائفه که خود را چیزی دانند فرمود که عائشه رضی الله عنها پرسیدند مرد کی بد شود گفت
هرگاه که خود را نیکو داند بلائم آن حکایت فرمود که فرزدق شاعری بود وقتی با خواجه حسن
بصری رح گفت معلوم نیست که بهترین مردان کیست و بدترین مردان کیست آنرا خدای
تعالی داند فرزدق گفت ای خواجه بهترین مردان توئی و بدترین مردان منم چون فرزدق
وفات یافت او را در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش کرسی
قضا بردند من ترسیدن گرفتم مرا فرمان رسید که من ترا همان روز آمرزیده بودم که خود را
بدترین مردان دانستی بنده را سخنی در دل بود آن روز عرضداشت کرد آن این بود که
گوری را که بر آورده باشند چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است فرمود که چون
خراب باشد پیش عمارت نباید کرد هر چه اندراس پیش است رحمت بیش ازینجا حکایت مردانی
افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جای خواهند جهت دفن آنگاه حکایت فرمود که
در بداؤن بزرگی بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب مکه رفت بدین
عزیمت که اگر قضاء اجل در رسد دفن همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت
رسید باز آمد و در بداؤن ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری
همانجا دفن کنند گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم که جنازها از اطراف می آرند در
مردگانی که در ان جنازه می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند و بعضی مردگان
که در مکه مبارک مدفون بودند ایشان را ازانجا بر میداشتندی می بردند من پرسیدم که این چه
حال است گفتند که طائفه که اهلیت این موضع دارند اگرچه جایهای دور وفات یافته اند ایشان را

ذکر بهترین مردان و بدترین

ذکر تعمیر گور کهنه

ذکر انتخاب جای گور در پایان بزرگان

فرمان است که اینجا آریم و طائفه که نه شائستهٔ این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را فرمان هست که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد باز در بدایون آمدم بنا بر آنکه اگر لائق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل خواهد شد انشاء الله تعالی ؎ ختم شد این صحیفهٔ صدق و صفا ؛ که از و جان حسن را شد طرب در سه شنبه دوم زماه رسول ؛ هفصد و نوزده تاریخ عرب ؛ از آن باز که این کلمات را بدایت کرده آمد تا امروز که به بنهایت رسیده است دوازده سال میشود و این نقد دوازده ساله که بوته بوته را دوازده ماه است در نظر صرافان وقت داشته آمد امید که سکهٔ و امارا به هره هر ایمان عیاری کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله تعالی والله اعلم بالصواب تمام شد جلد چهارم بعون الله تعالی و تقدس

دولت پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود بخدمت باز خوانده شد که من احب العلم
والعلماء لم یکتب خطیئته آنگاه عرض افتاد که پس امیدواری حدیث است که از سبب
محبت علما گناه آنکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی
محب ایشان شد هر آئینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین
شود هر آئینه گناه ننویسند آنگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان معصیت
هست اما چون محبت در سویدای قلب در آید پس امکان معصیت نباشد آنگاه فرمود که توبه و انابت
در حال جوانی نیکو می آید در پیری چه کند که تائب نشود آنگاه این دو بیت بر زبان مبارک راند
چون پیر شوی و بر سر انجام آئی ۞ آئی سر حرف خویش ناکام آئی ۞ دیگر سازی نخود را ز تیره رائی
معشوقه او ز بینوائی ۞ بعد ازان فرمود که حق تعالی از بنده خود از جوانی او خواهد پرسید [illegible]
[illegible] شبابه درین میان دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه ذکره الله بالخیر آورد و عرضداشت
کرد که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم و آن چنان بود که من وقتی در
افغان پور بودم بکنارهٔ آب وقت نماز شام در رسید من بنماز مشغول شدم صورت
پاک شما معائنه کردم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد و پیش ازان این بنده را بخدمت
پیوندی نبوده است الغرض چون روی مبارک شما بدیدم نزدیک بود که هم در نماز درهم شوم
واز دست بروم بعد ازانکه نماز شام گزاردم با دل گفتم که مرا بخدمت مخدوم عالمیان
می باید رفت و در سلک بندگان می باید پیوست آنگاه بخدمت مخدوم آمده ام چون آن
دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد
تا در اجودهن رود و بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین تائب شود در اثنای راه مطربه پریشان
قدمی با او همراه شده و آن مطربه بسیار در بند آن می بود که با آن مرد تعلقی کند آن مرد

چون نیت صادق داشت هیچ بر آن زن میل نمی کرد تا در منزلی از منازل چنان افتاد
که آن مرد و آن مطربه هر دو در یک گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد
نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند بگرد ران حال اندک مایه دل آن
مرد میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد دران حال مردی را دید که بیامد و
طپانچه بر روی آن مرد زد و گفت که بخدمت فلان میروی بر نیت تو به این چیست
آن مرد بر فور متنبه شد و پیش جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای
تعالی ترا آن روز نیک قوی نگاهداشت الحمدلله سخن در کمال فصاحت حضرت
رسالت علیه الصلوٰة والسلام افتاد فرمود که یاری بود از صحابه مگر او گوسفندی
فروخته بود و پشیمان شده بخدمت علیه الصلوٰة والسلام آمد و حکایت خود باز گفت
پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام فرمود ایشان را که آن گوسفند خریده بودند طلبید و گفت
یاری که آن گوسفند را فروخته است پشیمان شده است شما باز دهید آن یار را نعیم
نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه الصلوٰة والسلام صورت آن حال بدین عبارت
فرمود نعیم لقیم نعیم ندمتم فردوه الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد تعم
فرمود شما خریده اید هیچ معنی اشتراء و شراء هیچ آمده است پنجشنبه نهم ماه مبارک
رمضان سنة المذکور بشرف دست بوسی رسیده شد ایام زمستان بود از حال آوازه
اطراف و تشویش استطلاع می فرمود عرضداشت کرد که نگرانی بود که سبب ملاعین خواسته بود
این ساعت کمتر است داز نسبت این معنی حکایت فرمود که شیرخان والی اچه و ملتان بود
در حق شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادی نداشت تا بار شیخ

ذکر فصاحت رسول علیه السلام

شیخ الاسلام در معنی این دو مصراع گفتی ؎ افسوس که از حال منت نیست خبر ؞ آنگه خبرت شود که افسوس
خوری ؞ بعد ازان فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز از دنیا برفت همان
سال کافران دران دیار رسیدند لختی سخن در ذکر شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة و بزرگی او
افتاد فرمود دانشمندی بود از بخارا آمده او غور علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید
دستاری بسته و دنباله آویخته در مجمعی شیخ گفت او را بهم چه آمده یعنی یکی دنباله دستار دیگر جعبه
آن دانشمند بر فور بخدمت ایشان ملحق شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ بهاء الدین
رحمة الله علیه قوی نفسی گیرائی داشت دیگر فرمود که مردی مستعدی بود در ملتان که او را
سلیمان گفتندی پیش شیخ ذکر او بسیار شد شیخ بهاء الدین علیه الرحمة بر و رفت او را گفت
برخیز دوگانه بگزار تا ترا ببینم چگونه میگزاری آن مرد برخاست و دوگانه بگزارد مگر در قدم
چنانکه آمده است ننهاد و فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار فرجه بگذار ازین
بیشتر و کمتر مگزار باز آن مرد نماز آغاز کرد هم قدم همچنان ننهاد که شیخ فرموده بود دوباره نیز او را
بگفت که پای همچنین بنه او نتوانست شیخ فرمود برو در اچه ساکن شو او در اچه برفت لختی سخن
در نقل شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست
شیخ صدر الدین داد و گفت این نامه را یک مردی داده است و گفته است که این را
بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین چون عنوان نامه بخواند متغیر شده برفت
و آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه شیخ چون این نامه بخواند بپیچید تقریبا تمامت
روز و شب را واقعه شیخ شد رحمة الله علیه ازینجا فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگان
در حیات بودند شیخ ابو الغیث یمنی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعد الدین حمویه شیخ
بهاء الدین زکریا شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرهم العزیز ازینجا حکایت شیخ

سیف الدین باخرزی فرمود که رسم او همچنین بود چون نماز شام بگزاردی همان زمان در
خواب شدی تا ثلثی از شب چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و موذن حاضر بودندی
نماز خفتن بگزاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر او همچنین گذشت بنده عرضداشت کرد
که او سماع شنیدی فرمود که آری ولی همچنین که مردان مجلس مرتب کنند و خلق را بطلبند بزعم
دعوت آنگاه سماع کنند برین نهج نبودی او نشسته بودی و حکایت میگفتی و سخنی بر [illegible]
درین میان وقت او خوش شدی چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده
بیامدی و چیزی بگفتی حال سماع او همچنین بوده است بعد از آن از حال نقل حکایت فرمود که مردی
بود در بخارا شبی در خواب دید که شعله سوزان از در دروازهٔ بخارا بیرون می برود چون بیدار
شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت که ولی صاحب نعمتی از بخارا
نقل خواهد کرد هم دران نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایتی دیگر فرمود که هم دران ایام
پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا چون شیخ سیف الدین این
خواب بدید دران هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود خلق حیران شدند که همه
سخن در فراق میگوید آنگاه تسمیه خواند برین بیت خیر باد و رفتم ای یاران بسامان خیر باد
نیست آسان وز دو هجران خیر باد چون تسمیه تمام کرد بعد از آن روی سوی جمع کرد و گفت
ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مرا در خواب گفته است که بیا من می میرم
خیر باد این بگفت و فرود آمد هم دران نزدیکی نقل فرمود رحمة الله علیه والله اعلم شنبه
بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد الحمد لله عزیزی رسید
و خدمتی یکی برسانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن کس کیست آینده او را التعریف کرد
هم خواجه ذکره الله بالخیر بجا نیاورد بعد از آن فرمود که بسیار کس [illegible]

بدانیم شناسم اما بنام و لقب گفتن ایشان نه شناسم از نسبت این سخن حکایت فرمود که
یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و خدمت
شیخ از جمله پسران او را دوست تر داشتی او لشکری بود بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود هر چه
او گفتی نه رنجیدی از آنکه او را دوست داشتی الغرض آن پسر وقتی بسفر رفته بود و بعد از
چندگاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد چون آن آینده سلام رسانید
بدین عبارت که مخدوم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن
مرد گفت مخدوم زاده نظام الدین باز شیخ فرمود که کرا میگوئی باز آن مرد گفت مخدوم زاده
نظام الدین پسر شما آنگاه شیخ فرمود آری او چگونه است او سلامت است خواجه ذکره
الله بالخیر برین حرف می فرمود که بنگر در یاد حق چگونه مستغرق بوده است که پسر خود را بدین
از چندین تفهیم و تعریف بجا آورده از پنجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة فرمود
که یکی بخدمت او آمد و سلام یکی رسانید شیخ بهاء الدین گفته که کدام کس است آن آینده
تعریف بکرد هم شیخ بجا نیاورد و آن آینده نشانها بسیار گفتی آخر شیخ بهاء الدین گفت
چندین گفتن چه حاجت است او مرا وقتی دیده است او گفت آری او بنده شما است و
مرید شما شیخ گفت تمام است بعد ازان حکایت بهاء الدین زکریا علیه الرحمة می فرمود که اگر
کسی را چیزی دادی نیکو دادی سلطانے که فرزندان را تعلیم کردند ایشان را کرها کردی
سیم و زر دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد از
شیخ توقع کرد شیخ فرمود یک انبار بدو دهند والی متعلقان را فرستاد تا غله از انبار بیرون
کشند در میان غله سبوئی پر نقره پیدا آمد والی را خبر کردند گفت شیخ ما را غله فرموده است
این نقره نه فرموده است این را بخدمت شیخ باید برد چون این سخن بخدمت شیخ بگفتند شیخ گفت

ذکر شیخ بهاء الدین زکریا رح

فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود تا آن غله یا آن نقره داده ام لختی سخن در ترک دنیا
افتاد و درین باب حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بر سر خفته رسید
آن خفته را آواز داد و گفت برخیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادتی
کرده ام که احسن عبادات است حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گفت چیست گفت
ترکت الدنیا لاهلها آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالی بقلیل من الرزق رضی الله تعالی
عنه بقلیل من العمل بعد از آن فرمود که هر که از دنیا برود و از وی هیچ چیزی نماند لا درهما
ولا دینارا فلیس له فی الجنة اعنی مثله والله اعلم. شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه
مذکور سعادت دست بوس به دست آمد سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فایده در کتابی
دیده ام که جای دیگر کم دیده ام یکی درین آیة اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه ملکا کبیرا خوانده و هم درین آیة لقد جاءکم رسول من انفسکم
را هم من انفسکم خوانده اند و این انفس افضل از نفیس است لختی حکایت دران افتاد که
درویشی و طاعتی که از شهیدی فوت شود وی را بد رسد آنگاه فرمود که یک لشکری بخدمت
شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب چنین خوابی دیده ام که نماز من فوت
شده است شیخ فرمود که نماز تو کسی است تعبیر به پیوند چون او برخاست صوفی دیگر
هم از خانقاه او بیرون آمد و هم همان خوابی دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد
شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که به جنگی کشته شود و این صوفی سلامت است
و هیچ اثر ملالتی ندارد این را چه گویم هم درین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن
صوفی را نماز بامداد فوت شد خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود
بنگر فوت نماز برابر مرگ داشته اند لختی حکایت در ملازمت اوراد افتاد فرمود هر که چیزی که بر خود

ورد وی می کند اگر بسبب زحمتی وقتی خوانده نشود از ورد [illegible] او بنویسند تا بعضی چیزی که
ورد نکنند گویند آنچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب ورد است بهتر زیرا که بسبب علتی
که ورد فوت شود از آن او بنویسند تا آنکه ورد وی معین ندارد از آن او چه نویسند درین میان
در فضیلت مسبعات عشر [illegible] فرمود آنگاه فرمود که مردی بود که پیوسته مسبعات عشر بخواندی
وقتی او در راهی افتاد و طائفه رهزنان برخاستند و خواستند تا او را هلاک کنند درین میان
ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتب این مرد از آن طائفه خلاص داد ندا این ده نفر سوار که
پیدا شده بودند هر ده سوار سر برهنه بودند آن مرد از ایشان پرسید که شما کیانید گفتند
ما مسبعات عشر آن ده دعائیم که تو هر روز هفتگان بار میخوانی آنگاه این مرد گفت که سر برهنه
چرائید گفتند بر سر دعا بسم الله الرحمن الرحیم نمیگوئی درین حال بنده عرضداشت کرد که
تسمیه کجا گوید فرمود بر سر هر سوره آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بداون
بود او را کارها بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خواندی الغرض
چون پیر شد از آن خواندنها باز ماند از و پرسیدند که احوال چیست گفت بر مسبعات عشر بسنده
کرده ام که جامع اوراد است بعد از آن فرمود که ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از واصلان
حق است او در کعبه حضرت خضر را دریافت از وی تحفه طلبید حضرت خضر مسبعات عشر او را بیاموخت
و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکنم چهارشنبه بیست و ششم شوال
سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در آن افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس رسد
این کس را می باید که بداند که از کجا است گوئی خیریت آنکس در آن باشد که بدان مشقت متنبه
شود و آنکس که بر سر بطالت بود و از هیچ گروهی نترسد که از آن باز آید و آن خذلان او ست
نعوذ بالله منها که او را رشته دراز داده باشند درین میان حکایت فرمود که عورتی صالحه

ذکر مسبعات عشر [illegible]

بود بزرگوار من از و شنیده ام او میگفت اگر خاری در پای من خلد بدانم که از کجا است آنگاه فرمود که چون عائشه رضی الله عنها را آن اتهام کردند و آن قصه دور و دراز است القصه عائشه بعد ازان در مناجات میگفتی الٰهی من میدانم که این اتهام بر من از چه نشست ازین معنی که رسول علیه الصلوٰة والسلام دعوی محبت تو میکرد و اندک میل محبت با من هم داشت آنقدر تهمت من ازینجا بود درین میان عزیزی پرسید و قدری گل آورد از نسبت این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است حبب الی من دنیاکم ثلثة الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوٰة بعد ازان فرمود که مقصود ازین نساء عائشه است رضی الله عنها بسبب آنکه از حرمهای دیگر میل رسول جانب او بیشتر بود و مقصود از قرة عینی فی الصلوٰة فاطمه زهرا است رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود بعد ازان زمینی که بعضی گویند مقصود ازین نماز است آنگاه فرمود که اگر مقصود ازین صلوٰة بودی صلوٰة را مقدم داشتی بران سه چیز آنگاه فرمود که خلفاء راشدین چون ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر وفق رسول علیه الصلوٰة والسلام سه گان چیز گفته اند که دوست داریم آنگاه جبرئیل علیه السلام بیامد و نیز از حضرت عزت فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شباب تائب عین باکی و قلب خاشع سخن دران افتاد که خلقی که پیش بزرگان سلامی و خدمتی کرمی آرند چه بهتر درین معنی حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره کاردی خدمتی آورد شیخ آن کارد دید و باز داد و گفت بر من کاردی میارید سوزن آرید که کارد آلت قطع است و سوزن آلت پیوند لختی سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را عیب کنند بر لفظ مبارک راند که اگر کسی با عیب کی طعنه کند اول باید که بیندیشد که آن عیب درین هست یا نه اگر آن

ذکر حدیث حبب الی من دنیاکم ثلثة

ذکر عیب کردن دیگران

ذکر سماع

عیب در وی باشد او را شرم نباید کرد و بعیبی که بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن عیب
در وی نباشد شکرانه آن که خدای تعالیٰ او را از آن عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعنه
نشاید کرد. لختی سخن در سماع افتاد، یکی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم شده است که
خدمت مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنود و او را حلال است. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است بحکم کسی حرام نشود. آمدیم در
مسئله مختلف فیه، مثلاً همین حکم سماع، امام شافعی رحمة الله علیه سماع را مباح میدارد با دف
و چغانه، بر خلاف علمای ما. اکنون درین اختلاف بر هر چه حاکم حکم کند همان باشد. یکی از
حاضران گفت که هم درین روزها بعضی از دوریشان آستانه دار در مجمعی که چنگ و رباب
و مزامیر بود رقصها کردند. خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند، آنچه نامشروع است
ناپسندیده است. بعد از آن یکی گفت که چون آن طائفه از آن مقام بیرون آمدند با ایشان
گفتند که شما چه کردید، در آن مجلس مزامیر بود، سماع چگونه شنیدید و رقص کردید؟ ایشان جواب
دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که آنجا مزامیر هست یا نه. خواجه ذکره الله بالخیر
چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست، آن سخن در جمله معصیتها باید
نوشت. درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب مرصاد درین معنی لطفی نوشته است
و این دو مصراع عین فتاوی است: گفتی که بنزد من حرام است سماع ❊ گر بر تو حرام است حرامی کس
حرامت بادا ❊ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری. آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک
راند. رباعی: دنیا طلبا جهان بکامت بادا ❊ وان جیفه مردار بدامت بادا ❊ گفتی که بنزد من
حرام است سماع ❊ گر بر تو حرام است حرامت بادا ❊ باز بنده عرضداشت کرد که اگر علما درین
باب بحث کنند در نفی سماع سخنی گویند نیکو نماید، اما آنگه درجامه فقر باشد او چگونه نفی کند

واگر هم به نزدیک او حرام باشد آنقدر کند که خود نشنود اما با دیگران خصومت نکند که نشنوید خصومت
صفت درویشان نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود ما اُم یعنی حکایت فرمود که چندین
علما هستند و چیزی نمیگویند و یکی نادانسته عربده میکند حکایت فرمود که وقتی متعلمی است
میکرد و جماعتی از علما بوی اقتدا کرده بودند و یکی عامی هم و نماز چهار گانی بوده است
آن متعلم را قعدهٔ اولی سهو شد سوم رکعت متصل دوم رکعت برخاست چون او دانشمند
بود دانست و در دل کرد که این چگونه تمام باید کرد و علما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز ساکت
بودند آن عامی غلبه آغاز کرد که سبحان الله سبحان الله چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون
امام سلام نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان
حاضر بودند ایشان ندانستند که اتمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نه گفتند که تو کیستی که
چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طائفه را که
منکر سماع اند نیکو میداند و بر مزاج ایشان وقوفی تمام دارد غرض آنکه ایشان سماع نمی
شنوند همچنین میگویند که ما ازان نمی شنویم که حرام است بنده سوگند نمی خورد اما راست عرضداشت
میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نه شنیدندی خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف
تبسم فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و بر چه شنیدندی
والله اعلم دوشنبه دهم ماه ذی القعده سنة المذکوره دولت دست بوس میسر شد
سخن در جماعتی افتاد که اگر بیمار می شود البته ناممکن است طاعت سهو و خود نمیگذارند درین
باب حکایت فرمود بزرگی بر لب آب خانه داشت او را زحمت عارض شد هر بار که بقضای
حاجت رفتی بعد از قضاء حاجت در آب درآمدی و غسل کردی و دوگانه بگزاردی تا زحمت قوی شد
شش بیست بار باسی بار حاجت بودی همچنان در آب رفتی غسل بکردی و دوگانه بگزاردی تا شبی

[illegible]

شصت کرت و در حاجت شد هر شصت کرت در آب برفت و غسل کرد و دوگانه بگزارد تا در آخرین
بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف چشم پر آب کرد فرمود که
زهی رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر از آن قاعده نگشت بعد از آن فرمود که مردم را که
زحمتی می شود آن دلیل خیر است و امید است آنگاه فرمود که اعرابی بخدمت حضرت رسالت آمد
صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد بعد از چندگاه باز بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد
گفت یا رسول الله از آنگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا نقصان پیدا شده است و هم
نفس مرا زحمتی می باشد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون مومن را در مال تصوری پیدا
شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که فردای قیامت
آنها که صد قنا فقرا را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلائق آرزو برند و گویند ای کاش ما در
دنیا فقیر می بودیم و طائفه که مریض حال می باشند ایشان را هم فردای قیامت چندان درجه
باشد که خلق همه گویند کاشکی ما در دنیا رنجور حال می بودیم والله اعلم ۞ دوشنبه دوم
ذی الحجة سنة المذکور سعادت دست بوس بدست آمد درویشی بجماعت نشسته بود وقت
خاستن تکبیر گفت و برخاست بنده عرضداشت کرد که تکبیری که درویشان میگویند از کجاست
فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن بمعنی حمد است یعنی بجای شکران نعمت
حمد میگویند بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابه خود را فرمود که امید
میدارم که فردای قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود ثلث ارباع امتان دیگر یاران
بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت شما
خواهید بود ثلثان از امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند آنگاه خواجه ذکره الله

بالخیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای حمد است اما اینکه بعضی درویشان هر بار بمصلحت
گویند که تکبیر گوییم جای نیامده است بعد ازان بنده عرضداشت کرد که ذکری که بلند گویند اگر آهسته
گویند چگونه باشد فرمود که آهسته گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندندی چنان خواندندی
که کسی معلوم نکردی چون آیهٔ سجده رسیدی ایشان سجده کردندی آنگاه معلوم شدی که ایشان
قرآن میخوانند پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور دولت دستبوس میسر شد سخن در سلام
و جواب افتاد فرمود که چون مهتر آدم را حق تعالی بیافرید فرمان شد که ملایک مقرب را سلام
کن و جواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب همچنان باشد مهتر آدم علیه السلام
ملائکه را سلام گفت السلام علیکم ملائک گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته این حکم
در میان فرزندان آدم بماند بعد ازان فرمود که اگر یکی بیاید و همچنین بگوید السلام علیکم و
رحمة الله و برکاته جواب سلام چگونه باید گفت جواب او همچنین باید گفت که علیک السلام و رحمة
الله و برکاته آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودند یکی درآمد
و همچنین سلام گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یکی از حاضران جواب سلام همچنین بازداد السلام علیک و رحمة
الله و برکاته و مغفرته ابن عباس حاضر بود او گفت که همچنین نباید گفت جواب سلام تا
برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد که اگر یکی نماز نفل میگزارد و بزرگی در رسد این مصلی
ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود تمام باید کرد بنده عرضداشت
کرد که کسی نماز نفل میگزارد برای ثواب و دریافت سعادت درین میان پیر او اگر در رسد
او را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است اعتقاد مرید آنست که این دولت صدبار زیادت از
ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا علیه
الرحمة بر کرانهٔ آبی رسید مریدان را دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند همه تعظیم کردند

ذکر سلام و جواب آن

جواب سلام تا برکاته بیش نیست زیاده است

ترک نماز نفل بر رعایت کسی زیاده است

ترک نماز نفل بر رعایت [illegible]

و وضو نیم کرده برخاستند مگر یک صوفی تمام وضو کرد آنگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود که ایشان
ایشان درویش همین است که وضو تمام کرد آنگاه مر التعظیم کرد بنده عرضداشت کرد که اگر کسی نماز
نفل ترک گیرد و بتعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود که خیر آنگاه بر وفق عرضداشت بنده
در سوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر فرید الحق والدین قدس الله سره
العزیز بدر الدین اسحق را آواز داد بدر الدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت لبیک بعد
ازان حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام طعام میخورد یکی را آواز داد آن یار در
نماز بود در آمدن درنگ کرد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چرا زود نیامدی گفت در نماز
بودم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون رسول خدای تعالی بخواند بر فور اجابت باید کرد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول است علیه
الصلوة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخدمت شیخ شبلی آمد و گفت من مرید تو می
شوم شبلی فرمود بشرطی ارادت تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی
گفت کلمه طیب چگونه میگوئی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گو لا اله
الا الله شبلی رسول الله مرید بر فور همچنان گفت بعد ازان شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که شبلی
چه کمینه آن حضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتحان میکردم الحق حکایت
در نماز جمعه افتاد که در نماز گزاردن نماز جمعه تاویلی آمده است فرمود که هیچ تاویلی نیست مگر کسی که
بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه بتواند رفت و نرود قوی سخت دلی باشد آنگاه فرمود اگر
کسی یک جمعه نرود یک نقطه سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرود دو نقطه سیاه پیدا آید
و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها درین میان حکایت سلطان غیاث الدین
بلبن در افتاد رحمة الله علیه و ملازمت او در نماز جمعه و اوقات خمسه و عقیده خوب با

فرمان شیخ مثل فرمان رسول است

ذکر نماز جمعه

آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت شب گذشته چه شب بزرگوار بود و قاضی لشکر گفت شما را
هم روشن شده است سلطان گفت آری درین میان بنده عرضداشت کرد که مگر شب قدر
بوده باشد فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریافتند و براحوال یکدیگر مطلع شدند

ذکر تسمیه گفتن در نماز

سه شنبه دوم ماه جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه سعادت دست بوس
میسر شد سخن در نماز افتاد در آنچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر هر سوره فرمود که امام
اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار تسمیه گوید بر خلاف ائمه دیگر که بعضی
علما بر سر هر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمة الله علیه
سفیان ثوری و یک یار دیگر مدعی شدند وقتی در جمعی یکجا افتادند سفیان ثوری و آن یار
دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود
ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد در حال در نفی تسمیه مواخذه کنند الغرض چون ایشان سوال
کردند که چه میفرمائی تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در
امام اعظم بود و نگاه داشت ادب گفت یکبار بگوید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود
او همان بود که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواجه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره لختی
سخن در نفس مشائخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز او را احمد شه غوری گفتندی مردی صادق بود و
معتقد وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر گونه چیزی از شیخ فرمود چه حال است گفت برادری
دارم رنجور و درهم چنانکه رمقی بیش نمانده است این ساعت که من بخدمت آمدم چه
عجب که تمام نشده باشد بسبب آن درهم و زیر و زبر هستم شیخ الاسلام فرید الحق
والدین رح فرمود همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر همچنین ام ولی با کسی پیدا

پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام بخواند آن مریض صحت یابد و من این حدیث که متواتر است و صحیح
بر نیت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و از آن زحمت صحت یافت

ذکر تسلیم در رضا

لحظی سخن در تسلیم افتاد در رضا و دون بقضا آنگاه حدیث فرمود که درویشی نشسته بود مگسی
بیامد و بر بینی نشست آن درویش مگس از بینی خود براند باز مگس بیامد بر بینی او نشست باز
براند باز بیامد و بر بینی او نشست درویش گفت بار خدایا من میخواهم که مگس بر بینی من نه
نشیند و تو میخواهی که بنشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست تست بر آن ساختم
بعد از این مگس از بینی نخواهم راند چون این بگفت پیش مگس بر بینی او نه نشست والله اعلم

شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در آن

ذکر توبه قمر نام مطربه

افتاد که بعضی تائب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت توبه
میرسد ملائم این حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی بکمال داشت با آخر عمر
بانابت پیوست و ارادت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی رحمة الله علیه
از آنجا بر زیارت کعبه رفت چون بازگشت به همدان رسید والی همدان را از آمدن او
خبر شد کسی بر او فرستاد و گفت بیا پیش من سماع گو آن عورت جواب داد که من از این کار
توبه کردم و زیارت کعبه دریافتم پیش این کار نخواهم کرد والی همدان استبداد کرد و تشنیع
و آن عورت درماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال بازنمود شیخ فرمود
که هلا باز گرد من امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد چون
بامداد شد آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود هنوز در خزانهٔ تقدیر یک معصیت تو
باقی است عورت درماند و کسان ملک او را نگذاشتند پیش ملک بردند چون چنگ بیاوردند
و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد بیتی گفت که جمله در گرفت اول ملک همدان [illegible]

تا اب شد بعده جمیع والله اعلم و دوشنبه ماه رجب سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در علم
و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد فرمود که او در ملتان بوده است و اورا مدرسه بوده است
علیه شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمه هر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا
قطب الدین از وی پرسید چیست که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا میکنی شیخ فرمود
که بدین حدیث کار میکنم من صلی خلف عالم تقی کانه صلی خلف نبی مرسل بعد از آن خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که همچنین شنیده ام العهدة علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا علیه
الرحمه بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود امامت میکرد یک رکعت گزارده
بود شیخ به دوم رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین تشهد نشست پیش از آنکه
سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد چون از نماز فارغ شدند قاضی قطب الدین
شیخ را گفت چرا پیش از سلام امام نماز برخاستی سجده نتوانی کرد شیخ فرمود اگر کسی را نور باطن
معلوم شود که امام را سهوی افتاده است روا باشد که برخیزد قاضی قطب الدین گفت هر
نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است و همچنین گفتند که بعد از آن شیخ آنجا
حاضر نشد همچنین حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد
نمیکنی گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را همچنین نمی یابم آنگاه گفت که من
وقتی در کاشغر بودم کاردی خرد داشتم قلم تراش آن بشکست آن را در بازار بردم و به کارد
گران نمودم و گفتم که این کارد را درست کنید همچنانکه بوده همه گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت
قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنباله بیرون کشند و در دسته استعمال کنند هر آئینه چیزی
کم شود من گفتم نی البته باید که آنچنان باشد که بود از ایشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند
که در فلان دکان برو آنجا پیری است کاردگر بزرگ در غایت صلاحیت بر وی بر گر

ذکر قاضی قطب الدین و درست ساختن کارد او از پیری در کاشغر

از و عرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان برو برفتم پیری دیدم حکایت کار
با او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد من گفتم مرا همچنین
باید که بر هیئات اول شود پیر ساعتی تامل کرد و مرا گفت ها چشم پیش کن قاضی گفت چشم پیش کردم
اما بدنبالهٔ چشم میدیدم که آن پیر کارد شکسته را برداشت و نزدیک محاسن خود داشت روی سوی
آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم بگشا من چشم بگشادم آن کارد پیش من انداخت
هم بران هیئات که اول بود همچنان درست تمام شد هم حکایتی دیگر فرمودند که قاضی قطب الدین
کاشانی چون بحضرت دهلی آمد وقتی او را بدرسرای شمس الدین طلبیدند برفت آن زمان سلطان
درخرم گاهی نشسته بود سید نورالدین مبارک علیه الرحمة بر جانب حرم گاه نشسته بود و
قاضی فخر الائمه بر طرفی دیگر و هر دو بیرون حرمگاه نشسته بودند چون قاضی قطب الدین درآمد
او را گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید
و سلام گفت و سلطان برخاست دست او بگرفت و در درون حرمگاه برد و نزدیک
خود بنشاند لختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون او در بداون
رسید چندگاه آنجا ساکن شد یک روزی به مصلحتی بر در قاضی کمال الدین جعفری
که حاکم بداون بود بیامد خدمتگاران که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت
در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن میداند الغرض چون
شیخ بازگشت این خبر بقاضی رسانیدند که چنین سخنی شیخ گفت دوم روز قاضی بخدمت
شیخ آمد و معذرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن
میداند من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما
دیگر و نماز فقرا دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنید یا قرآن نوع دیگر میخوانند

ذکر شیخ جلال الدین تبریزی و قاضی کمال الدین علیه الرحمة

نماز علما نوع دیگر است و نماز فقرا نوع دیگر

شیخ فرمود جز نماز علما همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد روی
بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند که جهت هم معلوم نباشد تحری کنند قبلهٔ علما ازین سه نوع
بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگرچه این سخن گران آمد
هیچ نگفت از آنجا باز گشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی
قدس الله سره العزیز مصلا بر عرش انداخته نماز میگزارد دوم روز آن هر دو بزرگ در جمعی
حاضر شدند شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و مرتبهٔ ایشان معلوم است ایشان
را همت و نهمت بر تدریسی باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان گردند مرتبهٔ
ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مراتب بسیار است پایهٔ اول این بود که شب
گذشته بقاضی نمودند قاضی چون این سخن بشنید برخاست و بمعذرت تمام پیش آمد و پسر
خود را که برهان الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه از خدمت شیخ

ذکر تحمل و معاملهٔ خلق با خلق

بستد چهارشنبه چهاردهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در تحمل
افتاد فرمود که معاملهٔ خلق با خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که ازانکس بدیگرے نه
منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس حکم جماد باشد قسم دوم آنست که ازین کس
بدیگری منفعت رسد مضرت نه قسم سوم ازین هر دو بهتر است و آنست که ازین کس بدیگری
منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان
است دوشنبه شانزدهم ماه شعبان سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد

سخن دران افتاد که نامها کدام بهتر اند بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبد الله
و عبد الرحمن بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث آنگاه فرمود راست ترین اسما
حارث است زیرا که هر که هست حرث میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد ازان

فرمود که اکذب الاسماء الملک و انی لکذب زیرا که مالک خداوند تعالی است وجاوید نیز همان است
پنجم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در اثر
صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلمی نصیر لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز آمد مگر نیت بجارتی داشت القصه چون بخدمت شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد
موی سر ارسال کرد یک روز جوگی پرسید آن متعلم از آن جوگی پرسیدن گرفت که موی سر از
چه دراز شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چون بر زبان متعلم که بشرف بیعت رسیده بود شنیدم
که او از جوگی برای دراز شدن موی سر دارو می پرسید در دل من کراهت آورد بنا بر آنکه
هر که بیعت کند بجهت درازی موی هرچه دارد پرسد و نیز از موی سر انداختن غرض آنست
که رعونت از و برود و پس درازی موی چه کار آید الغرض چون چندگاهی بگذشت خواجه
وحید الدین نبیسه شیخ معین الحق والدین سجزی رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر آمد و بیعت
طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانوادهٔ شما دارم مرا واجب
نیست که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت
شیخ دست داد فرمود که سر حلق کن القصه آن روز که خواجه وحید الدین محلوق شد بعد از آن
مولانا نصیر الدین نیز محلوق شد بموافقت او گفتی سخن در دعای اموات افتاد بنده
عرضداشت کرد که بر تربت دعا و قرآن می نویسند چگونه است فرمود که نمی باید نوشت و بر جای کفن
نیز نباید نوشت چهارشنبه شانزدهم ماه شوال سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در بزرگی
مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من خرد بودم به قیاس
پنج شش ساله کم و یا بیش برابر پدر خویش در راهی میگذشتم مولانا برهان الدین مرغینانی
صاحب هدایه پیدا شد پدر من از دور تماشی کرد در کوچهٔ دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت

چون کوکبهٔ مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم و در من
تیز بدید و این سخن بگفت که من درین کودک نور علم می بینم من این سخن او شنیدم پیش
رکاب او روان شدم و باز بر لفظ مبارک راند که مرا خدای تعالی چنین میگویاند که این
کودک در روزگار خود علامهٔ عصر خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی میگوید که من این سخن
شنیدم و همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدای تعالی
از من میگویاند که این کودک چنان بزرگ شود که بادشاهان بر در او بیایند خواجه ذکره الله
بالخیر این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا برهان الدین بلخی را با وفور علم کمال
صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتی که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید باز خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خدای تعالی
از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از وی پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع
چنانکه آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت سخن
در سماع افتاد فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند رحمة الله
علیه و قاضی منهاج الدین همچنان او قاضی شهر و صاحب سماع بود و بسبب ایشان کار استقامت
پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان منازعت کردند و خصومت بسیار قاضی هم بران
حرف ثابت بود وقتی نزدیک کشک سپید او را در خانهٔ سلطان دعوت کردند شیخ
قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بوده بزرگان دیگر مولانا رکن الدین
سمرقندی را خبر کردند که آنجا سماع است او مدعی عظیم بود از خانه خود با خدمتگاران و متعلقان
خود روان شد تا در آن خانه درود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین حال
خبر کردند او خصم خانه را گفت که تو برو جایی پنهان شو و هر چند ترا طلبند تو پیدا مشو او

ذکر سماع

همچنان کرد بعد از آن قاضی حمید الدین گفت که در باز کنید در باز کردند و سماع را در دادند
رکن الدین سمرقندی چون با اعوان خود بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجاست گفتند
خصم خانه حاضر نیست تا چه وانیم باز پرسید و تفحص کرد که خصم خانه کجاست گفتند خصم خانه
حاضر نیست چون خصم خانه را ندید از در باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید
تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین نیکو تدبیری کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی بی اجازت
خصم خانه در خانه آمدن نباید است اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت در آمدی برو
مواخذه بودی بعد از آن فرمود که بعد از آن نیز با قاضی حمید الدین منازعت کردند
تا وقتی مولانا شرف الدین بکرا که بخیر رسید قاضی حمید الدین از صفائی که درویشان را
باشد بر عیادت برو مولانا شرف الدین آمد او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة
الله علیه آمده است او گفت آنکه خدای تعالی را معشوق میگوید من روی او نه بینم القصه او را
بار نداد و درین حال بنده عرضداشت کرد مقصود ازین معشوق محبوب است خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که درین بسیار سخنهاست مردم آنچه میدانند جواب بسیار گویند اما کی در خانه
چیزی میگوید آنرا چه گوید بعد از آن فرمود که وقتی قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر و مولانا
برهان الدین بلخی در مجلس شیخ کبیر سه گانه رفتند قاضی حمید الدین بالاتر بود و ایشان را مکان
بلند و پاکیزه القصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت که مولانا مرکب شما
صغیر است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواجه ذکره بالخیر تبسم فرمود و گفت
به بین چه جواب داد چنانکه بر وی هیچ اعتراضی نیاید بعد از آن فرمود که چون ذکر سماع قاضی
حمید الدین بسیار شد و مدعیان وقت فتوای بسیار کردند و جواب شنیدند و همه میگفتند
که سماع حرام است فقیهی بود او را با قاضی حمید الدین اختلاط بود مگر او هم در آن فتوی

ذکر سماع قاضی حمید الدین ناگوری و مدعیان

جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیدند درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین
ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته فقیه شرمنده گونه شد گفت
آری نبشته ام برین حرف خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سر غوره
بیرون داد با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم
مادر اند اما تو زاده شده ولی طفلی ازینجا حکایت قاضی حمید الدین را تکلم افتاد فرمود که او
گفتی من در شهر بغداد ای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون پرسیدم او پیش از آن
نقل کرده بود روزی مجموعات قاضی حمید الدین را پیش طلبید و از کتب او که در سلوک
نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه کردن روی سوی متکلمان کرد که گرد او
حاضر بودند گفت که شما آنچه می خوانید هم درین کاغذها هست و آنچه نخوانده اید هم درین
میان هست و آنچه من خوانده ام هم درین میان هست و آنچه نخوانده ام هم هست شنبه
بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در اولیاء حق افتاد
در رستی ایشان با معامله خلق و ثمره آن آنگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بزرگی بود او را
ابو الغیاث قصاب گفتندی وقتی پدر این ابو الغیاث بطرفی سفر کرد گوسپند چند
در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گوسپندان را بکشی و گوشت بفروشی و سیم جمع
کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدر او بیامد انبارے از استخوان بدید گفت
این انباره استخوانها چیست ابو الغیاث گفت استخوان گوسپندانی که فرموده بودی که بکشی
و گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش گفت استخوانها چرا نفروختی گفت خلق از من
گوشت خریدن می آمد من استخوان چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز بخندید گفت این چه
کردی مبلغی سیم من بزیان آوردی این و مانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت

وذکر معامله اولیا با خلق
و ابو الغیاث قصاب

چه مقدار سیم زیان شد پدرش زر تعیینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار گم کردی ابو الغیاث
چون بشنید دست بدعا برداشت و در زمان صرهٔ از غیب بدست او آمد آنرا پیش پدر نهاد چون
بگشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده عرضداشت کرد جلال قصاب
همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از متاخران بود بنده عرضداشت کرد که من پور
قصابم سخنم پوست کشنده است من پوست کشم هر که به بازار من آید این نظم جلال
قصاب است فرمود آری آنگاه بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیاء
حق نزدیک خلق از وی نعمتها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بر وی بسیار
رفتی تا وقتی آن قصاب گفت که تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا میباید که قاضی
شوم گفت برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی
از وی هم پرسید که ترا هم چیزی میباید گفت مرا میباید که امیر داد شوم آن مرد را هم گفت
برو امیر داد خواهی شد او هم امیر داد شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام هم
بروی آمد و شد داشت از وی پرسید که ترا چه می باید مولانا وجیه الدین گفت مرا علم
می باید بنفس او اعلم نیز شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی
از آن مرد پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا تعلق به محبت حق میباید آن مرد هم از جمله
واصلان شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم سه شنبه بیست و
دوم ماه ذی القعده سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در علویان افتاد
بنده را زیر با سخنی در خاطر بود آن روز عرضداشت کرده شد و آن سخن این بود که از
بعضی علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خطی نوشته بود
که فرزندان من بعد از من سلطانان را اگر خواهند بفروشند ابوبکر صدیق یا عمر خطاب

رضی الله عنها پاره کرد این راست است فرمود که خیر این معنی در هیچ کتابی نیامده است
اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیه الصلوٰة والسلام واجب است
بعد از آن فرمود که آنکه از آل رسول است ازو ناشایستگی در وجود نیامده است آنگاه حکایت
کرد که در سمرقند علوی بود صحیح النسب او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع همان
است الغرض او جاریهٔ داشت در خانه از جاریه پسری آورد همچنین پسری که تا اے
الآن نیامده است و نیاید تا وقتی که آن پسر پنج ساله یا شش ساله کم یا بیش شد تا روزی
سقائی در آمد مشکی پر آب کرده چون آب بریخت بیرون آمد باز آمد همچنان مشک پر آب
کرده آورد این بار مشک را رخنه شده بود اندک اندک آب بیرون می تراوید سید اجل
پرسید که این مشک را چه شد سقه گفت من این مشک را پر آب کرده می آوردم پسر شما
تیر و کمانی خرد ساخته است او تیر زد این مشک را سوراخ شد سید اجل چون این سخن
بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر
راست نخواهی گفت ترا بکشم و آن سخن این است که راست بگو این پسر از که آورده جاریه
اول نهان کرد آخر بترسید گفت این پسر از فلان غلام آورده ام سید اجل این سخن
بشنید بیرون آمد آن پسر را وجهه کرده به دیگ جهه کرد الغرض آنکه از آل پیغامبر است
صلی الله علیه وسلم ازو مثل آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بداؤن علوی بود
در خانهٔ او پسری متولد شد که آن روز ماه در عقرب بود چنانکه رسم عوام باشد ولادت
او را نحس و کراهت داشتند و او را بیک کناسیه دادند این کناسیه او را برد و بپرورد تا
بعد از چهار پنج سال در آن پسر نوری و جمالی پیدا شد تا کسی بیامد و با در و پدر او را گفت که
باری ببینید که این پسر چگونه است ادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم و

ادب موخته القصه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم و او یک زی حسنی تمام بود آنگاه او عالم شد متبحر تا بیشتر اهل بداؤن شاگردی بر او کردند ادبی و صلاحیتی تمام داشت چنانکه هر که بدیدی تحقیق کردی که از آل رسول صلی الله علیه وسلم ست لطیفه حکایت درویشان مشغول افتاد فرمود که از بدرالدین اسحاق شنیده ام او گفت که صوفیی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد درویشی بس عزیز بود شب و روز باحق تعالی مشغول بودی چنانکه جامهای او بغایت ریمگین شد او را گفتم چرا جامهای شوئی هیچ جواب نداد بعد از چندروز باز گفتم چرا جامه نمی شوئی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جامه شستن کجاست و این سخن بعجز تمام گفت آنگاه بدرالدین اسحاق گفت هر بار که مرا آن جواب او یاد آمدی بدان بیچارگی که گفت که فرصت جامه شستن کجاست مرا بیهوشی گونه آمدی لطیفه سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبه اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لهاور دانشمندی بود نام سخنی گیری داشت یکبار بر قاضی لهاور رفت و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه ست اجازت ده تا بروم قاضی گفت کجا خواهی رفت خالی از سخن تو و نصایح تو مر خلق را نفع می آید دانشمند از رفتن بایستاد چون سال دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی رفت باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب است اجازت ده تا بروم آن بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی نه اجازت طلبیدی و نه مشورت میکردی بر فتی آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در عشق مشورت نیست یکشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین در اندرپت عورتی بود او را بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی معمر شده بود و من او را دیده بودم

ذکر بدرالدین اسحاق و درویش صاحب حال و رفیق شیخ الاسلام

ذکر ذوق و شوق و اشتیاق سالکان

ذکر بی بی فاطمه و شیخ نجیب الدین متوکل

بس عزیز بوده است ومتها بسیار در حسب حال هر چیزی یاد داشت این دو مصرع از دو
یاد دارم ست ۵ هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ۞ هر دو طلبی ولی میسر نشود ۞ آنگاه ذکر بود
که شیخ نجیب الدین متوکل را با این بی بی فاطمه مودت بوده است رحمة الله علیهما بر طریق
خواهری و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و بسبب اهل بیت
او نیز فاقه بودی بارها بودی چون چنین شب بگذشتی دوم روز پگاه بی بی فاطمه یک
قرص بزرگ یک منی یا نیم منی بدست کسی دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی و گفتی
که شب ایشان را فاقه بود وقتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبت
بگفت الهی چنین که آن عورت ما از حال ما آگاهی دادی پادشاه شهر را بیاگاهان که چیزی
با برکت فرستد باز تبسم کردی و گفتی پادشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه شوند خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت که مرد
ست او دختر دارد اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد خواجه ذکره الله بالخیر گفت من
جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره العزیز
آنجا جوگی حاضر بود سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان بی ذوق بیرون می آیند از نسبت
که مردان وقت مباشرت نمیدانند بعد از آن جوگی آغاز کرد که ماه سی روز میباشد و هر
روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلا اگر روز اول مباشرت کنند فرزند چنین آید اگر
روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود من از آن روزها پرسیدن گرفتم تا آن جوگی همه روزها را بتفصیل بگفت من این
همه روزها یاد گرفتم آنگاه آن جوگی را گفتم نیک بشنو و ببین که من نیکو یاد کردم چون این سخن
بگفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو از این چیزها هر چه

می پرسی تا هرگز کار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه
بگفتم گفت سلامم کردم که چه حال است آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن دختر نخواستی من هم برای
دل آن مرد میگفتم دو شنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت دستبوس حاصل شد دران ایام
یکی از مریدان در خصومت کشاده بود و در منع سماع کلمات گفتنی میگفت و عداوتی پیدا کرد
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد الد الخصام را و الد الخصام
آنست که سخت خصومت گر باشد بعد ازان در باب سماع فایده فرمود و گفت هرگاه که چند چیز
موجود شود سماع آنگاه شنود و آن چند چیز چیست مسمع و مسموع و مستمع و آلت سماع آنگاه
این تقسیم را فایده فرمود و گفت که مسمع گوینده است او می باید که مرد باشد مرد تمام بود
کودک نباشد و عورت نباشد مسموع آنچه میگویند باید که هزل و فحش نباشد مستمع آنکه می شنود
او هم باید که بحق شنود و مملو از یاد حق باشد آلت سماع چون چنگ و رباب و امثال آن باید
که در میان نباشد این چنین سماع حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتی ست موزون حرام
چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد
حرام بود یکشنبه بیست وسیوم ماه محرم سنه احدی و عشرین و سبعمائه دولت پایبوس
میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود که پادشاهی بود
او را تارانی میگفتند گر او را لیغو غا گفتندی و این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله
علیه مخالفتی عظیم بود بعد ازان کار او گشته شد دیگری را پادشاه کردند بران پادشاه که نشسته
بود ساعیی بر و مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین خصومت داشت چون ساعی را محل
سخن شد با پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان
برگیر که تبدیل و تحویل ملکها از وی می شود بعد از استماع این کلمات پادشاه همان ساعی را

ذکر فایده سماع و شرایط آن

ذکر اخلاق درویشان با خلق و اهل خصومت و ذکر شیخ سیف الدین و خصومت ساعی

گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بیار ساعی برفت و شیخ را پیش برد گیسے او با نه برده دستار
در گردن کرده یا باستخفاف دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین در آمد پادشاه را نظر بروا فتاد و تا
او را چه نمود ندو بهمان حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت
اسپ و خدمتے دیگر بسیار پیش آورد و عذر ها خواست و گفت من همچنان آوردن نگفته
بودم فی الجمله شیخ از پیش پادشاه باز گشت و بخانه آمده و هم روز پادشاه آن ساعی
را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که ساعی کشتنی است اکنون او را
بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکش چون ساعی را دید در حال دست و پای
او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز مرا بر من حق تذکیر چنان آن
روز دو شنبه بود بعد تذکیر شیخ در مسجد در آمد و این ساعی را برابر خود آورده و بالای
منبر رفت و این بیت گفت ۔ آنانکه بجاے من بدیها کردند ۔ گر دست رسد بجز نکوئی
نکنم ۔ بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن
خداوند است پس هر چه پیش رسد از آنجا پیش رسد از کسی چه می باید رنجید بعد از این معنی حکایت
فرمود که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز در راهے می رفت سفیهی از عقب او
دستی بر قفای او فرو د آورد شیخ سر پس کرد و آن سفیه را دید سفیه گفت در من چه می بینی
نه شما میگوئید که هر خیر و شر که پیش رسد از آنجاست شیخ بود فرمود که همچنین است ولی آن
می بینم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند ۔ پنجشنبه هفتم ماه ربیع الاول
سنه المذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در رویت افتاد بنده عرضداشت
کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است آن نعمت فردای قیامت خواهد بود
فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون چنان نعمت ببینند باز نعمتهاے

دیگر نه بینند فرمود که آمده است چون آن نعمت مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند آنگاه بر لفظ مبارک راند سخنت که نظری باشد که بعده بچیزی دیگر نگرد بنده عرضداشت کرد که شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده است ع افسوس بر آن دیده که روی تو ندیدست یا دیده و بعد از تو بغیری نگریدست خواجه ذکره الله بالخیر بر این سخن استحسان فرمود و گفت نیکو گفته است دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور به دولت پایبوس رسید سخن در صلابت و مهابت امیر المومنین عمر رضی الله عنه افتاد فرمود که وقتی مردی بخدمت او آمد و گفت من زنی خواسته ام مدت شش ماه باشد امروز بچه آورده است درین باب حکمی فرمائی دام برجم او فارجموها امیر المومنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنید دران مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود در تامل شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه روی سوی علی کرد و گفت یا ابا الحسن تو درین باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده است وحمله وفصاله ثلثون شهرا حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه میفرماید پس دو سال مدت شیر خوردن باشد روا باشد که مدت شش ماه حمل باشد بعد از ان حضرت عمر رضی الله عنه حکم فسخ کرد و گفت لولا علی لهلک عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین طفلی دارم از زنا آنجا هم حکم کرد و امر برجمها که نیز سنگسار کنند امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز دران مجلس حاضر بود فرمود که درین حکم تاملی می باید کرد عمر گفت چگونه علی فرمود اگر گناه کرده است آن عورت کرده است طفلی که در شکم اوست چه گناه کرده است بعد از ان امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که این زن را نگاه دارند تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک راند لولا علی لهلک عمر بعد از ان از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی شاعری در شعر مدح امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده بود و دران شعر بر سبیل وعظ

ذکر قول عمر رضی الله عنه لولا علی لهلک عمر

در نصیحت پیری گفت از ان یک مصرع نیست کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا یعنی پیری
و اسلام بسنده است مرد را باز دارنده از معاصی چون آن شاعر این شعر را ذکر کرد امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه بسیج صله فرموده شاعر گفت من هجو گفته ام عطیه چرا می دهی عمر فرمود تو
شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بدادمی ازینجا حکایت در
شعر افتاد بنده عرضداشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن
خواندن بر شعر گفتن غالب آید ببرکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امید تا کمال زانچه
گفته شده است وی می شود هم توبه کرده آید این عرضداشت پسندیده افتاد و انگاه بنده
عرضداشت کرد والشعراء یتبعهم الغاوون معنی همچنان باشد که آنانکه متابع شعرا اند گمراه
و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر
اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند فرمود که شعرای که هزل و هجو
بگویند متابعت ایشان را آن حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند انگاه دو بیت از گفته امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر زبان
مبارک راند که چون زنان بر اسپ سوار شوند خروج و جال را بیم باشد یک قافیه سروج بود
و دوم فروج سوم خروج مصرع اول این بود شعر اذا رکب الفروج علی السروج بنده عرضداشت
کرد مبالغتی که در شعر می باشد حال آن چگونه است فرمود در کتابی مشهور دیده شده است
که کذب را اثم هست اما کذبی که در شعر گویند در ان اثم نیست دوشنبه هفتم ماه جمادی
الاولی سنه المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا انگاه فرمود که حسد است
و غبطه است حسد آنست که کسی هر کرا نعمتی بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد نیست اما

غبطه است که کسی مرکسی را نعمت بیند خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است پس حسد حرام است
و غبطه نه. چهارشنبه ششم ماه مبارک رمضان سنه المذکور سعادت پای بوس بدست
آمد سخن در احوال حیدر زاویه افتاد بر لفظ مبارک راند که بعد از صد سال در بر و بکشایند
سر بر زمین بنهاد و گفت بس امیدوار سختی است این فرمود که آری لختی سخن در باب حضرت
قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز المبارک افتاد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود روز عید بود که شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نمازگاه باز گشت
آنجا آمد که این زمان روضه مبارک ایشان است زمین صحرا بود هیچ گوری و گنبدی نبود حضرت
شیخ بیامد و بایستاد و در تامل شد عزیزانی که برابر بودند عرضداشت کردند که امروز روز
عید است و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه در آید طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید
شیخ فرمود که مرا ازین زمین بوی دلهامی آید در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را
از مال خود بخرید و جهت خود مدفن همانجا فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و فرمود آنکه میگفت اینجا بوی دلهامی آید یعنی تا اینجا کیان خفته اند لختی
حکایت شیخ محمود موینه دوز افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او هر کرا برده گریختی خصم
برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گریخته است شیخ نام آن برده پرسیدی
و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخواهی یافت بعد از آن اینقدر هم بگفتی چون
بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت غلام من بگریخته است شیخ نام او را پرسید
و ساعتی تامل کرد و گفت بخواهی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی آن مرد بخانه رفت بعد
از چند روز آن غلام یافت و اما نیامد شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن
غلام بگریخت خصم بیامد و صورت حال بخدمت شیخ محمود عرضداشت کرد شیخ محمود فرمود

اینکه من میگویم مرا خبر کنید بنا نشست که از شما خبری خواست دارم برای آن میگویم که چون خبر
کنید که برود چیا نیتم باز دل من برخیزد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که شیخ محمود را خصم
غلام گفت که چون غلام تو یافتی و شرط کرده بودی که چون بیایم خبر کنم نکردی این بار که بگریخت
نخواهی یافت الحمد [illegible] حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود
وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان درشت مزاج بودند و سخت از پیش
شیخ برخاستند و گفتند ما چندین گشتیم هیچ جا درویش نیافتیم شیخ فرید الدین قدس الله
سره العزیز فرمود بشنید تا شما را درویشی نمایم ایشان استیزه کردند و روان
شدند شیخ فرمود چون [illegible] ایشان سخن شیخ را
خلاف کردند راه بیابان گرفتند شیخ کسی را در عقب ایشان فرستاد تا تفحص کند که ایشان کدام
راه رفتند چنین خبر آوردند که ایشان راه بیابان گرفتند شیخ چون این خبر بشنید آهای
گریست چنانکه کسی ماتم دارد القصه بعد از آن گفتند آن پنج تن را باد سموم زد چهار تن
در جای هلاک شدند یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد هم آنجا هلاک شد در این
میان خواجه ذکره الله بالخیر که [illegible] رخصت برگشت نشسته بود حاضران را عذر میخواست
و میفرمود من اندکی زحمت پای دارم بسبب آن برگشته نشسته ام تا شما عیب نگیرید
حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما باید و حیات ما متعلق حیات شماست
بنده را این بیت یاد آمد و گفت ـ جان جهانیان توئی دشمن جان [illegible] ای همه
دشمنان تو دشمن جان خویشتن ؛ خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این قصیده یاد داشت
بر لفظ مبارک راند ـ دوش صبوحی همه بلبل مست در چمن ؛ از خوشی صبوح عیش گشت
بدرید پیرهن ؛ الحمد حکایت خواجه فرید الدین عطار افتاد رحمة الله علیه فرمود که شیخ

[Margin notes: ذکر شیخ [illegible] ; ذکر شیخ فرید الدین عطار [illegible]]

جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور دیده بود دیگر
وقتی با شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة حکایت کرد که من خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور
دیده بودم با من میگفت که مرا امر و فنا النشان ده و نتوانستم که کسی النشان دهم شیخ بهاء الدین
چون این بشنید گفت درین محل چرا انشیخ شهاب الدین نشان ندادی شیخ جلال الدین
گفت من مشغولی که در شیخ فرید الدین عطار دیدم مشغولی دیگران بجنب آن معزولی است
درین میان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من پیری را دیده بودم او گفت من خواجه فرید الدین
عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که چون عنایت خداوندی درآید خیر باشد بعد ازان از واقعه او حکایت فرمود
و گفت او شهید شده آن چنان بود که کفار در نیشاپور در رسید و او با مفرده یاری هم
مستقبل قبله نشسته بود منتظر آنکه کافران بیایند ایشان را شهید کنند همان زمان
کافران در رسیدند و تیغ در نهادند دران وقت خواجه فرید الدین عطار رحمة الله
علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند دران حال میگفت این چه تیغ قهاری است
و این چه تیغ جباری ست چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت و این چه کرم است
و این چه کرمست است و این چه احسان است الحق حکایت خواجه حکیم سنائی افت و
طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقده بار با گفتی که من مسلمان
کرده یک قصیده سنائی ام طیب الله ثراه عزیزی حاضر بود بیتی ازان قصیده او فرو
خواند و چنان نمود که این بیت ازان قصیده است آن بیتی کان عزیز گفت این بود
بیت بسر طور هوا الطنبور شهوت میزنی ؛ عشق مر دل ترانی را بدین خواری مجوی
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که این بیت متصل آن بیت است

ذکر حکیم سنائی و قصیده او

خار پای راه عیاران این درگاه را بدر کعب دست عروس جهد عماری بجوی را بنده عرضداشت
کرد که این عماری چه چیز است فرمود که آنکه مردان عماری میگویند نسبت عما است که نام
آن مردی بود که این عماری ساخته اوست مردان این عماری را عماری میگویند انه
نسبت بآیات که سیخواندند فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی
ای کاش مرا کسی انجا بردی که خاک سنائی است یا خاک او بیارد که من آنرا سرمه کنم
چهارشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنة المذکوره دولت پابوس
دست آمد حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمة و ذوق تذکیر او فرمود
که من بروز دوشنبه در تذکیر او رفتمی بی ناغه تا چه راحت بود در تذکیر او و از سخن و از
خواندن مقربان آنگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم
گوئی که من مرده ام یا چه شده است پیش از آن من آنچنان در سماعی و در هیچ حالی
خود را نیافتم و این معنی پیش از ان بود که بخدمت شیخ شیوخ پیوستم بعد از آن فرمود که عزیزی
فرمود که عزیزی او را گفت که تو لائق قضائی تو لائق آنی که شیخ الاسلام باشی بعد
از ان سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد که من بنده اکنون سخنی
از مردی صوفی گونه شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه سخن
است بنده گفت آن مرد همچنین ادا میگوید که عالم قائم است به برکت قطب و اوتاد که چهار تن
اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا که چهار صد تن اند و میان خلق همچنین است که چون قطب بمیرد یکی
از اوتاد بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای اوتاد و یکی از چهار صد تن که اولیا اند بجای
ابدال و یکی از عامه خلق بجای اولیا آن حکم همچنین نیست حکم چنین است که چون ازان چهار
کرا اولیا اند یکی کم شود پیش دیگران داخل نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن نماند یکی دیگر

ذکر عماری

ذکر اولیا و ابدال و اوتاد و قطب

از نیها کم شود یعنی صد و نود و هشت تن نمانند امکان ندارد که کسی پیش ازین چهار صد تن که اولیا اند
در آید زیرا چه در ولایت بسته اند چون خواجه ذکره الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که خیر ولایت بر دو
نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان ولایت ایمان آنست که هر که مومن است ولی الله
بود آنگاه این آیت یاد کرد الله ولی الذین آمنوا و ولایت احسان آنست که کسی را کشفی کراتی
و مرتبه عالی حاصل آید شنبه چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرین و سبعمائه شرف دست بوس
حاصل گشت ذکر مشائخ میکرد بنده عرضداشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگ
کسی بود و از عرب است و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند فرمود
که در عهد شیخ حسین منصور حلاج بود رحمة الله علیهما و آنچه حسین منصور را بسوختند خاکستر او را
در آب دجله روان کردند سیدی احمد قدری ازان آب که درو خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد
آن همه برکتها ازانجا بود دوشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست
بوس میسر شد سخن در مکارم اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد فرمود که شبی
دزدی در خانه شیخ احمد نهروالی در آمد علیه الرحمة والغفران و شیخ احمد هروی بافنده بود
دزد در تمام خانه بگشت هیچ نیافت خواست که باز گردد شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی
بایست آنگاه دست در کارگاه خود زد ریسمان در کارگاه خود ترتیب کرده بود ازان هفت گز
جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه از ریسمان جدا کرد و جانب دزد انداخت و گفت برو
دزد جامه بستد و برفت دوم روز آن دزد و مادر وی پدر وی آمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند
و ازان کار توبه کردند یکشنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پایبوس بدست
آمد آن روز بنده خردکی را از اقربا برابر خود برده بود و بسبب آنکه آن خردک را گاه گاه خیالی
میرنجانید والله اعلم آسیب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر

ولایت بر دو نوع است

ذکر سیدی احمد و منصور حلاج

ذکر دزد آمدن در خانه شیخ احمد

صورت حال باز گفت خواجه نظر رحمت در وی بنفس مبارک راند که بهتر خواهد شد از سبب این معنی
حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود و طائفهٔ بیان یا جمعی بر سر او جمع آمدند و هر نماز شام از مقامی که او
می بود می بردند و در میان خانهٔ ایشان آن کودک را بر آن درخت می نشاندند و می رفتند تا او در
زیر آن درحفاظت آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام
شد آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون کار از اضطرار ایشان بسیار شد او را بخدمت شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه بردند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود تا سر آن کودک را بتراشیدند و کلاهی
بر سر او نهاد و او را تلقین کرد که اگر بار دیگر آن طائفه بر تو آیند بگوی که من مرید شیخ شدم و محلوق
شدم و کلاه بنمای چون آن کودک را در خانهٔ خویش آوردند آن طائفه بیامدند کودک آنچه شیخ گفته بود
گفت که من پیش شیخ محلوق شدم و کلاه نمود ایشان با همدیگر گفتند که کدام بدبخت پیش شیخ برد این
بگفتند و برفتند خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد حاضران نیز بگریستند
وقتی خوش بود الحمد لله بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمة الله علیه که در
اول حال در آنچه او جوان بود و مشایخ و اہل نفر اعظیم و شمن داشتی تذکیر گفتی و در تذکیر این طائفه را
بسیار بد گفتی تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین
فرمود که مرا و را تذکیر او بدید خدمتگاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست که در تذکیر او در وی او
درویشان و مشایخ را بسیار بد میگوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند هر چند از این باب
بیشتر گفتند شیخ نجم الدین گفت مرا در تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در
تذکیر شیخ سیف الدین باخرزی آوردند شیخ نجم الدین کبری در مجلس درآمد و بنشست شیخ
سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از آن بد که میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چند
گفتی او میگفت شیخ نجم الدین سر می جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت

ذکر آوردن کودکی را [illegible] بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی علیه الرحمة

ذکر ارادت شیخ سیف الدین [illegible] بخدمت شیخ نجم الدین کبری علیهما الرحمة

وابواسحق را گفت تو دست بر دست من نه و بگو که من مرید تو شدم ابواسحق همچنان کرد
دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم شیخ عبدالله فرمود که هرچه بخوری
چیزی ازان نصیب دیگری کن ابواسحاق این معنی قبول کرد آنگاه چون طعام یافتی
چیزی ازان بدیگری دادی تا روزی سه درویش دران ده رسیدند و مقام نکردند
و بگذشتند ابواسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان مرا باید کرد آن زمان بروی
سه تا نان موجود بود همان بستد و بدوید از پس درنیابد که بی ادبی باشد از پیش درآمد
وآن سه تا نان پیش هر سه نهاد ایشان هر سه اهل دل بودند آن نانها بستدند
و بخوردند باهم دیگر گفتند که این خورد یک کار خود کرد ما را عذر این بباید خواست یکی گفت
دنیا او را بخشیدیم دوم گفت از دنیا در فتنه افتد عقبی دادم سخن درین بود که سوم گفت
ور دلیشان جوان مرد باشند هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدیم آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که این ابواسحق یکی شیخی کامل حال شد که در صفت درنیاید تا این ساعت که او نقل
کرده است در حظیرهٔ او چندان نعمت و راحت باشد که خدمت یکی جمعیتی و بی اندازه ز روم
والوان نعمت بخشی حکایت شیخ احمد معشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین حالهٔ ساز نیم شبی
از مقام بیرون آمد و در آبی روان که جای تهلکه بود قرار گرفت و میگفت الهی من ازینجا
بیرون نیایم تا نه گویی که من کیستم آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت
نوازد و فرخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت برین بسند نکنم باز آوازی شنید که تو آنی که فردای
قیامت چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ گفت برین هم بسند نکنم مرا
می باید که بدانم که من کیستم آنگاه آواز بشنید که ما حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشقان
ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه خواجه احمد رحمة الله علیه چون ازان مقام بیرون آمد در شهر

ذکر شیخ احمد معشوق

نوزدهم ماه شعبان سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان
حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود از بسیار خلق همچنین شنیده شد که او را احمد معشوق گویند
درین روز دوشنبه پرسیده آمد که او را احمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق او را
احمد نام پدر او را محمد نام این بود ستاک شام روحانیان که در مدت سه سال جمع کرده آمد بعد
از ترتیب فواید پیشینه که در مدت دوازده سال تمام جمع کرده شده است با این همه و نسخه
مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چندگاه گوهر جان را در صدف سینه قراری باشد
و رای که از ان دریای رحمت بدست آید در سلک کشیده شود و بنده از ان جوهری امیدوار
شود ان شاء الله تعالی قطعه چون بهفت صد فزود بیست و دو سال ¤ بیستم روز از مه
شعبان بدان اشارات خواجه جمع آمد ¤ این بشارت ده فتوح جهان ¤ شیخ با چون محمد
آمد نام ¤ حسن اندر ثنا و احسان ¤ تمام شد الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر
خلقه محمد و آله واصحابه اجمعین

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

ان دلان ای سالکان جادهٔ طریقت و حقیقت و ای سیران صراط مستقیم شریعت باری تحسین و
جمال این ادی منازل معرفت بچشم دل و اگر پیدا تا منزل مقصود رسیده باشید همانا این جام تبریزی نیست
اندر ها نخانه یقین خواجه راستین سلطان المشایخ محبوب الهی حضرت محمد نظام الدین که بحسن سعی
موفور و بجهد بسا سالها مال سلطان الشعرا افتخار الامرا و الفقرا حضرت امیر حسن علاء سجزی المعروف
به حسن دهلوی درین عالم بر منصهٔ شهود جلوه گر آمده بماه ستمبر ۱۸۹۴ع مطابق ماه
ربیع الاول ۱۳۱۲ھ بار سیوم بمطبع نولکشور جلوه افروز طبع گردید حق تعالی مقبول گرداناد

کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمان مع شرح نور مطلق
از انوار احمد در بیان وحدت وجود مع دلائل
رفع شکوک -
کیمیائے سعادت - از امام غزالی رح معروف
متداول طلبا و علما -
ہدایۃ المومنین - رسالہ نایاب در بیان بیعت
صالحین از ملا معین الدین -
مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی
قلندر قدس سرہ مذاق تصوف مین عمدہ کتاب ہی -
نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب مصنفہ
ملا عبدالرحمن جامی قدس سرہ -
مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف المعارف
از حضرت شاہ محمود کاشانی -
فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضی علیخان تصوف
مین بیمثل کتاب ہی -
پندنامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین عطار
منطق الطیر - از حضرت شیخ فرید الدین عطار -
مکتوبات جوالی - مصنفہ شیخ شرف الدین
یحیی منیری قدس سرہ -
مکتوبات - حضرت شرف الدین یحیی منیری -
مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -
مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو
دہلوی تحشی مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -

حدیقۂ حکیم سنائی - معروف بہ الٰہی نامہ تحشی جدید
کاغذ سفید گندہ نہایت عمدہ -
ایضاً - کاغذ خیالی -
می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از
شاہ رفعت علی قدس سرہ -
می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -
مرغوب القلوب - مصنفہ حضرت مولانا مولوی
شمس الدین واضح قلم
ایضاً - خفی قلم -
زبدۃ المقامات - نفیس کتاب -
رسالہ رموز الحقیقۃ - تصوف مین عمدہ رسالہ ہی
بے سر نامہ - مصنفہ شیخ فرید الدین عطار
التاویل المحکم فی متشابہ فصوص الحکم مصنفہ
مولوی محمد حسن امروہوی -
فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم
جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق محدث
دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین -
دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان
معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین
بختیار کاکی قدس سرہ -
رسالہ حق نما - از شاہزادہ دارا شکوہ مرحوم -
مجموعہ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلائی
لوائح جامی - از مولانا عبدالرحمن جامی -

کتب تصوف اردو

پیراہن یوسفی - اردو ترجمہ مثنوی مولانا روم کا نظم شعر بشعر اور حاشیہ پر اردو مین حاصل مطلب مع فواید تصوف کامل دو جلدین بتفصیل ذیل -

(جلد اول) ترجمہ دفتر ۱ و ۲ و ۳

(جلد دوم) ترجمہ دفتر ۴ و ۵ و ۶

بوستان معرفت - شرح اردو مثنوی مولانا روم مصنفہ مولوی عبد المجید خان ساکن پیلی بھیت یہ شرح نہایت مفید عام ہی اور یہ پہلی شرح مثنوی مولوی روم کی ہی جو نہایت عرق ریزی و جانکاہی سے بزبان اردو عام فہم تصنیف کی گئی ہی - ایسا بیان جامع ہی کہ لائق دید ہی -

ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلدین مترجمہ مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی -

بحر الحقیقت - اصلاح نفس مین -

نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ نجات اللہ مطبوعہ مطبع پٹیالہ -

شجرۂ معرفت محشی - منتخبات مثنوی مولانا روم مترجمہ سید غلام حیدر صاحب -

تحفۂ سروری - نظم آداب عبادت جملہ اعضا از مفتی غلام سرور لاہوری -

مجموعۂ تصوف - تصنیف حضرت شیخ برہان صاحب

مذاق العارفین - ترجمہ احیاء علوم الدین عربی ہر چہار جلد کامل در دو جلد کاغذ سفید ولایتی -

ایضاً حسب مراتب مذکورہ کاغذ حنائی -

اکسیر ہدایت - ترجمہ اردو کیمیاے سعادت جامع شریعت و حقیقت مترجمہ مولوی فخر الدین احمد کاغذ سفید گندہ -

ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ سفید و حنائی معمولی -

ترجمہ رشحات - مترجمہ مولانا ابو الحسن صاحب -

مجموعۂ توحید - از شاہ عبد الصمد عرف رمست خان شامل چار رسالہ -

کنز الاسرار - ترجمہ اردو و نظم مثنوی شاہ بو علی قلندر قدس سرہ ہموزن مثنوی از مولوی سید غلام حیدر خان -

چشمۂ فیض - نظم ترجمہ اردو پندنامہ عطار کلام عارف کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس سرہ از مولوی عبد الغفور خان بہادر -

رہبر راہ حق - مجموعہ فراہم کردہ حاجی زروار خان صاحب شامل سیزدہ رسالہ -

مخزن الانوار - ترجمہ گنج الاسرار از مولوی محمد یوسف علی شاہ چشتی نظامی -

منہات منظوم - عربی با ترجمہ اردو و نثر و نظم از شیخ احمد بن علی رحمہ اللہ -